

















ہو اللہ تعالیٰ یاعین کے شانہ

در

زمان دیولیت  
جاوید مدت ملک  
الملوک عجم و وارث  
ملک و دہیم حم ان سلطان  
ناصر الدین شاہ قاجار  
خداوند ملک جلد اول از  
حیوہ القلوب  
زیورہ

طبع ۱۲۰۶ محلہ شد





دوره قمری کتابخانه ملی  
۲۰۴۹۷

جلد اول حیات  
الفلوکی از تصنیف  
عالم ربانی اخوند ملا  
محمد باقر مجلسی علیه الله  
مقامه

نصر من الله وفتح قريب وبشر المؤمنين

بسم الله الرحمن الرحيم

حیات فلوب مرده دلان بوادی ضلالت حرمنا بحد خداوندیما تلبس که مقربان درگاه احدیتش زبان بی زبانی  
شکر نعمتها بپوشها او نمود داند و قدم اقرار بجز و ناتوانی وادی نامشها می شنای و پیموده اند و شفای صد درمستندان  
حیرت و هجران بنوای غریبای عندلیب چمن ستایش هدایت بخش است که کلشن ایجاد هر عجز را کلبه از معرفت خوش در جبهه  
شاخه او را و بیایان از دفتر شایسته خود دسنداده و اگر چنان است شش بصرع و افتقار بدگاه اسرار عالم کشاده و اگر بید و اله قد  
بیزوالش کردیده و سر سجده تعظیم و تجید نهاده و دریا بخروش و شجاعتش زبان کورید از صفی امواج سفینه از وصف جلال  
در کف گرفته کرامت مطالع سوزا خانان خط صنایع جها افرین برانگشتانیم ورق میگردانند و صحرای کثوده و برهند کوه پشته  
داد و از مدار شجره شقایق مجموعه مفصل الحقایق در دامن گذاشته و بالوان نغاث دلشش بدایع خلوص و موهان  
ارضین و انجمن سامع فلوب رباب یقین میرساند که فال غرض من فائل وان مرشیه الا بسبح بحمد و لکن لا نفقه و لیسمی هم هی لطف کام  
و فضل شاملش که برای هدایت سالکان نجات دهنده ام کشتگان مهالك ضلالت بر شوارع دین از اینها عالیشان اعلام رفته  
ساخته و بر مشارع یقین از اوصیای رفیع مکان منابر صغیر بر داخله است هر یک را جلیله اخلاق علیه و ادب سینه زیور داده  
دفع عساکر و سناوس شیاطین و شهاب ملحد بجنود معجزات فاهره و براهین باهره مؤکد کر بایند که الحمد علی ما اسبغ السلام  
من نعماته و ارسل النبی علی سکه و سجده ارضه سمانه و له الشکر علی ما عجزنا عن احصاء نعمه و الا من و ضیایب ارباب یقین  
مسامع مقربین بطالعه و استماع فضایل و مناقب و رویت که در طی مراحل و قطع منازل صلاب طاهره و ارحام طینه طاهر  
و در سل بدیده زبان خوشتران بکل الجواهر غبار موبک های بولش جلاید هند از و فور اشعه انوار جلالتش بد ایشان از مطالع جبه  
اظهرش خبره کوریده در مراءت عرش انور و عکس جالش را مشاهده مینمودند در در و منوثر الوود و در و صلاوة نامعد بران تحلاص  
عالم ایجاد و شفیع بوم متعا غنی مغیر انبیا و زبد اصقیا محمد مصطفی و الیمثالش که در بکنایه محبت و کوه روان بهای و لا یتشان  
الشاج هر ملک مقرب و عز و بازوی هر پیغمبر مرسل کوریده و عروق شجره معرفت قد و منر لیشان در باض فلوب صافی و حدایق  
زاکیه ارباب عرفان و اصحاب ایقان دویده اگر مستحیا افلاک و منهدن شایسته خالک در مقام عد مناقب بی انکشاف ایشان در این ده  
اینه بی انچه فروریزد و در یک صحرای قطره دریا و ذره هوا با خورسد و هنوز عشره از اعشا و انکه از بسیا احصا نکرده باشند پیش افلاک  
همیده احسا و کوه خاک غریب ایشان است خشت زمین بنام نامی ایشان ساختند سر بر عرش بزرگ انوار ایشان افر خشت فوج  
از اظلمت باد عدم بروشنای قدیل انوار ایشان قدم در ساخت جو نهادند و اگر جو فایز الجوا ایشان نبود احد از طفلان موالی  
اباء علو و انهار سفلی از بد فصولان الله علیهم اجمعین اما بعد خامه تراب اقدام طالبان شاه راه هدایت و مجتبیان حیر و غ  
محمد باقر بن محمد تقی عفی الله عنهما از انهم از زبان شکستکی و انکه بار صفا فیض صافی ارباب یقین و مرآت فلوب نوره خلاصه  
تحریر و تصویر بنمایند که چون اینحقیر خاک ذره بیمقدار در عنقوان جوانی برهنه و هدايات ربانی از ظلمات علوم جهالت اثر و کتب ضلالت  
شوم و جز که بیدار عشا غرمت بصو عن الحیو جا و دا بعبه نبع احبا و تقصیر آثار اهلیت اختیار سید ابرار علیهم صلوات الله الملك الغفاک  
علوم بزنان و معارف بجنای و معادن جواهر حقایق ربانیه مصری معطو کوا بیدم و عمدت احادیث انا و ایشان که بعد تنقیح بد آمدن  
کتاب بجا و الانوار جمع موم و داین و لا جمعی از برادران انما و در سنار و نحا از این قلیل البصا استدعا نموند که اینچرا کتاب جامع لا بوال  
مغلق بوارح احوال معجزات و مکارم و صفات انبیا عظام و ادبیا فحام علیهم صلوات الله الملك العلام و لا بول نبوت و معجزات و مکارم ارحام  
و محاسن صفات و احوال و غزوات حضرت سید البشر و دلائل امامت خلافت و اطوار احمد و ادب پسندید حضرت امده اثنی عشر و حضرت







وَابْرَاهِيمَ

انفعول



انا نفع الحو الانبيا عطا و اوصيا بعضه بند شايسته

فاطمة زهراء صلوات الله عليها

یا باشد بلغه فارسی ترجمه نمایم با جمیع طوایف الانام سیستمی از عوار را که از فهم لغت  
و اینها ملو واجابتا بر سوال چنین تقریر میکند که کینه که بلغه فرس در این ابواب یافت  
شد نموده اند و نیست خطاها و لغزشهای عظیم با بدیناء عظیم ایشان و او صبا جلیل

ایشان داده اند که اخبار معتبره اهل بیت رسالت علیهم السلام ناطق است بر برائت صاحب عصمت ایشان از امثال آنها و بعضی باعدی  
وافی و تفحص شایسته و جلیلان هر کس بداند و از بسطی اند که ایراد کرده و از دریا بقطره قناعت نمودند و بینه تمیز میان صحیح و سقیم  
و غث و سمین اخبار منقول و احادیث مندا و له و اقوال مصرعه و اکاذیب مختلفه نداشته اند و بر تولا زم است که بجهت ازای شکر نعمت

ابودی چنین کتاب عالی بالفحوائی که فیضش تمام و نفعش تمام بود باشد بنا علی هذا هر چند اینوقت با غیبا و فوری عوانی  
شواغل و علائق غشیان این امر از انحقیر خلائق در غایت صعوبت و اشکال مینموا ما چو اجابت مسئوالبشان بجهت در غایت حقو  
اخوانما لازم میدانست که تشییداسا بر تصدیق و یقین نبوا شرف و مصلحت و امامت ائمّه ظاهرین صلوات الله علیه و علیهم اجمعین که عمداً

دین مبین و اہم مقاصد و مبین است تفکر در احوال و تواریخ انبیاء و اوصیاء کہ مقبرہ در گاہ احدیت و محرمات سر و قصد بندند و ندگو خوار  
سنتہ و طوار مرصتہ و محرم مصائب و بلا و انوائی ایشان و استماع معجزات و ائینہ و براہین شافیہ ایشان و تقویت ایمان و یقین و رام کردن  
نفس امّارہ و انزجار و از شہوات و نسیئہ نشاء فانیہ مبل فرمود و بمتابعت سنن و سلیقہ ارباب صالحین تاثیر عظیم دارد چنانچہ جناب

افدس پروردگار شانه د قران مجید برای اصلاح متمدان و هدایت عاوانا بنظر حق منقحه مسلو و استلها موجب صرف قلوب است  
اکثر خلق از قصص باطله و ساطره کاذبه که قلوب عا م بها الراسخ نموده اند میگردد لهذا استمداد و توفیق از جناب اقدس ایزدی جل و علا  
واقب اس هدایت از مشکوه انوار انبیا و اوصیا علیهم الصلوٰۃ و التحیة و الشاکر به شروع د نالیف کتاب برورد نمودیم و چون ترجمه جمیع آنچه در کتاب

کبر مندج گردیده بود موجب تطویل کتاب نکثیر ابواب میگردد و در این زمان که هست اکثر ناس از تحصیل کتب مطوله هر چند کثیر فایده یا فایده بسیار این اقتضا منتهی بر توجه ایچ از احادیث و ثقی و اقوی بوده باشد و اتفاقاً اکثر مضامین چند دایت بیکی الکفای منماید تا فایده آن جلیل و مؤنه تحصیلش قلیل بوده باشد و چون موضع این کتاب مستطاب بشافضایل و کمالات و منافع معجزات و توابع خالان اجداد گرام

و اباء محام عالی نبی است که چراغ دود ماغز نش از قدیل انوار مثل بوره لشکوة میها مصباح افروز خت و مروع استعد جلالت در عصا  
 بی انتها توصیف قدرش ظاهر اندیشه الجناح ارباب سونخه اعنی شاه اکاه والا جاسپه بهار کاه انجم سپاسلما نشان دارا دربار غیب فرد  
 عدالت کسر عنایا بوسنا صفت و خلافت سر و زیبا بهر جنب جلالت جهانبخش در بانو ال سائیه داف حضرت ذوالجلال در نام بیت الحرام

دولت و اقبال لش استبان کبوتران حرم دعاها به ناله ساحت مرصع حلال معذرت و احوال  
 "نبش کف بدربار و نمایش خورشیدانوار  
 • بیکان هم چشمی کان رفیع مکاس در صرح برکت میر بجلت مپکا همد خورشید ناله کوهر از رشک چرخ نیک اختر شمع

کبریا  
نداشته روزی  
مجلس هشتاد و نهم  
کلام

شوق بخون دل حوالت نشسته و سرانده بر یابن افق نکد آستین و چرخ ببقرا کلا و روضا ابوان رفیع بناتر چال و دزد  
خاکران بزمش گردیده منت داشته اطلس فلک بطانه سائبان ابوان جلالت و منطق بروج کمر بند پشالا  
الانته در مدحش الکن و مرغ و ماهی فلاده انقیادش در کوکت و صید قهرش بساط طرب و  
کلام

لشده و اطراف جهان را در روح ربان  
مجت تواب و پرافتال بشه از دوزخ و دها بجا هار  
الرحيم سه شوق طبع قويمش حويص عليكم بال مؤمنين رؤوف  
مرد شایان بقیه بکه فارمیدان کافه در تزلزل و اندیشه

١٠٠  
 ١٠١  
 ١٠٢  
 ١٠٣  
 ١٠٤  
 ١٠٥  
 ١٠٦  
 ١٠٧  
 ١٠٨  
 ١٠٩  
 ١١٠  
 ١١١  
 ١١٢  
 ١١٣  
 ١١٤  
 ١١٥  
 ١١٦  
 ١١٧  
 ١١٨  
 ١١٩  
 ١٢٠  
 ١٢١  
 ١٢٢  
 ١٢٣  
 ١٢٤  
 ١٢٥  
 ١٢٦  
 ١٢٧  
 ١٢٨  
 ١٢٩  
 ١٣٠  
 ١٣١  
 ١٣٢  
 ١٣٣  
 ١٣٤  
 ١٣٥  
 ١٣٦  
 ١٣٧  
 ١٣٨  
 ١٣٩  
 ١٤٠  
 ١٤١  
 ١٤٢  
 ١٤٣  
 ١٤٤  
 ١٤٥  
 ١٤٦  
 ١٤٧  
 ١٤٨  
 ١٤٩  
 ١٥٠  
 ١٥١  
 ١٥٢  
 ١٥٣  
 ١٥٤  
 ١٥٥  
 ١٥٦  
 ١٥٧  
 ١٥٨  
 ١٥٩  
 ١٦٠  
 ١٦١  
 ١٦٢  
 ١٦٣  
 ١٦٤  
 ١٦٥  
 ١٦٦  
 ١٦٧  
 ١٦٨  
 ١٦٩  
 ١٧٠  
 ١٧١  
 ١٧٢  
 ١٧٣  
 ١٧٤  
 ١٧٥  
 ١٧٦  
 ١٧٧  
 ١٧٨  
 ١٧٩  
 ١٨٠  
 ١٨١  
 ١٨٢  
 ١٨٣  
 ١٨٤  
 ١٨٥  
 ١٨٦  
 ١٨٧  
 ١٨٨  
 ١٨٩  
 ١٩٠  
 ١٩١  
 ١٩٢  
 ١٩٣  
 ١٩٤  
 ١٩٥  
 ١٩٦  
 ١٩٧  
 ١٩٨  
 ١٩٩  
 ٢٠٠

ان مد الله اطناب ولنه الى طهو صا  
 راجع ان على خضر نرين وموشح كرايند وبا وجوع  
 ردنا طهو فاشر صبح نشور ثواب خواند وشيند ونوشن

فرج الله انا دان برزیده در جم غفیر غایت شود و چو مظ  
و مرتب یچھا کتاب ساخت و علی الله توکل و حسب الله و  
مقران ساخت قریب حضرت ذوالجلال از انبیاء عظام و ا



# در بیان علت بعث پیغمبران و معجزات ایشان

شاید ما قریب بزمان بعث خاتم الانبیاء ص بوده اند و دان چند بابت بآقای ل ریبا امود و حال چند که در میان جمیع پیغمبران و  
نبیاء اوصیاء ایشان مشترک است و در آن چند فصل اول در بیان علت بعث پیغمبران و معجزات ایشان است پس منقول است که  
از ملاحده بخدمت امام جعفر صادق ع آمد سؤالی چند کرد و بشرف سلام مشرف شد و از جمله سؤالات او این بود که پیغمبران و نبیاء  
بسیارند و رسول را فرمود که ما چو ایشان کردیم بیهک ما را خالق و صفا هست که بلندتر از ما و جمیع افرادها و اوقات را از آنکه خلق او را  
نشدند و او را مقرر کردند و با او گفتگو توانستند کرد و دانستیم که او حکیم است هر چه حکمت و مصلحتی بندگان و انسان از وصایای او میسر میسر  
نشد و سؤالی از او در میان خلق باشد که کلام او را بندگان او برسانند و ایشان را دلالت نمایند بر آنچه مصلحتی و منفعتی باشد از  
بیان بابت و امر آنجاست که بابت شد که باید از بندگان او رسانند و ایشان پیغمبرانند و بر کونینها و از میان خلق او  
معینان و دانایانند و حقیقت ایشان را به علم و حکمت نادیده نموده است و ایشان را مبعوث میکند و دانسته است که با سایر مردم شریک نیستند  
و خواص آنها ایشان هر چند با ایشان در خلق و ترک با ایشان شبیه میسر میکند و مؤید از جانب حکیم و علیم و حکمت و دلایل و برهانین و  
شواهد معجزات که دلالت بر صدق دعوی ایشان نماید از مرده زندگن و کور و بین و اشفاق بخشد و امثال آنها را از امور بیکه سایر مردم از  
ایشان عاجزند و با بعلت این معجزه مستی و جادیت در عصر زمان پس هرگز زمین خدای تعالی نیست حجتی از خدا بر خلق که با او علم و معجزه باشد که دلالت  
بر صحت مقال او و پیغمبری که پیش از او بوده است بکند و مترجم کلامی که حاصل این حدیث شریف است که چو ثابت شد و چو ضائع و علم حکمت و لطف  
و کمال او و آنکه عبت و بیفایده از او صادر نمیشود پس ظاهر است که آنچنانکه عبت نیافریده است از برای حکمت عظیم خلق فرموده و اینچنین فواید  
و منافع نشاء فلان دنیا که منقول و انواع الما و دردها و غمها و مشقتها است و اینها را با سایر ازین عظیم تر و فایده ازین بزرگتر  
افزاید باشد و دیگر منقول است که حین زحمت از آنحضرت پرسید که ایامی تواند بود که مؤمنی که ایمانش نزد خدا ثابت شده باشد خدا او را بعد  
ایمان بکفر متصل گرداند فرمود که حقیقت عادت است پیغمبران را فرستاده است که مردم را دعوت نمایند بسوایمان بخدا و خدا کسی بسوای کفر نمیجو  
پرسید که آیا کسی که کفرش نزد خدا ثابت شده باشد خدا او را از کفر با ایمان متصل بپسازد فرمود که حقیقت هر مرد را خلق کرده است که قابل  
ایمان هستند و نمیدانستند ایمان را شریعتی را که کفر با انکار ایمان پس فرستاد پیغمبران را بسوایمان که بخوانند ایشان را بسوایمان بخدا تا بجهت خود را بر  
ایشان تمام کنند پس بعضی بنو فو خدا هدایت یافتند و بعضی هدایت نیافتند و خدا مبعوث منقول است که از آنحضرت پرسید که ایامی تواند بود که  
با امام علی النقی سؤالی نمود که چه سبب حقیقت حضرت موسی را بر او سوزانده و عصا و چوبه چند که شبیه سحر بود فرستاد حضرت علیه  
السلام که شبیه بطیبات طیب بود فرستاد و محمد با کلام فصیح و خطبای بلیغ مبعوث گردانید از آنحضرت جواب فرمود که حقیقت چون مبعوث  
گردانیدند بن موسی غالب بآهل عصر او سحر و جادو کرد و بر او و بسوایمان از جانب خدا معجزه چند را که انواع سحر ایشان بود  
مثل او در قوه ایشان نبود و جادو ایشان را بر آنها باطل کرد و حجت بر ایشان تمام ساخت و حضرت علیه السلام مبعوث گردانیدند و قوت ظاهر بود  
بیمار بآله من و مردم الحجاج بطیب بودند و طبیبان میان ایشان بسیار بودند پس آمد بسوایمان از جانب خدا با چوبه چند که بپس  
مثل آنها بود از زندگن مرده و درها و شفا بخشید و کورها را دزد و پیران از خدا و اینها بجهت تمام کرد چون ایشان با این حقائق  
از مثل آنها عاجز بودند و حقیقت محمد در زمانه فرستاد که غالب بر آهل عصر خطبها فصیح سخنان بلیغ بود و پیغمبر کمال ایشان هم بود  
بر او و بسوایمان انکاب خدا و مواعظ و احکام آنچه قول ایشان را باطل گردانید عاجز گردانید ایشان بمثلان و حجت را بر ایشان  
تمام کرد و این التکلیف گفت تا حال چنین سخن شایسته بود پس امر از جهت خدا بر خلق نیست فرمود عقیله که خدا بتو داده است که تمیز  
توانی کرد میان کسی که راست میگوید بر خدا یا دروغ میگوید و این التکلیف گفت و الله که جواب نیست **فصل دوم** در بیان علت  
انبیاء علیهم السلام و اوصیاء ایشان و معجزات و نبیای ایشان و اوصیاء ایشان علیهم السلام و با سنانند  
معجزات حضرت امام رضا ع و حضرت امام ذوالعزیز ع منقول است که سو خدای فرمود که حقیقت صد بابت چها پیغمبر خلق کرده است  
که من از همه گواهی ترم نزد خدا و فرمود که خلق کرده است صد بابت چها امر و صی پیغمبر که علی نزد خدا از همه بزرگتر است پسند معجزات  
حضرت صادق ع منقول است که بنوذر رضی الله عنه از رسول خدا ص پرسید که خدا چند پیغمبر بخلق فرستاده است فرمود که صد بابت چها  
هر از پیغمبر بر او است صد بابت چها امر از پیغمبر پرسید که چند نفر از ایشان مرسلند فرمود سیصد بابت چها پیغمبر فرستاده است  
فرمود که صد بابت چها کتاب بر او است بیکر حضرت شیب پنجاه صحیفه فرستاد و بر حضرت ابراهیم بابت صحیفه  
چها کتاب فرستاد توریت و انجیل و زبور و قرآن پس فرمود ای ابوذر چها که از پیغمبران سرانجام بودند و دادم و شبت و اخو خ که اسم او  
است و او اول کسی بود که بقرآن نوشت و نوح ع و چهار نفر از پیغمبران عرب بودند و ده و صلح و شعب پیغمبر و اول پیغمبران بنی اسرائیل  
موسی ع و اخا ایشان عیسی ع بود و شصت پیغمبر در میان ایشان بود و در روایت دیگر عد پیغمبران بنی اسرائیل چها که از پیغمبران بودند  
است و اول او نوح است و پسند معجزات منقول است که حضرت صادق ع فرمود و بصفو اجمال که ایصفوان ایامی که خدا چند پیغمبر فرستاده

در این خلق که همه را در

چند

در این



در بیان روحی انبیاء عم

[illegible]

مردان و زنان  
خاندان

میکے کہ از اس وقت کہ در ہندو ملک اسرافیل از کجا

قوله في كل يوم

کتابخانه ملی افغانستان



# در بیان کشتن قابیل هابیل را

آنش خانه ساخت و گفت من آتش را می پستم تا قرینای او قبول کند پس شمر خدا سلطان بقابیل گفت که قرینای هابیل قبول شد از تو قبول نشد و اگر او زنده بگذارد به فرزندان بهم رساند که فخر کند بر فرزندان تو پس قابیل هابیل را کشت چون بسو حضرت آدم برگشت از او پرسید کجا است قابیل گفت نمیدانم مرا نفرستاد بود زاعی و حافظ او باشم پس چون حضرت آدم رفت و هابیل را کشته زانت گفت لعن خدا بر تو باد از من خیار بخر هابیل قبول کرد یخون هابیل پس حضرت آدم چهل شب بر هابیل گریست از پدر و کار سوال کرد که با و پیش بختد پس از بر لوط و لوطی متولد شد و راهبه الله نام کرد زیرا که حقیقت او را با و بختید پس دست داشتند دو سق عظیم پس چون پیغمبر او شد ایام عمر او با خورسید و خدای رحمت بود با و که ای آدم پیغمبر تو تمام شد و روزهای عمر تو خوشدین علمیکه نزد تو است ایمان و نام بزرگ خدا و میراث علم و آثار پیغمبر بگردان ر عقبه فرزند ندان خود نزد فرزند خویش الله بدو دستبسته من قطع نمیکم علم و ایمان و اسم اکبر و میراث علم و آثار پیغمبر را از عقبان ذریت تو تا روز قیامت هرگز زمین را نمیگذارم مگر در او عالم هست که بان دین و طاعت مرا شناسد پس بجای خواهد بود برای هر که متولد شود میثاق و میثاق نوح و یاد کرد حضرت آدم ع حضرت نوح را گفت حقیقت پیغمبر خواهد بود پس شما که اسم او نوح است او مردم را بسو خدا خواهد خواند پس او را بدو وع نسبت خواهد داد و خدا او را بطون خواهد کشت و میثاق آدم و نوح ده بدو فاصله بود که همه پیغمبران خدا بودند و وصیت کرد آدم هبه الله را که در باب از شما باید که با و ایمان بیاورد و پسر و بکشد و صدیق او بکند از غرق نجات یابد پس چو آدم بیانشان بیمار بکند از دنیا رفت هبه الله را طلبید و گفت که جبرئیل یا ملائکه دیگر را بفرست سلام و ابواب برسد و بگویدم از تو هدیه میطلبم از میوه ها هشتاد هبه الله بفرست سید و پیغام بدو خواند رسانید پس جبرئیل گفت هبه الله بدو بعالم قدس ارتحال نموده و من نازل شدم برای نماز کردن بر او پس چون برگشت هبه الله دید که حضرت آدم در خانه را دیده نموده پس جبرئیل با حضرت نوح و نعلیم او کرد که چگونه او را غسل دهی و غسل داد و چو وقت نماز شد هبه الله گفت که جبرئیل پیش بایست و نماز کن بر آدم جبرئیل گفت ای هبه الله خلاصه ما را مر کرده است که سجده بدو تو را در هشتاد هبه الله نیست ما را که امامت کنیم از فرزندان او پس هبه الله پیش ایشان را کرد و بی ملائکه و بر او سی تکبیر گفت پس خدا امر کرد که جبرئیل بیست پنج تکبیر بر او از فرزندان پس امر کرد در میان پنج تکبیر است و رسول خدا بر اهل بدو هفت تکبیر و نه تکبیر هم گفت پس چو هبه الله آدم را دفن کرد قابیل نیز آمد و گفت ای هبه الله که تو را مخصوص کردی تا ایندا علم از آنچه مرا مخصوص نکردی تا ایندا و ایمان عالم است که دعا کرد بر او و هابیل پس قرینای او قبول شد و من از بر او این او را کشتم که فرزند ندان نداشته باشد که فخر کند بر فرزندان من و گویند که ما فرزندان اینم که قرینای او قبول شد و شما فرزندان هسید که قرینای او مقبول نشد و تو اگر اطفا می کنی چیزی را از علم را که بدو ترا با مخصوص کردی تا ایندا است مرا میگویم چنانچه هابیل با و ترا کشت پس هبه الله فرزندانش پنهان میکردند چنانچه نزد ایشان بود از علم و ایمان و اسم اکبر و میراث علم و آثار علم پیغمبر نامبعوث شد حضرت نوح ع و ظاهر شد و وصیت هبه الله چو نظر کردند در وصیت آدم یافتند که بدو ایشان آدم بشارت داده است با و ایمان آوردند و او را پسر و تصدیق کردند حضرت آدم و وصیت کرده بود هبه الله که این وصیت نگاهداری ملاحظه نماید در هر سال پس در هر سال یکبار عیدیک باشد از فرزندان ایشان عیدیک میکند و ملاحظه مینماید تا مبعوث شود نوح را در زمانیکه مبعوث شد در آن و هبه الله است جابر شد در وصیت هر پیغمبر نامبعوث شد محمد و نوح شناختند مگر با علمیکه نزد ایشان و اینست معنی آن آیه و له نسلنا نوحا الی قومه تا خواهر بودند میثاق آدم و نوح ع پیغمبران که خور را مخفی داشتند و پیغمبران که اشکار میکردند و با این ذکر اینها را در قرآن مخفی کرده است و نام برده شده است چنانچه اشکار از پیغمبران را نام برده چنانچه حقیقت میفرماید و در سلاطین قصصنا یله و در سلاطین نقصصهم علیک یعنی در سوا حید که قصص آنها را خوانده ام تو حضرت فرمود که یعنی نام آنها برده است که پنهان بود و نام چنانچه نام برده است آنها را که اشکار بوده اند پس نوح در میان قوم خود مکث کرد هزار گنجینه سال کرد در پیغمبر اشکار با او شریک نبود و لیکن او مبعوث شده بود بر او که نکلنب کشته بود و پیغمبران را که میثاق نوح و آدم بود و چنانچه حقیقت میفرماید که نکلنب کردند قدیم نوح بر سلاطین یعنی آنها که میان او و آدم بودند پس چو پیغمبر نوح منقضی شد با و تمام شد حقیقت با و وحی کرد که ای نوح پیغمبر تو منقضی شد پس بگردان علی را که نزد تو است و ایمان و اسم بزرگ خدا و میراث علم و آثار علم پیغمبر را در عقبان ذریت خود نزد سام چنانچه قطع نکرد و ام اینها را از خانه او را هابیل پیغمبر اینیکه د میثاق تو و میثاق آدم بودند و هرگز زمین را نخواهم گذاشت مگر آنکه در انعالی باشد که با و بر و طاعت من شناخته شده است چنانچه اشکار کرد که متولد میشود میثاق نوح پیغمبر یا مبعوث کرد بدو پیغمبر که اشکار دعوت کند و بسلاطین است و ع پس میثاق نوح و هو پیغمبر بودند بعضی آنها و بعضی اشکارا و نوح فرمود که حقیقت پیغمبر خواهد فرستاد که او را هو میگوید و او قوم خور را بسو خدا دعوت خواهد کرد پس نکلنب او خواهد نمود خدا قوم را هلاک خواهد کرد پس هر که از شما او را بدو بشارت بیاورد و ایمان بیاورد و پیغمبر او بکند بدر تیکه حقیقت او را بخواهد از عذاب بیاورد و آنکه نوح پیغمبر سام که این وصیت را از تو نگاهداری ملاحظه نماید در هر سال و در عید ایشان باشد پس بخواهد میکند و در آن سه مبعوث شد هو و زمانیکه در آن زمان بشارت خواهد داد پس چون خدا هو را فرستاد و او را نکلنب کرد و در آن زمان بشارت

در بیان کشتن قابیل هابیل را

در بیان کشتن قابیل هابیل را

در بیان کشتن قابیل هابیل را

در بیان کشتن قابیل هابیل را











در بیان عصمت نبیاء و ائمه

[illegible]

عبد السلام بن عبد الله بن عبد الرحمن



در بیان عصمت انبیا و ائمه

انبیا راست و انبیا بکر کجایشان اندر دانه نمیشمارد و از آن در کتاب ما نشمارد و خواهد شد و پسند معتبر منقولست که  
حضرت امام رضا برای ما موشراعی در امامیه دانوش و در طایفه مود ما است حقیقه واجب نمیکند اطاعت کسی که داند که مردی را  
میکند و گواه گردانند و اختیار نمیکند از بندگانش کسی که داند که کافر یا و بیادرت و خواهد شد و طاعت شیطان خواهد شد و توطئه  
او خواهد کرد و با سائیده معتبر منقولست که حضرت مکرر در مجلس ما موافقت نمود و عصمت انبیا علیهم السلام بدلیل و براین  
نمودند و علیما الهین ناما که در این چند چنانچه بعد از این منفرق مذکور خواهد شد و پسند معتبر منقولست که حضرت صادق علیه السلام  
بنام موشراعی بین از اصول و فرغ از جمله اظهار مود که پیغمبر او وصبا ایشان را که میباشند بزرگ ایشان معصوم و مطهر بود که  
سليم بن قیس مذکور است که حضرت امیر المؤمنین فرمود که حقیقه برای این امر فرمود است با طاعت او و الا امر بزرگ ایشان معصوم و مطهر  
از کائنات و امر بصحت نمیکند و پسند معتبر منقولست که حضرت امام محمد باقر در تفسیر قول خداوند عالم یا فرمود لا ینال عهدک الظالمین  
فرمود که یعنی ما اظالم وستم کار نمیتواند بود و حد معتبر بکر از حضرت صادق علیه السلام فرمود در تفسیر این کرمه که یعنی سفیه پیشوای متقی و پیر  
نمیتواند بود و اما سهو و نسیان انبیا و وصبا علیهم السلام بر علی بن ابی طالب و در امر بکر منطبق و سالک باشد اجماعی جمیع مسلمانان است  
و در غیر این از عبادات و سایر امور دنیوی و دینی که اکثر علما و فقهایی منع کرده اند و ظاهر کلام آنکه علما آنست که  
عدم تجویز این نوع سهو بر ایشان نیز اجماعی علیا امامیه است و خلاف این با وجود شیخ قدس سره قدح و این اجماع نمیکند و معتبر منقولست که  
و از کلام بعضی ظاهر میشود که این مسئله اجماعی نباشد و احادیث بسیار که دلالت بر وقوع سهو و از ایشان میکند و در حدیثی است که  
کرده و از بعضی اختیار میشود که بر ایشان سهو و خطا و زلل و زانی است و در حدیثی دیگر از ائمه نقل شده که این امر منوط به آنست که در آن وقت  
تضرع طایع از ایشان میکرد و اینها در غرض نیست است چنانکه اگر فرزند کسی که پیغمبر نماز از سهو و اثر کند و عمارت باشد و در آن  
فراموش کند و بگوید و بنشیند و فراموش کند بکشد است بخورد و منتهی و بلکه العیاذ بالله یکی از محارم خود از دست فراموشی خارج کند پس ظاهر  
است که با مشاهد این احوال کسب اعتبار بر قول او و اعتنا بر آن از نمیکند و اینست معلومست از عادات مردم که کسی را مکرر سهو و نسیان از  
مشاهد کند اعتنا بر قول او نمیکند مگر آنکه ایشان دعوی میکنند که خوبان خود را تجویز نمیکند و لیکن قول بقرینیت و هر چند دلیل  
عصمت از ترقی و با صول است و اقواست و اختتام غرضه بعد از عامه و فقه و لیکن چون روایات معارضه قوی دارد و در حدیث  
که توقف بر این باب با خود او باشد و بعضی از حقوق اینطایفه در کتاب احوال حضرت خاتم النبیین بیان خواهد شد و آنست که **فصل چهارم**  
در فضایل و مناقب و ائینا علیهم السلام و مشرکات و محال است احوال ایشان در حال جنون و بعد از قوت ایشان پسند معتبر منقولست که  
امام محمد باقر منقولست که حضرت رسول فرمود که ما گروه پیغمبرانیم و هر چه ما را و طاعت ما بخوبی غیر و و ما می بیند از پیش سر خود  
چنانچه از پیش روی خود می بیند و در دایره معتبر از حضرت موسی بن جعفر منقولست که حقیقه نفر سناده است پیغمبر از امر عاقل و بعضی از  
پیغمبران بر بعضی فایده دارند در عقل و خطبه گردانید حضرت داود و حضرت سلیمان و انا عاقلتر از او و حضرت داود سلیمان را خلیفه کرد  
در سن منزه سالکی و چهل سال ایام پیغمبر و پادشاهی او بود و در الفریز دست داده سالکی پادشاه شد و می شناسد پادشاهی بود  
پسند معتبر منقولست که حضرت صادق علیه السلام منقولست که مسجد سوله خانه را در پی پیغمبر است که در آن خطاطی میکرد و از آنجا حضرت ابراهیم رفت بجانب من  
بجنگ عمارت و از آنجا داد و رفت بجنگ جالوت و در آن مسجد سوله است که در آن صورت هر پیغمبر هست و از آن سوله کوفته اند طینت  
پیغمبر را و آن محل نزد حضرت خضر است و در حدیث معتبر از حضرت امیر المؤمنین منقول است که در مسجد کوفه نماز کرده اند و هفتاد پیغمبر هفتاد  
و حتی پیغمبر که یکی از ایشان پسند معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست که در مسجد کوفه هفتاد و هفتاد پیغمبر نماز کرده است و در آن هست  
عصا موسی درخت کدو و آنکس سلیمان و از آن جو شد نور نوح و کشته نوح را اینجا تراشیده شد و آن هنوز جاها بابل است و جمع پیغمبران  
و پسند معتبر منقولست که از حضرت صادق علیه السلام پرسید از تفسیر قول حقیقه که یا ایها الرسول کلوا من الطیبات که ترجمه آنست که ای پیغمبر از  
بخوبی از چیزهای طیب فرمود که مرا در ذی حلالست و در حدیث معتبر بکر منقولست که شخصی که خدمت حضرت صادق علیه السلام دعا کرد که خدا  
و غلام سوال میکند از تو و در طینت حضرت فرموده هاها اینک تو سوال میکنی قوت پیغمبر است و لیکن سوالی از پروردگار خود و در حدیثی که تو را  
عذاب نمیکند و در مقام هفتاد حقیقه میفرماید که یا ایها الرسول کلوا من الطیبات و اعملوا الصالحات و پسند معتبر بکر منقولست که ابوبکر  
خدا را گفت بگو خدا را و شنید که میفرمود بحضرت امیر المؤمنین که با علی نفرستاد خدا پیغمبر را مگر آنکه خواند او را بسو و لا بخت  
چنانچه خواهی خواهی و در حدیث معتبر از حضرت امام زین العابدین منقولست که حقیقه خلوق در پیغمبر از طینت عیسی بنطاعت ایشان و در حدیثی  
ایشان از طینت از آن پیش و بر این مسئله و احادیث بسیار است پسند معتبر از حضرت امام رضا منقولست که نفر سناده است حقیقه  
پیغمبر را مگر صانع خلط و سوزای صاموئیل گوید که چو با غلبه این خلط غایت غفلت و حفظ می باشد بکر باینها  
کاهی جمع میشود و خیالات فاسد و جبن و غضب طینت را در صفت فرموده است که حضرت این خلط را بصفا و حال از آن خلط و در

در بیان عصمت انبیا و ائمه



از اعزاز و مباحثه ...  
 ان نموده اند انکار نماید با تشبه و با ساند معتبر است منقول است از حضرت صادق ع که از حضرت رسول ص پرسیدند که چه سبب تو  
 کوفتی بر پیغمبر او از همه بهتر شد و حال آنکه بعد از همه معشوق شد فرمود زبیر که اول کسی بودم که اقرار به پروردگار کردم و اول کسی که جواب  
 گفت در وقتی که حقیقت میثاق و پیمان گرفت از همه پیغمبر او گواه گرفت ایشان را بر نفسها ایشان که گفت استبراکم ایا بستم من پروردگار شما گفتند  
 پس اول پیغمبر که بلی گفت من بودم پس سبقت گرفت بر ایشان در اقرار بخدا و در احادیث بسیار بعد از این خواهد آمد که حقیقت در عالم اروا  
 از جمیع پیغمبر ایشان گرفت بر پروردگار خود و در سال محمد ص و امامان مبر المؤمنین ع و ائمه طاهرین صلوات الله و سلامه علیه و علیهم  
 اجمعین و گفت با ایشان استبراکم و محمد بن یحیی و علی امامکم و ائمه الهادون امتکم همه گفتند بلی پس گرفت بعد از آن پشمار سو خدام  
 که با و اینها او را ندیدند و باریکت حضرت امیر المؤمنین ع را در رجعت حضرت و بسند معتبر از ائمه طاهرین صلوات الله علیه اجمیع منقول  
 که رسول خدا ص فرمود که حقیقت هیچ پیغمبری را از دنیا نبرد تا امر کرد او را که وصی گردانید یکی از خویشان نزدیک خود را و امر کرد که وصی برای خود  
 تعیین کند پس سید که کبریا تعیین کند و حق نموی که وصیت کن بسوی پسر عت علی بن ابیطالب که نزد گماشته ها گذشت نام او را ثبت کرد مام و نوشتند که  
 او وصی تو است و بر این گرفتند پیمان خلافت را و پیمانها پیغمبر او و رسولان خود را گرفتند پیمان ایشان را بر این خود پروردگار و بر این تو با محمد  
 به پیغمبر و بر علی بن ابیطالب و ابوبکر و در حدیث معتبر از حضرت صادق ع منقول است که حقیقت در سبب داشت بر این پیغمبرانش را از اعضا  
 کردن و کوفتند چو اینند را که اهلند باشند از انان اسماء و بسند معتبر دیگر فرمود که خدا نفرستاده است پیغمبر را هرگز مگر آنکه او تکلیف  
 کوفتند چو اینند نموده است تا تعلیم او نماید که مردم را چگونه رعایت نماید و بر روایت معتبر دیگر منقول است که حضرت فرمود که پیغمبر از پیغمبر  
 که مبتلا میشود بکسب که تا از کسب که مبر و پیغمبر بیکه مبتلا میشود بکسب که تا از کسب که مبر و پیغمبر بیکه مبتلا میشود بکسب که تا از کسب که مبر و پیغمبر  
 تا او را هلاک میکند و بود پیغمبر که می آمدند قوم و می استیاد امر میکرد ایشان را بطاعت خدا و ایشان را میخواند بسوی توحید خدا و قوت  
 بکسب خود را نداشت پس نمیکند باشند که از سخن خود فارغ شو و کوشش نمیدادند بسوی او و او را میکشند و مبتلا نمیکند خدا بکسب که تا از کسب که مبر و پیغمبر  
 بقدر منزلت ایشان که نزد او دارند و در حدیث دیگر از حضرت منقول است که خدا هیچ پیغمبر را نفرستاده است مگر خوش او را بسند معتبر از حضرت  
 امام رضا ع منقول است که از اخلاق پیغمبرانش خود را پاکیزه کردن و خود را خوشبو کردن و مو را شستن و بسیار جماع کردن با بسبب از انان و  
 داشتن و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقول است که طهارت خود را خورد و پیغمبر بعد از آن با خفن میشد و بسند صحیح از حضرت امام رضا ع  
 منقول است که هیچ پیغمبری نیست مگر آنکه دعا کرده است برای خوردن جو و برکت فرستاده است بر او و داخل هیچ مشکلی نمیشود مگر آنکه بر روزی  
 کند هر روز که دعا و هفت انفوس پیغمبر او قوت بکودا دانست و حقیقت ایا کرده است از آنکه بکودا نفوس پیغمبرانش غبار از جو و بسند معتبر  
 از حضرت صادق ع منقول است که سوپق یعنی ارد بوداده طعام مرسل است با طعام پیغمبرانش بسند معتبر از حضرت منقول است که کوشش  
 ما شست و ربا پیغمبرانش در حدیث معتبر دیگر فرمود که سرکه و زیت طعام پیغمبرانش و بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین ع منقول  
 است که سرکه و زیت ناخوش پیغمبرانش و در حدیث معتبر از حضرت صادق ع منقول است که مسوا کردن از سننها پیغمبرانش و در حدیث  
 معتبر دیگر فرمود که حقیقت روزهای پیغمبرانش را در رزاع و شیر است حیوانات قرار داده است آنکه از باران شما گواه ندانند شما  
 و در حدیث معتبر دیگر فرمود که معشوقان که داند حقیقت پیغمبر را مگر آنکه با او بوی به بود و در حدیث دیگر فرمود که بوی خوش از سننها  
 پیغمبر مرسل است و بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین ع منقول است که بوی خوش در شارب از اخلاق پیغمبرانش و بسند معتبر از حضرت  
 ع منقول است که سرچین را حقیقت به پیغمبر اعطای فرموده است بوی خوش و جماع زنان و مسوا کردن و در حدیث معتبر از موسی بن جعفر  
 منقول است که حقیقت هیچ پیغمبری را نفرستاده است مگر آنکه سخی و بخشنده بوده است و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع  
 منقول است که در مسجد خیف که در منا واقع است نماز کرده است هفتصد پیغمبر بیدرستی که میار کن نماز و سو و مقام ابرهم ع و است از قبور  
 پیغمبر اید و سبب که قیام در حرم خلاست و در حدیث معتبر از حضرت صادق ع و سبب که مدفون شده اند در میان کن و حجر الاسوه هفت  
 پیغمبر که در نازل کوسبب و در حدیث معتبر دیگر وارد است که شخصی بخضر صاق عرض کرد که من کراهت دارم از نماز  
 کردن در مسجد هاسینا فرمود که کراهت مدار هیچ مسجدی نباشد است مگر بر قبر پیغمبر یا وصی پیغمبر که کشته شده است پس باز بقعه  
 قطره چند از خون او رسیده است پس خواست است که او را در آنجا بیاورد کند پس نماز فریضه و نافله و قصاها را که از توفیق شده  
 است در آن مسجد ها بکن و در حدیث حسن فرمود که حقیقت نفرستاده است پیغمبر را مگر بر استی کفایت و امامت دارد کردن به نیکو کار و بدکار و  
 روایت مذکور است که حضرت زکریا ع شهید شد ملائکه نازل شدند و او را غسل دادند و سر و زبیر او را گرفتند و پش از آنکه در ن شوی

در حدیث معتبر از حضرت صادق ع منقول است که حقیقت در سبب داشت بر این پیغمبرانش را از اعضا کردن و کوفتند چو اینند نموده است تا تعلیم او نماید که مردم را چگونه رعایت نماید و بر روایت معتبر دیگر منقول است که حضرت فرمود که پیغمبر از پیغمبر که مبتلا میشود بکسب که تا از کسب که مبر و پیغمبر بیکه مبتلا میشود بکسب که تا از کسب که مبر و پیغمبر تا او را هلاک میکند و بود پیغمبر که می آمدند قوم و می استیاد امر میکرد ایشان را بطاعت خدا و ایشان را میخواند بسوی توحید خدا و قوت بکسب خود را نداشت پس نمیکند باشند که از سخن خود فارغ شو و کوشش نمیدادند بسوی او و او را میکشند و مبتلا نمیکند خدا بکسب که تا از کسب که مبر و پیغمبر بقدر منزلت ایشان که نزد او دارند و در حدیث دیگر از حضرت منقول است که خدا هیچ پیغمبر را نفرستاده است مگر خوش او را بسند معتبر از حضرت امام رضا ع منقول است که از اخلاق پیغمبرانش خود را پاکیزه کردن و خود را خوشبو کردن و مو را شستن و بسیار جماع کردن با بسبب از انان و داشتن و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقول است که طهارت خود را خورد و پیغمبر بعد از آن با خفن میشد و بسند صحیح از حضرت امام رضا ع منقول است که هیچ پیغمبری نیست مگر آنکه دعا کرده است برای خوردن جو و برکت فرستاده است بر او و داخل هیچ مشکلی نمیشود مگر آنکه بر روزی کند هر روز که دعا و هفت انفوس پیغمبر او قوت بکودا دانست و حقیقت ایا کرده است از آنکه بکودا نفوس پیغمبرانش غبار از جو و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقول است که سوپق یعنی ارد بوداده طعام مرسل است با طعام پیغمبرانش بسند معتبر از حضرت منقول است که کوشش ما شست و ربا پیغمبرانش در حدیث معتبر دیگر فرمود که سرکه و زیت طعام پیغمبرانش و بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین ع منقول است که سرکه و زیت ناخوش پیغمبرانش و در حدیث معتبر از حضرت صادق ع منقول است که مسوا کردن از سننها پیغمبرانش و در حدیث معتبر دیگر فرمود که حقیقت روزهای پیغمبرانش را در رزاع و شیر است حیوانات قرار داده است آنکه از باران شما گواه ندانند شما و در حدیث معتبر دیگر فرمود که معشوقان که داند حقیقت پیغمبر را مگر آنکه با او بوی به بود و در حدیث دیگر فرمود که بوی خوش از سننها پیغمبر مرسل است و بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین ع منقول است که بوی خوش در شارب از اخلاق پیغمبرانش و بسند معتبر از حضرت ع منقول است که سرچین را حقیقت به پیغمبر اعطای فرموده است بوی خوش و جماع زنان و مسوا کردن و در حدیث معتبر از موسی بن جعفر منقول است که حقیقت هیچ پیغمبری را نفرستاده است مگر آنکه سخی و بخشنده بوده است و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع منقول است که در مسجد خیف که در منا واقع است نماز کرده است هفتصد پیغمبر بیدرستی که میار کن نماز و سو و مقام ابرهم ع و است از قبور پیغمبر اید و سبب که قیام در حرم خلاست و در حدیث معتبر از حضرت صادق ع و سبب که مدفون شده اند در میان کن و حجر الاسوه هفت پیغمبر که در نازل کوسبب و در حدیث معتبر دیگر وارد است که شخصی بخضر صاق عرض کرد که من کراهت دارم از نماز کردن در مسجد هاسینا فرمود که کراهت مدار هیچ مسجدی نباشد است مگر بر قبر پیغمبر یا وصی پیغمبر که کشته شده است پس باز بقعه قطره چند از خون او رسیده است پس خواست است که او را در آنجا بیاورد کند پس نماز فریضه و نافله و قصاها را که از توفیق شده است در آن مسجد ها بکن و در حدیث حسن فرمود که حقیقت نفرستاده است پیغمبر را مگر بر استی کفایت و امامت دارد کردن به نیکو کار و بدکار و روایت مذکور است که حضرت زکریا ع شهید شد ملائکه نازل شدند و او را غسل دادند و سر و زبیر او را گرفتند و پش از آنکه در ن شوی

در حدیث معتبر از حضرت صادق ع منقول است که حقیقت در سبب داشت بر این پیغمبرانش را از اعضا کردن و کوفتند چو اینند نموده است تا تعلیم او نماید که مردم را چگونه رعایت نماید و بر روایت معتبر دیگر منقول است که حضرت فرمود که پیغمبر از پیغمبر که مبتلا میشود بکسب که تا از کسب که مبر و پیغمبر بیکه مبتلا میشود بکسب که تا از کسب که مبر و پیغمبر تا او را هلاک میکند و بود پیغمبر که می آمدند قوم و می استیاد امر میکرد ایشان را بطاعت خدا و ایشان را میخواند بسوی توحید خدا و قوت بکسب خود را نداشت پس نمیکند باشند که از سخن خود فارغ شو و کوشش نمیدادند بسوی او و او را میکشند و مبتلا نمیکند خدا بکسب که تا از کسب که مبر و پیغمبر بقدر منزلت ایشان که نزد او دارند و در حدیث دیگر از حضرت منقول است که خدا هیچ پیغمبر را نفرستاده است مگر خوش او را بسند معتبر از حضرت امام رضا ع منقول است که از اخلاق پیغمبرانش خود را پاکیزه کردن و خود را خوشبو کردن و مو را شستن و بسیار جماع کردن با بسبب از انان و داشتن و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقول است که طهارت خود را خورد و پیغمبر بعد از آن با خفن میشد و بسند صحیح از حضرت امام رضا ع منقول است که هیچ پیغمبری نیست مگر آنکه دعا کرده است برای خوردن جو و برکت فرستاده است بر او و داخل هیچ مشکلی نمیشود مگر آنکه بر روزی کند هر روز که دعا و هفت انفوس پیغمبر او قوت بکودا دانست و حقیقت ایا کرده است از آنکه بکودا نفوس پیغمبرانش غبار از جو و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقول است که سوپق یعنی ارد بوداده طعام مرسل است با طعام پیغمبرانش بسند معتبر از حضرت منقول است که کوشش ما شست و ربا پیغمبرانش در حدیث معتبر دیگر فرمود که سرکه و زیت طعام پیغمبرانش و بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین ع منقول است که سرکه و زیت ناخوش پیغمبرانش و در حدیث معتبر از حضرت صادق ع منقول است که مسوا کردن از سننها پیغمبرانش و در حدیث معتبر دیگر فرمود که حقیقت روزهای پیغمبرانش را در رزاع و شیر است حیوانات قرار داده است آنکه از باران شما گواه ندانند شما و در حدیث معتبر دیگر فرمود که معشوقان که داند حقیقت پیغمبر را مگر آنکه با او بوی به بود و در حدیث دیگر فرمود که بوی خوش از سننها پیغمبر مرسل است و بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین ع منقول است که بوی خوش در شارب از اخلاق پیغمبرانش و بسند معتبر از حضرت ع منقول است که سرچین را حقیقت به پیغمبر اعطای فرموده است بوی خوش و جماع زنان و مسوا کردن و در حدیث معتبر از موسی بن جعفر منقول است که حقیقت هیچ پیغمبری را نفرستاده است مگر آنکه سخی و بخشنده بوده است و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع منقول است که در مسجد خیف که در منا واقع است نماز کرده است هفتصد پیغمبر بیدرستی که میار کن نماز و سو و مقام ابرهم ع و است از قبور پیغمبر اید و سبب که قیام در حرم خلاست و در حدیث معتبر از حضرت صادق ع و سبب که مدفون شده اند در میان کن و حجر الاسوه هفت پیغمبر که در نازل کوسبب و در حدیث معتبر دیگر وارد است که شخصی بخضر صاق عرض کرد که من کراهت دارم از نماز کردن در مسجد هاسینا فرمود که کراهت مدار هیچ مسجدی نباشد است مگر بر قبر پیغمبر یا وصی پیغمبر که کشته شده است پس باز بقعه قطره چند از خون او رسیده است پس خواست است که او را در آنجا بیاورد کند پس نماز فریضه و نافله و قصاها را که از توفیق شده است در آن مسجد ها بکن و در حدیث حسن فرمود که حقیقت نفرستاده است پیغمبر را مگر بر استی کفایت و امامت دارد کردن به نیکو کار و بدکار و روایت مذکور است که حضرت زکریا ع شهید شد ملائکه نازل شدند و او را غسل دادند و سر و زبیر او را گرفتند و پش از آنکه در ن شوی



وهم چنین اند پندار بدن ایشان متغیر میسود

صحیح از رسول خداست که فرمود حق تعالی کوشش نماید از حرام کردن بدنه و روح

است که هیچ پیغمبری و وصی پیغمبری در زمین زنده از سر و زمین نماندند تا آنکه روح و استخوان و وسوسه و سم با لامی در نزد مردم نماند  
مگر موضع اثر هلاک ایشان و از دور ایشان سلام میمانند از نزدیک و مواضع اثر هلاک ایشان سلام را با ایشان میشنوند و مؤلف  
که یل کند را بنیاد چند حدیث وارد شده است در کتاب امامت تحقیق این مسئله خواهد شد در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول  
است که ما را در شبها جمع حال غریبه و کار بزرگ هست پس سید که آنحال چیست فرمود که رخصت دهد از راح پیغمبر او ده در راح او صیقل  
مرد و از روح انور که زنده است و در میان شما است که این ارواح با شما بالامی و زندنا بر سر و در کار خود بر سندی هفت شوط طواف میکنند  
بر و در عرش نزد هر قائمه از قائمها عرش و در رکعت نماز میکنند بر میگردانان ارواح را بیدار که در آنها بوده اند پس صبح میکنند پیغمبر  
و اوصیایا و حال آنکه ملو شده اند و شادی عظیم یافته اند و صبح میکنند انور که در میان شما است و حال آنکه علم بسیار علم او افزوده است  
در حدیث معتبر منقول است از حضرت امام محمد باقر علیه السلام که رسول خدا ص فرمود که ارواح ما و ارواح پیغمبران و عرش حاضر میشوند صبح  
کنند با اوصیای ایشان و در حدیث صحیح فرمود که رسول خدا ص فرمود که من خط است که حق تعالی نداده آنها را مگر به پیغمبری و آنها را با امت  
من عطا فرموده است و بر آنکه حق تعالی پیغمبری که میفرستد با او روحی میفرستد که در بدن خود سعی کن و بر تو حرج نیست و خدا این را با امت  
عطا کرده است و در اینجا که فرموده است که نکر دانیده است خدا بر شما درین هیچ حرج یعنی تنگی چون پیغمبر و اوصیای پیغمبر و مؤمنان  
که هر چه که تو را داد و دهد که از آنکه اشتهایش باشد یا آنچه را بخواند غایب تو را مستجاب کنم و خدا با امت من نیز عطا کرده است و اینجا که فرمود  
است در قرآن که بخوانید مراد غایب شما را مستجاب کنم و پیغمبر را میفرستد او را کوه بر قوش میگردانند بر مردم و در حدیث معتبر  
منقول است از حضرت صادق علیه السلام که فرمود که رسول خدا ص و نظر بند بسو آنحضرت میکرد حضرت فرمود که ای یهود چه حاجت  
دارید گفتو بگوئید یا موسی بن جعفر که خدا با او سخن گفت و توره و عصا برای او فرستاد و دریا برای او شکافت و ابر برای او سایه  
گردانید حضرت رسول ص فرمود که مگر و هست که بنده خود را نشا کوید و لکن بر من لازم نیست میگویم که چو آدم گناه کرد توبه اش این بود که گفت  
خداوند سوال میکنم از تو بحق محمد و آل محمد که البته مرا ایامی از من بخدا اعزید و نوح چو در کشتی سوار شد و از غرق شدن ترسید گفت  
خداوند سوال میکنم از تو بحق محمد و آل محمد که مرا نجات دهی از غرق پس نجات یافت و ابراهیم را چو بالش انداختند گفت خداوند سوال میکنم  
از تو بحق محمد و آل محمد که مرا نجات دهی از آتش پس حق تعالی را بر او سر و سلامت گردانید و چون موسی عصا خود را انداخت و در نفس  
خو ترس یافت گفت خداوند سوال میکنم از تو بحق محمد و آل محمد که البته مرا این گردانی پس حق تعالی فرمود که مترس که تو را اعلا و بلند تر ای یهود  
که موسی مرا می یافت و اینها بمن و به پیغمبر من نمی اورد اینها و پیغمبر او هیچ نفع باو نمیکرد ای یهود از ذریت من است مهلکه که چو برون  
اید عیسی نازش و از برای یاری او پس او را مقدم دارد و در عقب او نماز کند و بسند منقول است از حضرت امام محمد باقر علیه السلام که علی باد  
بنا شد با آنکه از حق و هیچ علمی نمیدید که علم او بر طرفش و علم میراث میرسد و زمین هر که خالی نماند از عالمی و هر عالمی که میراث الله بعد  
او عالمی هست که بداند مثل علم او را باز نداده و در احادیث معتبر بسیار وارد شده است که خدا در زمین هر که خالی نماند از عالمی که امت او با من  
محتاج باشند و او نداند یا چیزی از امور ایشان بر او مخفی باشد یا لغت ایشان را نداند و در احادیث بسیار معتبره وارد شده است که نمی  
کشد پیغمبر او و اوصیای پیغمبر او را مگر کسی که فرزند نباشد و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که فرزند آدم گناهی نمیکند بزرگ  
تر باشد از اینکه پیغمبر یا امامی را بکشد یا کعبه را خراب کند یا باب منی خود را بر قریح بریزد و بسند معتبر از امام موسی منقول است که حق تعالی  
پیغمبر او و اوصیای ایشان را در روز جمعه خلق کرده و در روز جمعه پیما ایشان را گرفت و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که  
حق تعالی خلق کرده پیغمبر او و اوصیای او را بر پنج روح الايمان و روح الخیر و روح القوة و روح الشهور و روح القدس پس روح از جا  
خداست بر و چهار دیگر میرسد آنها و روح القدس غافل نمیشود و متغیر نمیشود و بازی نمیکند و بر روح القدس میدانند هر چه هست از مادیات  
هر شئ از زمین و در حدیث دیگر فرمود که جبرئیل بر پیغمبران نازل میشود و روح القدس با ایشان و اوصیای ایشان میسود و از ایشان جدا نمیشود  
و ایشان را عالمی ام و خست دوستی داشت از جانب خدا و بسند معتبر منقول است که حضرت امیر المؤمنین فرمود در تفسیر این الشاقور السابق  
اولئك المقربون که سابقا پیغمبرانند خواه مرسل باشند و غیر مرسل و مؤیدند ایشان روح القدس بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول  
است که اسم اعظم خدا هفتاد و سه حرف است نعم بیست و پنج حرف از ابدام عطا فرمود و بیست و پنج حرف از انوار و هشتاد و سه حرف از ابدان  
داد و بخشش موسی چنانچه حرف را در بعد روح و در طهرین و عوف مرده نازنده میکرد و کور و پیدایش شفا میبخشد و عطا کرد و عطا  
هفتاد و سه حرف را و یک حرف از خلق آنها کرد و مخصوص خود گردانید و در روایت دیگر فرمود که با برهم شش حرف دارد و بنوح هشتاد و سه حرف  
دارد و بسند معتبر دیگر از آنحضرت منقول است که طینتهاست که طینت است مگر آنکه پیغمبران از اصل و برگردان طینت و مؤمنان از

وهم چنین اند پندار بدن ایشان متغیر میسود

حق تعالی اینها را با امت من عطا فرموده است

وهم چنین اند پندار بدن ایشان متغیر میسود



در بیان فضایل مناقب انبیاء و اوصیاء علیهم السلام

فرغ انطینند از طین که از رب یعنی کل چسبند لهذا خدا میثا ایشان و شبی ایشان جدا نمی افتند و طینت ناصیه و دشمن اهل بیت  
 از خاک منوشت یعنی بجز منبر شده و منضعها از خاک کند و انصاف مود که مؤمنان از طینت پیغمبر اند و بسند غیر از حضرت اما از خاک  
 منقولست که چون حضرت عیسی بر غر شد و عاگرد خدا را بحق ما پس خدا غرق را از او دفع کرد و چون او بهم آمد در آتش انداختند و عاگرد  
 خدا را بحق ما آتش را بر او برد و سلام کرد باینکه چون موسی عصا بود و باز در بحق ما دعا کرد پس در آتشها خشک بود و در آتشها پاشید  
 شد و چون خواستند که حضرت عیسی بگشتند خدا را بحق ما دعا کرد پس خدا او را از کشتن نجات داد و بسو اسماء ابابکر و در حدیث  
 معتبر از حضرت صادق منقولست که چون حضرت قائم الحجة ظاهر شود بکشد از طینت هو خدا را پس فرمود باینکه آن زانیه هزاره  
 صد سیزده ملک و اینها از ملک اند که بانوح ع کشته بودند و با برهم ع بودند و وقتیکه او را در آتش انداختند و با موسی ع وقتیکه  
 در بار اشکافت و با عیسی ع بودند و وقتیکه خدا او را با اسماء بر و در دوائی بکر سیزده هزار سصد و سیزده ملک را در شد است  
 و بسند معتبر از ائمه علیهم السلام منقولست که بلای پیغمبر از هر کس شد بدتر است و بعد از او وصی ایشان و بعد از ایشان هر که بنکوتر و طینت  
 باشد و حضرت امیر المؤمنین ع در خطبای صمدی که از خطبه مشهوره است میفرماید بعد و پیاس مختصر آنجا و بدیست که پوشید لبان حضرت  
 و کبریا را و ایند و صفت مخصوص خود را باینکه و اینها را قورقه حرم خود را باینکه و اینها را قورقه حرم خود را باینکه و اینها را قورقه حرم خود را باینکه  
 که با او منازعه نماید و ایند و صفت از بندگانش پس امتحان نمود باین ملک مقررین خود را تا جدا کند متوسطا ایشان از متکبران  
 پس گفت باینکه عالم بویانچه در قلوب شما کردیده و در غیوب محجوب شده که من خلق کنده ام بشیرا از کل پس هرگاه او را در سن کم و بدیم  
 او روح خوب در او فید باینکه او سجده کند پس سجده کردند جمیع ملائکه همگی مگر ابلیس که او را نشد سجده پس فرمود بر او دم بخور و خود و بعضی  
 که در بر او بر او اصل خود پس شمرده شد ملائکه متعصبا و سلف متکبران آنست که هئاساس عصبیت او با خدا منازعه کرد و بدو دشمنانند  
 و دایم جبروت و بزرگواری او پوشید لبان سرخ و سر کشته و کند انداخته قاع ندانند و شکست که زانمی بیند که خدا چگونه او را صغیر حقیر کرد  
 بسبب بکبر او و او را بدست کوزانید بسبب ترغیب او پس که باینکه دنیا او را زارنده شده و مهتبا گردانید از برای او و آخرت او را فرزند و اگر حقیقت  
 میخواست که خلق کند او را از نور بلکه که میر بودید ها دار و ششالتن و جبرامیکر عقلها اینک منظران و از طیب که میکرفت نفسها بوی خوش  
 ان می توانست کرد و اگر چنین میکرد که در ظاهر باینکه او خاضع و ذلیل میکرد و در باطن بتلا و امتحان او ملائکه سبک میشد و لبیکر حقیقت که  
 میفرماید باینکه کاشتر بعضی از چیزها که اصلش نماندند تا تمیز کنند ایشان را با میثا ایشان و نفی کنند بکبر از ایشان و در هر که در دنیا و آخرت  
 از ایشان پس عیث کبر باینکه خدا کرد باینکه که حب و باطل که بعد از او در و در او را وسیع او را که آن مشقت بسیار کشیده بود و تحقیق  
 که او عبادت خدا کرده بود شش هزار سال که نمیدانند مردم که آن از ساطعای دنیا است یا از ساطعای آخرت از بزرگی بکسر عیان پس که بعد از  
 شش طاسالم میثا تو خدا را عیث او که تکبر یا شد بکند خاشانه چنین است که خدا بشیرا داخل جهنم کند با کاره که بسبب انکار  
 بیرون کرده است از جهنم کسی که ظاهر از جنس ملئکه منتهو و در میثا ایشان بود بدستیکه حکم خدا از اهل بیت و اهل از منیر یک است  
 میثا خدا و احکام از خلقش خواطر جوئی نمیشد و اینک که مباح کند بزرگ او قورقیرا که بر غایت حرام گردانیده است پس بعد از آنکه  
 بسپارد و مذمت نکند و تحذیر از مکاید شیطانی فرمود که میباشند مثل آنکه نکند بزرگ او قورقیرا که بر غایت حرام گردانیده است پس بعد از آنکه  
 داده باشد بغیر آنچه قرار داده بود عظمی تکبر نفس او از عداوت خدا و فرخنده بود حقیقت بود و الا و آتش غضب شیطان در میده بود  
 بدین او از باد تکبر یعنی قایل که برادر خود را کشت و حقیقت با و ملحق ساخت پس ثمانه ابد بر او بر او لازم ساخت گناه سایر کشندگان را نادیده  
 پس بعد از مواعظ بسیار دیگر فرمود که او خدا را خصم داد و تکبر از برای احکام از بندگانش هر چند در خصم داد باینکه مخصوص صابانه  
 و لبیکر حقیقت مکره که در آتش بسو ایشان نکند و او پسند باینکه برای ایشان و تنی و تواضع را پس چسباند باینکه بر من کوهها خود را و بر خاک میبایست  
 در کوهها خود را و بالمره خود را کشت و ندانم میثا او بود ندانم میثا او بود ندانم میثا او بود ندانم میثا او بود ندانم میثا او بود ندانم میثا او بود  
 بوی حقیقت ایشان را بکر سیکه و از موده بود ایشان را بسو و امتحان نمود و ایشان را بر سها و کلاه خیره بود ایشان را بکر و میثا بدستیکه حقیقت  
 امتحان میکند بندگان متکبر خود را و بدو شش خود را که در دینها ایشان ضعیف نماید و تحقیق که داخل شده موسی ع را و با او ویرا  
 بود برادرش هر دو ع بر فرغ و بر ایشان در پیراهن تنیم بود و در آتش عصابا بوی شکر از برای او که اگر سبکها شو ملکش بر او و عیث  
 دایم بود با شش پس فرمود که کشت یا تعجبی که باینکه این شخص که برای من شتر میکند و دام غنیمت و بقای ملک و ایشان خود را خالند و فقر  
 خواری که می بیند پس چو این مقدار ماست بر ایشان شش بر پنجه از طلا از برای که طلا جمع کردن آن در نظرش عظیم منتهو و این شتر پوشید بزرگ  
 نظرش حقیر منتهو اگر خدا میخواهد در وقتیکه پیغمبر از خود را مبعوث میکرد باینکه بکشد باینکه ایشان بگویند طلا و معدنها از او با غنای  
 و جمع کند با ایشان مرغان سما و خشیار میز را هر آنکه میتواند است کرد و او سبک را امتحان ساقط میشود و جبر باطل میشود و بقیای  
 خیرها و حشر و نشر ثواب عقاب هر آنکه واجب شد باینکه قبول کنند کان قوا ایشان اجرها که واجب میشود باینکه بکشد و امتحان

۱۵. نیکوکاران

اسم من محمد بن محمد

موجودہ درجہ و فوجیہ







# در بیان فضیلت حق و خلق ایشانست

بدین خلق نمود و سایر مردم را از پدید آمدن و معاد و ان خلق کرد و فرمود که تا مرد بداند تمام است قدر او را که قادر است که خلق نماید مخلوق را و اما  
 به نهم چنین که قادر است که خلق کند و زود ماده و بداند که خالق این خلاق است و هر چه قدر او را است و در حد معیبه دیگر فرمود که چون  
 حقیقتا از پدید آمدن و آمدن مبدی و روح و ابلیس از آنکه روح و تمام بدن او جاری شود و بر او به دیگر چون روح را او در سینه که بر خیزد و  
 و بیفتاد پس حقیقتا فرمود خلق الایمان عجولا یعنی آفرید شد است ایشان بجهل کنند و در کتب تبارک و تعالیان فارغ و منقول است که  
 چون حقیقتا خلق کرد آدم را و او را چون که از او خلق کرد و دیدی او بود پس نظر کرد پس بداند که چگونه خلق میشود و چون بداند که تا شود و هوایها  
 تمام شد و خواست که بر خیزد و نتوانست لهذا حقیقتا فرمود که خلق الایمان عجولا یعنی آفرید شد و روح را تا بداند و میداند شد و هفت ساعت خوشتر انکوری  
 گرفت و تناول نمود و در حد معیبه از حضرت صادق منقول است که بداند اصل سزا بود ندادم که مؤمن از او بهر سید جان که کار از او متولد  
 شد شیطان که در دنیا اولاد او نتایج نمیشد تم میگرداند جوهر بر می آوردند فرزندان او هم از دنیا ماده و دنیا ایشان نمیشد و پسند  
 معیبه از حضرت امام محمد باقر منقول است که حقیقتا داده کرد که خلقی بدست قدرت خود بیافریند و این بعد از آن بود که از جن و جنات و غیره  
 سال گذشته بود که در زمین بودند و میخواست که حضرت آدم را خلق نماید پس گویند طبقا اسماءها را و گفت بملائکه که نظر کنید و اهل زمین از  
 خلق من از جن و جنات و چون دیدند ملائکه اعمال ایشان را از آنکه آنها را و چون در زمین با حق عظیم نمود ایشان و غضب کردند از آنکه  
 خدا و بخشم آمدند اهل زمین و ضبط نتوانستند و خود را از غضب بر کفندای برود کار ما تو غیر از اینها قاصدا عظیم ایشان و اینها افریدها  
 ضعیف لبیل تواند و قبضه قدرت تو میگرد و تو بعبث میکنی و بغایت تو طبع میکند و تو را معصیت نماید و بداند که این کما  
 عظیم تو بخشم نمیشد و غضب کنی بر ایشان و انتقام نمیکشی از آنرا خود از ایشان بسبب میشتی از ایشان و میبینی این را عظیم نمود  
 بر تو و میدانی این را حق تو پس خود را این سخنان را از ملائکه شنید و فرمود سبب که من قرار میدهم در زمین جان بشنید که حجت من باشد  
 در زمین بر خلق من پس ملائکه گفتند که توبه میکنیم و تو را امان در زمین قرار میدهم و اگر فتنه کنند در زمین چنانچه فرزند از اجازت  
 اند خونها بر زمین چنانچه فرزندان جان و بختند و حسد یکدیگر بر روی بندگان کرد و معا بعضی عداوت ما شدند پس این خلیفه  
 ذکر ما حسد بر عداوت نمیکشیم و خود نمیزد و تسبیح گویم تو را بحد تو و تو را توبه میکنیم پس حقیقتا فرمود که من میدانم  
 "انما الیوم من یجوام خلقکم خلقا بدیقا و خود بگردانم از دیر و پیغمبر او رسول بندگان نشاء و اما مان هدایت  
 لایسته و بر "لایسته خود بر خلق خود در زمین که ایشان را الهی گشتان معصیت من و بر نشاء از عداوت من و هدایت نمایند ایشان  
 بسط طاعت من و در "و صام من و حجت خود کردانم ایشان را بر خلق خود و نشان از زمین خود و گردانم و زمین را  
 پاک کنم از ایشان و نقل کنم من  
 زمین که مجاورند خلق من نباشند میت  
 نکند پس که تا فرما نکند مرا از نسل خلق من که بر  
 عمل و دود ایشان که جهنم باشد و انیم که هر ملکه گفتند که ای پرورد  
 پس حقیقتا ایشان را دود کرد از عرش با پند و آراه پس پناه بر رفتند  
 ضعیف ایشان را هلاک نمود و در حد خود ایشان را شامل گردانید بیت المعمور را از ایشان وضع کرد و فرمود که طواف کنید و در آن عرش را بکنید  
 که آن حق و خوشگوشت پس طواف کردند آن بیت المعمور را و آن خانه است که هر روز هفتاد هزار ملک اخلان میشود و بگوهر که باز حق  
 نمیکند پس خدا بیت المعمور را از آن توبه اهل اسما و کعبه ابراهیم در زمین مقرر فرمود پس حقیقتا فرمود که من میفرماید بشیر از صلوات یعنی از کل  
 خشکی که صد کند تا بکل نو که بار بار غلوط باشد از حما منو یعنی از کل تبخیر شد و بدو یا بجهت شایسته و این و از او روح بر کرد  
 خود را و بدیم پس را میتد برای او بخل کنندگان این مقدمه بود از خدا و حق و ابلیس از آنکه او را خلق کند که چنانچه خود را برایشان ما کند پس بر کردار  
 که از ابلیس بر گرفت با خالق مخلوق کرد و گفت از تو میفرماید پیغمبر را و بندگان تسلیم و اما مان هدایت بافته خود و خاندان با سوخت و انبعاث  
 ایشان را از روز قیامت و پروا ندارم و کسی از من سوال نمیکند از آنچه کرده ام و ایشان سوال کرده میشوند پس یک گفت دیگر گفت از  
 این شور و طغ و غلوط بجا کردانند فرمود که او تو خلق میکنم جان و فراغت و عاصیان و برادران شیطانی و خوانندگان من و کشتن ایشان را و  
 و اتباع ایشان را و پروا ندارم کسی اینست که از ما سوال کنند از آنچه میکنم و هر سوال کرده میشود از آنچه میکنند ایشان شرط کرد و بداند که او  
 خواهد تبخیر کرد و در اصحاب الیمین شرط کرد و بداند او هر و با نام غلوط کرد و در پیش عرش و بخت سرد و باره کلی چند بودند پس از فرمود چنانچه  
 ملوک او مملکتها را یعنی شمال و جنوب و صبا و دیو که جولان نمایند بر این بارها کل پس آنها را بر هم زدند و باره کردند با صند  
 او و در طلبا بع چهار کوه را در آن جاری کردند که سوا و خون و صغیر و بلغم باشند پس سوا از جهت شمال است و بلغم از جهت صبا  
 صغیر از جهت دوزخ و خون از جهت جنوب پس مستقل شد شخص آدم بدین تمام شد پس از ناحیه سودا و اولاد لازم شد چنانکه نازل طول اقل و

در بیان فضیلت حق و خلق ایشانست

در بیان فضیلت حق و خلق ایشانست







من ابرهه و خوا خلق اب تمام

[illegible]

مجلس اول



[illegible]

خانم محمد رحیم و سبب داد

کتابخانه

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱















منها من الشيخ والاول من الدنيا  
منها من الدنيا من الدنيا من الدنيا

[illegible]

وہی کہ جس نے



# سؤال الیهی فی شیطانی و جفا

میدم و با ایشان بیستم و با ایشان عقاب حکیم پس با ایشان متوسل شویم من ای آدم و از کای ترا عارض شو ایشان را شفیع گردان و درگاه من که من شوم خودم بر خوستم حق که هیچ مقید از ایشان تا آمدن کوردم و هیچ سائل که بشفاعت ایشان سوال کنند تنگم پس این جهت چو خط از او صادر شد خدا را بتوسل با ایشان خواند تا توبه من مقبول شد پس بعد از موسی بن جعفر منقول است که مردی این پوئز بختی امیر المؤمنین صلوات الله علیه را سوال کرد از معجزات حضرت رسول و در برابر معجزات پیغمبران دیگر بر گفت اینک حضرت ادر حقیقتا امر کرد ملتکه را که او را سجده کنند با نسبت بجهل چنین کرده است حضرت فرمود که بلی چنین است و لیکن سجدوا ایشان سجدوا طاعت فرمود که پرسیدند باشند بعضی از ایشان را لیکن اعتراف بپوئز ای آدم بفضیلت او در حق بی توان برای خدا بود که عجز داده است آنچه افضل است از این بدست که حقیقتا صلوات فرستاد بر او و جبر و خود ملتکه هر یک بر صلوات فرستاد و امر کرد مؤمنان را که بر او صلوات فرستند پس بفضیلت داده است از آنچه را دم عطا کرده و پسند معتبر دیگر از حضرت امام رضا از دیدن بزرگوارش از امیر المؤمنین صلوات الله علیه منقول است که رسول خدا فرمود که بلی که حقیقتا تفضل داده است به غیر از رسول خود را بر ملتکه مغربین فضیلت داده است بر جمیع پیغمبران و فرستاد بفضیلت داده است بر بعد از من با علی و امامان از پیش تر پس فرمود ملتکه حقیقتا خلق کرد او را از امانت پیغمبر بدست امام که ملتکه را بجهت او از برای تعظیم و اکرام امام سجده کردن ایشان برای خدا عبودیت و بندگی پوئز ای آدم که ای داشتن و اطاعت پوئز ای اینکه مادر صلیب بوم پس چگونه ما بهتر از ملتکه بنیادیم و حال اینکه ملتکه سجد کرد ندادم را **صبر کرد** که اجماع جمیع مسلمانانست که سجد ملتکه سجد عیادت و بر نسبت بپوئز و چنین سجد از برای عزت خدا کردن که هر شرکست و حقیقت این سجد شرع نیست و آنکه این سجد برای خدا بود و قبل پوئز چنانچه مردم در بیکه میکنند خدا را سجد میکنند خدا را و سجد میکنند خدا را و دلالت بر این که **صبر کرد** که از سجد و انقیاد و خضوع و اطاعت است نه سجد منقاد که هر چه از معجزه بخت محتمل است اما ظاهر اخبار بسیار که صبر مع بعضی از شما است برخلاف این میدانند که اینکه سجد حقیقت پوئز ای تعظیم و تکریم آدم و نه الحقیقه عیادت خدا بود و چو با امر واقع شد ظاهر اگر اخبار اینست پس ظاهر شد که سجد از برای عزت خدا بقصد عیادت است بقصد تعظیم بدین امر خدا منقلب بلکه محتمل است که سجد بخت و تکریم است سابقه بخود بوده باشد و این امت حرام شد باشد و احادیث بسیار می آید سجد از برای عزت خدا و از نشاء است و در حدیث معتبر منقول است که شخصی از حضرت صفوان سوال کرد که با اصل حقیقت دارد سجد کردن از برای عزت خدا فرمود که نه پرسید که پس چگونه امر کرد خدا ملتکه را سجد آدم فرمود که هر که با عزت خدا سجد کند سجد از برای خدا کرد است پس سجد ایشان از برای خدا بود چو با امر او بپوئز سوال نمود از ابلهین حضرت فرمود که ابلهین نیستند بلکه خدا او را خلق کرده بود که او را عیادت کند و اقربا بسیار یکی او بیکند و نسبت که او را با پدر و پسر و عیادت که کینست و عیادت چو خواهد بود پس بپوشید و میگردد و با ملتکه تا آنکه او را امتحان کرد و سجد آدم پس امتناع نمود سجد اند و حقیقتا که بر او غالب شد بپوئز او را لعنت کرد و از صفوان ملتکه پرسید که و فرستاد او را بر روی زمین بنده شد پس کرد بدین معنی آدم و فرزندانش با این سجد و سلطنت نیست بر فرزند آدم مگر و سوگواری و از ایشان بغیر از خدا و بان فخرها افرار بر کردادی خدا داشت و پسند معتبر دیگر منقول است که ابو بصیر از حضرت پرسید که سجد کرد ملتکه برای آدم و پیش از خود را بر زمین گذاشتن فرمود که بلی تکریم بود از جانب خدا بقصد اعزاز و در حدیث معتبر دیگر منقول است که حضرت امام علی علیه السلام فرمود که سجد ملتکه آدم را برای آدم نبود بلکه فرستاد از برای خدا بود و بختی بود از ایشان نسبت با آدم و پسند صحیح از حضرت صفوان منقول است که چو حقیقتا امر کرد شیطان از سجد حضرت آدم گفت پروردگار را بجز تو سوگند که اگر مرا مغاف داری از سجد آدم ترا عیادت میکنم که هیچکس مثل از ترا عیادت نکرده باشد حقیقتا فرمود که من میخواهم که اطاعت کرده شود از بخت که خویشجو ام و در حدیث معتبر دیگر فرمود که چو حقیقتا امر کرد ملتکه را که سجد کنند حضرت ادر ابلهین ظاهر کرد آنست که بددل اینها بود و با کرد از سجد کردن حقیقتا عیادت کرد و از که چیز مانع شد از سجد کردن گفت من از او بهترم من از او خلق کرده و او را از حال حضرت فرمود که اول کینه که قیاس کرد شیطان بود و دیگر کرد و اول معصیت بود که خدا را با عصمت کرد پس ابلهین گفت پروردگار مرا مغاف داری از سجد آدم و من ترا عیادت میکنم که ملک مغرب پیغمبر رسول تو را چنان عیادت نکرده باشد خدا فرمود که مرا احتیاج نیست بعبادت تو میخواهم که عیادت کنند مرا از بختی که من میخواهم نه از جهت که تو میخواهی پس ابلهین سجد کرد پس حضرت فرمود که هر روز در آن بخت که تو دهم و بر تو است لعنت فرستاد بر او و جزا ابلهین گفت پروردگار و او چگونه مرا محروم میکرد ای تو پروردگار عالی که چو نمیکند پس تو این باطل شد فرمود که نه ولیکن سوال کن از من از امر دنیا آنچه خواهم بر او ثواب عمل خود عطا کنم بپوئز اقل چیز که سوال کرد این بود که نذر بیا نام تو و جزا این حقیقتا فرمود که عطا کردم و بنو و گفت مرا تسلط گردان بر فرزندان آدم فرمود که مسلط کردم گفت چنانکه مرا میباشم و بدست فرزندان آدم مانند خود فرمود که کردم گفت بفرستند از برای من میباشم از ایشان را بپوشید و ایشان را بپوشید بدینکه بر صورتیکه خواهم بر ایشان مقصود تو ام شد فرمود که زادم و ملتکه گفت پروردگار از پایه عطا کن فرمود که منبها ایشان را و طریقه و نذر تو و فرزندانش تو کردم گفت پروردگار ابر است مرا در بنو و شیطان که هر که بجز تو سوگند که همه را که راه گردانم مگر بندگان خالو و بر او پس و در از پشت سر و از جانب است از جانب چپ ایشان را و در میان ایشان که بندگان در وایت دیگر فرمود که از پیش برانستند شلت میاندازند از این جهت و میگویند با ایشان که همیشه در دوزخ و نور نیست از پشت سرانست که قبل از دنیا میاندازد و هر یک که از ایشان

سؤال الیهی فی شیطانی و جفا

حضرت آدم

سؤال الیهی فی شیطانی و جفا



















شماره پنجم



کبریا فرما کر شیطان کو اس کا حق ادا کر دیا اور فرمایا کہ میں نے تم کو اس کے لئے پیدا کیا ہے اور تم اس کے لئے مقرر ہوئے ہو۔

[illegible]



















کتاب فیاض المداخر و جوامع کیفیات

[illegible]

منه



















# کتابهاجر شد غصیر و انکو غصیر حرام است

گذشت بر گوشتها هفت کانه و امر کرد و او را بر هر کوهی چهار مرتبه الله اکبر بگوید پس در مثل شب ششم عشر الحرام رسیده پس جمع کرد و انجام داد و باز شام  
و نماز خفتن و باین سبب ششم عشر الحرام جمع نامیدند زیرا که آدم هر روز نماز را جمع کرد و در وقت خفتن پس امر کرد و او را که بخوابد و بطای شمع پس خوابید  
تا صبح طالع شد پس امر کرد و او را که بر کوه مشعر را لاری و امر کرد که نزد طلوع افتاب هفت مرتبه اعتراف بکند و خوب کند هفت مرتبه از خدا توبه و  
امر در ش کناه بطلبید پس آدم چنین کرد و برای این دعا اعتراف میکرد و میگفت و شمع را ستمی باشد و فرزندانش که اگر کسی عذر از  
در نباید و شمع را در نباید و با حج خود کرده باشد پس از شمع را نه شده باشد چنانچه رسیده پس امر کرد و او را که در وقت که نماز بکند و سجده نماز و امر کرد  
و او را که فریاد بکند خدا بسیار در که از او قبول کند خداوند که خدا توبه را قبول کرد و است ستمی شود و فرزندانش که ایشان فریاد بکنند پس آدم فریاد  
او و خدا فریاد او را قبول کرد و خدا اینه از آسمان فرستاد که فریاد او را قبول کرد پس جبرئیل گفت که خدا احسان کرد و بگو تو که مناسک را تعلیم تو کرد  
و توبه ترا با خدا قبول کرد و توبه ترا قبول کرد پس سر خود را بر او واضح و شکست که نزد خدا چو فریاد را قبول کرد پس آدم سر خود را تراشید و برای  
فرمودی از برای خدا پس جبرئیل دست آمد و اگر گفت و بر بگو خانه کعبه پس ابله بر سر راه آمدن و حرمه عقبه گفت ای آدم بگو امیر جبرئیل گفت که  
ای آدم او را هفت سنک بزن و با هر سنک الله اکبر بگو چو آدم چنین کرد و شیطان گفت پس بزد و تو هم سنک آمد و اگر گفت و او را بیکر حرمه اقل پس  
شیطان پنداشت جبرئیل گفت او را هفت سنک بزن و با هر سنک الله اکبر بگو پس آدم چنین کرد و شیطان رفت و حرمه و تو هم پیدا شد و گفت  
ای آدم بگو امیر و باز جبرئیل گفت که او را هفت سنک بزن و با هر سنک الله اکبر بگو چو چنین کرد و شیطان رفت و تو هم و چهارم نیز چنین کرد  
و دو آخر که شیطان رفت جبرئیل گفت ای آدم هرگز بعد از این از انخواهی بدی پس او را بر بگو خانه کعبه و امر کرد و او را که هفت سوط طواف کند پس  
آدم چنین کرد پس جبرئیل با و گفت که خدا کاه ترا از بدو توبه ترا قبول کرد و در حرمه ترا توبه ترا قبول کرد و خدا را شکر بگو و است از حضرت صادق  
که چو آدم از هفت بزمین آمد از منوها هشت خواهر کرد پس خدا او را مال داد و رخت نیکو داد و برای او فرشتگان چون اینه را داشت بر او آمدند و  
او را در منوه ایشان سبیل ابله علیه لعنه امه بودی بر در اینها کشید آدم گفت که چیست ترا ابله گفت اینه را از من است آدم گفت  
در دوزخ منی کوئی پس اینه شدند بحکومت روح القدس چو با و رسیده اند قصه از که روح القدس اینه کویت و انداخته شود و از ختمای پس  
اتش و شایخها انشا علیه کتبنا انکه کان کرد آدم که همه سوخته شد شیطان نیز چنین کار کرد چون اتش بر طرف شد و شایخها سوخته بود  
بلک نشانی مانده بود روح القدس گفت آنچه سوخته بره شیطان بود آنچه مانده است بره است ای آدم و پسند معتبر دیگر از انحضرت است  
که چون حقیقتا آدم را از زمین فرستاد و امر کرد و اول بشم کردن و ذراع کرد و در رختها هشت رخت حرام و انکو و دینون و نادان برای او  
فرستاد پس اینه را در زمین عمرت و غریزی فرزندانش خود از منوها ای انکو و در پس شیطان لعنه الله گفت ای آدم این رختها چیست که من در زمین  
نمیشناسم من پیش از تو در زمین بودم و رختها را که چیزی از اینها بخورم آدم ابا نمود و با و نداد پس نزد او حرام آمد که گفت شقیق انداخته  
حرام اگر سنی که دشتی خوا گفت که آدم بمن عهد کرده است که از این درختان چیزی نجویی و تو بخوانم زیرا که از هشت است ترا من و از هشت که از منوه هشت  
بخور پس گفت اندک در دشت من بفش حوا را که در دشت اندک بگذاریم و بخورم پس حوا خوشه از انکو گرفت و با غله داد و از مکید بخور چو حوا را مکید  
بسیار کرد و چون پاره مکید حوا از دهان او بیرون آورد پس وحی کرد خدا بآدم که انکو را دشمن و دشمن تو ابله است الله مکید حرام شد و تو  
از عصا هر چه شراب شود زیرا که دشمن تو شیطان فریب از حوا را تا انکه مکید انکو را و اگر از انجو رسته انکو را و هر چه از انکو حاصل میشود  
شد هم چنین فریب از حوا را تا انکه مکید چنانچه از انکو مکید انکو را حوا خوشی و از مکید بودند از عسل شیرین تر بودند پس چون شکر  
خدا اینه را مکید و خوشش را بر طرف شد و شیرینش را که شد پس خضر صاق فرمود که ابله را مکید و بعد از وفات آدم رفت بول کرد و در پادخت  
حوا و انکو و پس اینه را بشد و عروق اینه در دشت با بول دشمن خدا شیطان پس با رسیده اینه را بدو مکید و بشو و پس خدا بر فرزندانش آدم  
هر مکید را حرام کرد و در دشت معتبر بگو فرمود که عجمه مادر تمه حوا است و است که خدا از برای آدم از هشت فرشتا و پسند صحیح از حضرت امام  
رضا منقولست که درخت حوا حضرت مرید عجمه بود و در کانون نازل شد بآدم عجمه و نازل شد انواع حوا از اینه ها هم رسیده و پسند  
از خضر صاق منقولست که چو آدم را از زمین آوردند حوا را که شد بخور و از اشامید پس شکر مکید و جبرئیل گفت که زاعنه کن گفت غایب  
تعلیم من کن گفت بگو اللهم اکنی مؤنة الدنيا و کل هولاء من الجنة و البنية العاقبة حتى یطیئ المعیة **فصل فی بیان الحوال و الاحوال**  
آدم که بقیعت بمهر رسیده نسل از دین بآدم رسیده معتبر از ذره منقولست که از خضر صاق پرسیدند که چگونه توانست اینه را بشد و نسل از دین بآدم  
گفت و اینه را که از منوها جمع هستند که منی کویت که خدا وحی کرد بگو آدم که نزدیک نماید خزان خود را بر سر از خود و اصل این خلاق از اینه را از دین و خواهر  
فرمود که حقیقتا منم است این قبیلند مرتبه ترا است از انکه چنین چیز از او صادر کرد و منی کویت که اینه را مکید و بدید که خدا اصل بر کند که از طفر  
و دوشنا و پیغزانش را و مؤمنان و مسلمانی از حوا را فریاده است و قد شد است که ایشان از غلال اینه را فرزند حال انکه بمان ایشان را  
بر غلال ظاهر طبعی که منم است الله که چنین رسیده است که بعضی از بیایم خواهر خود را شناخت و بران جنبش پس چون معلوم شد که خواهر  
بود است که خود را ندان خود گفت و مرد و دیگری مادر را شناخت و چنین کاری کرد و با خود از چنین هلاک کرد پس چگونه ایشان را اینه را

کتابهاجر شد غصیر و انکو غصیر حرام است

کتابهاجر شد غصیر و انکو غصیر حرام است

کتابهاجر شد غصیر و انکو غصیر حرام است















کبریا مغدوق و ابیک ملکوت

پایان















کتابخانه آستان قدس رضوی

[illegible]

卷之五

قوله في

سید الشهدا



[illegible]

سیدنا انصاف

22

رسالة

جہاں



منها: قصص الكيس حوشت كبريا: منها:

[illegible]

ادامین

Handwritten signature in Urdu script.















# سازش من و نوح علیه السلام

از روز عید ایشان باشد چنانچه آدم نیز ایشان را امر کرده بود پس ظلم و بجز ظاهر نشد و فرزند نام و بافت و پنهان نشد و فرزند نام  
 با چرخ و ایشان بوزن علم و جاد و شد بر ساق نوح دولت نام و بافت و براد مستطاف شدند و اینست که خدا منفر ما بذر کا علیه الاخرین فرمود  
 که بقیه ترک کردم بر نوح دولت جبار و از او خدا بخدایان عزیز خواهد کرد و فرزند نام و اهل سینه شدند و عیال شدند و فرزند نام و ساعی  
 بچم اند و دولت آنها برای اینها جاد و شد و امت محمد این وصیت را بپدرش کردند عالی بعد عالی تا حق تعالی حضرت هورامین و کرم را بپند  
 و حدیث معتبر بگویم که غرقوم نوح هر یک سیصد سال بود و حدیث بگویم که غرقوم نوح دو هزار و چهارصد و پنجاه سال بود و مؤلف  
 گوید که احادیث گذشته به موافق یکدیگر اند و محل اعتقاد و در این حدیث شاید که بعضی از حدیث عمر حضرت را که متوجه او نبوده است  
 از اول تا آخر حساب نکرده باشند بعضی از او باستاد پنج عمر حضرت را هزار سال گفته اند بعضی هزار و چهارصد و پنجاه سال گفته و بعضی  
 هزار و صد و هفتاد سال و بعضی هزار و سیصد سال و این احوال که برخلاف احادیث معتبر است همه نامند است و بسند معتبر از امام زین العابدین  
 منقول است که مردم سه چیز را است که از خداوند میسر از او بود و شکر از نوح و خدا انقدر ندان یعقوب و بسند کما موقوف و عزیر از امام  
 محمد باقر و امام جعفر صادق منقول است و تفسیر این آیه کریمه که حق تعالی فرموده است و نصف نوح ۲ نفر کان عبد اشکور که ترجمه اش اینست که  
 بجهت نوح بنده را شکر کنند و فرمودند که برای این حضرت را عبد اشکور نامیدند که دو صبح و شام این دعا را میخواند اللهم انی اشکرت  
 انما اصبح و امسی فی من نعمه و اغافیه فی ذنوبی و دنیا فمیت حدیث لا شریک لک الحمد یا علی و لک الشکر یا علی حنی رضی الله بعد الرضا  
 و در لفظ این دعا اختلاف تلبیلی دارد و حدیثی است که در کتاب غای بخارا الا نوار ذکر کرده ام و بسند معتبر از حضرت صادق منقول است که چون  
 بعد از خود و اهل خان کشتی نوح مأمور شد که درخت بکارند شیطان در راه پلوی او بود و چون خواست درخت بکارند شیطان در راه پلوی  
 گفت که این درخت من است نوح گفت و دروغ میگوید پس شیطان گفت که چه مقدار حصیر میبندی نوح گفت که درخت از تو باشد پس باین  
 سبب صفت شد شیطان انکوز که بجوشد تا درخت او که نشو و حال بنا شده و حدیث معتبر بگویم که شیطان منازعه کرد با نوح در درخت  
 انکوز پس جبرئیل آمد بنوح گفت که او را حق است حق او را بدید پس شیطان را داد و او را حق و نصف را داد و او را حق شد پس  
 جبرئیل التی و داند درخت انداخت تا درخت از آن درخت سوخت و بکشت باقی ماند و گفت آنچه سوخت بهره شیطان است و آنچه باقی  
 ماند بهره است بر تو خدای نوح و بسند حسن از امام محمد باقر منقول است که چون نوح از کشتی فرود آمد و خندان و زمین کشت  
 و درخت خرما را نیز در میان آنها کاشت و با اهل خویش کشت پس ابله و حلیه القینه آمد و درخت خرما را کشت و چون نوح برگشت درخت خرما  
 را نیافت و شیطان را دید که نزد درختان اینها است و این حال جبرئیل آمد بنوح و خبر داد که شیطان درخت خرما را کشته است پس نوح  
 شیطان گفت که چرا درخت خرما را کشتی گفت و الله که از این درختان که کشته ام هیچکدام دوست تر نمی دارم از آن درخت را سوختند که نزد من  
 انرا نیکوارم ابله پس گفت که هرگاه بکاری من خواهم کند پس از برای من در آن غنیمت قرار ده تا نیکم پس نوح مثل از برای او قرار داد و او را حق شد  
 و نوح هم زیاد نکرد پس جبرئیل بنوح گفت که ای پیغمبر خدا احسان کن که از دست من بگویم که نوح دانست که خدا او را و ابیاحا سلطنتی داده است  
 پس نوح و مثل از برای او قرار داد و است و باین سبب مقرر شد که عصیر را که بکشد و بجوشانند تا درختان که حصه شیطان است نزد  
 حلال نشود و خاصه عام از و هب و اینست که نوح از کشتی که بیرون آمد و خندان که با خود یکشنبه نمره بود و زمین کشت و در میان آنها  
 دادند و میان آنها درختان کوفه را پیدا شدند و باینکه ابله پس کریمه و پنهان کرده بود پس چون برخواست نوح نوح نمره و در میان کشتی تهنیت  
 ملک که با او بود گفت به نشین که از برای تو خواهند داد و گفت تا شریکی بشیر انکوز است با او شکست میگویند نوح گفت که هفت ملک  
 با منیدم و شش حصه از من است ملک گفت میگویند که تو میگوئی کاری گفت شریک را با منیدم ملک گفت میگویند که تو میگوئی کاری نوح  
 گفت پنج ملک با منیدم ملک گفت میگویند که تو میگوئی کاری و تم چنین بنام من کرد و ملک ابریز باد به من کرد تا آنکه نوح گفت و حصه از او باشد  
 و یک حصه از من پس ملک را چنی شد و ملک که حصه شیطان است حرام شد ملک گفت که حصه نوح است حلال شد و حدیث دیگر از عبد الله  
 بن عباس منقول است که شیطان بنوح گفت که مرا بر من نعمتی و جفای هست و بعوض آن چند خصلت بتو میبالم و نوح گفت که ای شیطان  
 حق من بر تو گفت غایب که بر قوم خود گردی و منم هلاک شدند و مرا فرغ کردی پس زنها که بر هر از تکیه و از حوص و از حسد و بدیدند که  
 مرا تکیه بر این داشته که سجده آدم نکردم و کافر شد و شیطان بچشم کردیدم و حوص آدم را بر این داشت که جمیع هشتاد و هشتاد و هشتاد و  
 از یک درخت او را منع کرده بودند از آن درخت خوردن و اینست که پس از آنکه پسر آدم را در خوردن کشتی پس نوح نوح نمره  
 که در چه وقت ملک بر فرزند نام آدم بیشتر است گفت و وقت غضب خشم خشم خشم خشم خشم خشم خشم خشم خشم خشم خشم خشم خشم خشم  
 میا او و قوم او کشتند و غرض ایشان مسا بر احوال انحضرت علیه السلام پس از امام جعفر صادق و در میان کرم است که حضرت  
 نوح سیصد سال و ثمانی قوم خود را و ایشان را دعوت بکوه و میگرد و اجابت این کردند پس خواست که بر ایشان نفرین کند پس بر او نازل  
 شدند طایع انساب و از ده هزار قبیله از قبایل ملکه اسنان اول و ایشان از عظامی ملکه اسنان بودند پس نوح با ایشان گفت که شما را

نوح علیه السلام

نوح علیه السلام

پس نصف نوح او قرار داد و او را

نوح علیه السلام







# کتاب فیما ینسخ فی حق نوح علیه السلام

استلک ما لیس فی نوح و لا یغفر له و نوحی ان من الخاسرین یزداد کاد بدستیکه من پناه مجبورم بتوان که سوال تمام از تو خبر که  
 سرانجام علی بنیو باشد اگر بنامزدی مرا و دم نکشی خواهم بگو از زبان کادان پس کردم بدینا پخته خدا فرمود که خلیل شدت ایشان موج و  
 کرد بدینا نوح از غرق شدگان پس حضرت فرمود که پس کرد بدینا کشتی و بدینا مو جهانا نارسید کشتی بمکه و طواف کرد بر در خانه کعبه و  
 جمیع دنیا غرق شد مگر جای خانه کعبه و خانه کعبه برای ان بیت العتیق نامیدند که از کرد بدینا غرق شد پس از ان زمان بخت چهل صبیح  
 و از زمین و چشمها جوشتند کشتی بمکه رسید که با سنان ساشد پس نوح بسخت خور و بلند کرد و گفت یا رحمن انق بعبه پروردگار احسان  
 کن پس خدا امر کرد زمین را که آب خور و فرورد چنانچه فرموده است که و قبل یا ارض ایلحی ما لک با سنان ایلحی و غبض الما و قه الا و طوب  
 علی الجوی بعبه کعبه شد که ای زمین فرورد بر آب خور و ای آسمان از آب شد و زمین و آسمان را پخته امر خدا بوان هلاک کافران  
 و نجات مؤمنان بعمل آمد و قرار کرد کشتی بر کوه جود و حضرت فرمود که هر یک که از زمین برزد و از آب برزد و از زمین برزد و از آب برزد و از زمین  
 خواستند که در زمین فرورد و در زمین قبول نکرد و گفت خداوند از زمین و در زمین مگر آنکه آب برآورد و بر آب برآورد و بر آب برآورد و بر آب  
 جود قرار کرد و در کوه جود قرار کرد و در کوه جود قرار کرد و در کوه جود قرار کرد و در کوه جود قرار کرد و در کوه جود قرار کرد و در کوه جود  
 و در کوه جود قرار کرد و در کوه جود قرار کرد و در کوه جود قرار کرد و در کوه جود قرار کرد و در کوه جود قرار کرد و در کوه جود قرار کرد  
 از کشتی با از کوه جود قرار کرد و در کوه جود قرار کرد و در کوه جود قرار کرد و در کوه جود قرار کرد و در کوه جود قرار کرد و در کوه جود قرار کرد  
 ایشان را از کوه جود قرار کرد و در کوه جود قرار کرد و در کوه جود قرار کرد و در کوه جود قرار کرد و در کوه جود قرار کرد و در کوه جود قرار کرد  
 از کشتی با از کوه جود قرار کرد و در کوه جود قرار کرد و در کوه جود قرار کرد و در کوه جود قرار کرد و در کوه جود قرار کرد و در کوه جود قرار کرد  
 و باین سبب حضرت فرمود که نوح یکی از دوید است بعبه بدینا کشتی و در کوه جود قرار کرد و در کوه جود قرار کرد و در کوه جود قرار کرد  
 پس بدینا که نوح چه است که از قوم او کسی ایمان نخواهند داد و چون نفرین بر قوم خود کرد گفت ایشان فرزند من بودند و در حدیث  
 دیگر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که چون حضرت ظاهر کرد اینها را بر نوح و او بفرمود که نوح را و بفرمود که نوح را و بفرمود که نوح را  
 نزد بکش است بلای ایشان و از نری بر ایشان بزرگ شد آنکه کاینها بکشند و بکشند و بکشند و بکشند و بکشند و بکشند و بکشند و بکشند  
 عظیم تا آنکه حضرت کاه بگو که سه و بیست و هشت از کوشش جاری شد تا از جوش میامد اینحال بعد از آن بود که سصد سال از پیغمبر  
 او گذشت بود بار و در انشای اینحال ایشان را در شب در کوه خداد دعوت میکرد و ایشان را از ایشان دعوت میکرد و ایشان را از ایشان دعوت میکرد  
 دعوت میکرد و ایشان را از ایشان دعوت میکرد و ایشان را از ایشان دعوت میکرد و ایشان را از ایشان دعوت میکرد و ایشان را از ایشان دعوت میکرد  
 هفتم فرمود آمدند گفتند ای پیغمبر خدا ما را بسو تو حاجتی هست گفتند که ام است گفتند انما من میکنم که ناخبر که نفرین کردن بر قوم  
 خود نیز که اول غضب غلبه است که بر زمین نازل میشود نوح گفت سصد سال ناخبر کردم نفرین را و بر کشت بسو قوم خود ایشان را  
 دعوت میکرد و ایشان را از ایشان دعوت میکرد و ایشان را از ایشان دعوت میکرد و ایشان را از ایشان دعوت میکرد و ایشان را از ایشان دعوت میکرد  
 تا آمدند پس در وقت چاشت نشست که بر ایشان نفرین کند تا کاه کرد بوی آسمان ششم فرمود آمدند و سلا کردند گفتند ما بامداد  
 بیرون آمدیم از آسمان ششم و چاشت بتو رسیدیم پس آنچه ملکه آسمان هفتم از نوح سوال کرد ندان ایشان نیز سوال کردند و نوح بار سنی  
 سال نفرین ایشان را ناخبر انداخت و بسو قوم خود بکش و مشغول شد دعوت او را نگوید بر قوم مگر که بخت ایشان را از دعوت  
 تا آنکه سصد سال بزرگ نشد و در صد سال تمام شد پس شعبان نیز او آمدند و شکایت کردند از آنچه با ایشان میسر شد از انب غامه  
 خلق و پادشاهان خود و سوال کردند که دعا کن که ناخدا ما را فرج بخشد از آزار ایشان پس نوح ایشان را اجابت نمود و نماز کرد و دعا کرد  
 پس جبرئیل فرمود آمد گفت که حقیقتا دعای ترا مستجاب کرد پس بگو شعبان که خواجیوند و هشتاد و یکبار کند و دعایت کنند تا آن  
 مهوید هفتاد و یکبار چون اینها بموید بر شدند من فرج میدهم ایشان را پس حمد کرد خدا و او را دعا کرد و بر او و بر جبرئیل و ایشان را سنانند اینها سنان  
 شدند چنان کردند و انتظار میرفتند از درخشان موید دادند پس از این نوح بر نند و طلب فایده کرد ندید پس نوح دعا کرد و دعا کرد  
 و می فرشتا که بگو با ایشان که این حرمان نیز بخورند هشتاد و یکبار بگوید ابد من فرج دم ایشان را پس چون کان کرد ندید که خلاق  
 شد عدا ایشان ثلث شعبان ازین بر کشتند و در ثلث شعبان بگوید ما ندید و اینها که با بمانند حرمانها خوردند و هشتاد و یکبار کشتند  
 چون سید موید اینها را نرد نوح او را ندید سوال کردند که دعا کن و دعا کن و دعا کن و دعا کن و دعا کن و دعا کن و دعا کن و دعا کن  
 و هشتاد و یکبار و یکبار درین بر کشتند و در ثلث شعبان بگوید ما ندید که اطاعت کردند و هشتاد و یکبار کشتند تا آنکه بموید  
 موید از او آمدند و گفتند از ما نماند مگر آنکه و منبر سیم که او در فرج ناخبری بشویم ازین بر کردیم پس حضرت نوح نماز کرد و  
 مناجات کرد که پروردگار ما را نماند از اصحاب من مگر این که و معتبر سیم که اینها نیز هلاک شوند اگر فرج با ایشان میسر شد پس و می  
 که دعا ترا مستجاب کرد پس کشتی بساز پس میان مستجاب شد دعا و طوفان پنجاه ساله شد و در حدیث معتبر دیگر فرمود که نوح

در حدیث معتبر دیگر فرمود که نوح

در حدیث معتبر دیگر فرمود که نوح

در حدیث معتبر دیگر فرمود که نوح







در بیان آنکه کسرت حلال از برای ایشان

دور شد پس بدست معتبر منقولست که از حضرت امام رضا علیه السلام پرسیدند که بچه علی حقیقتا جمیع زمین را خلق کرد و در میان ایشان  
بودند اطفال و جمیع که گناه از برای ایشان نباشد و جواب فرمود که اطفال و جمیع ایشان بودند زیرا که خدا عقیق کرد و صلیبها قوم نوح را و در جمیع  
زندهای ایشان از اجل سال پس سال ایشان منقطع شد پس چون غرق شدند طفلی در میان ایشان نبود و نمیشد این که خدا اهلان کند و بعد  
خو کسرت که گاهی از برای او نیست اما باقی قوم نوح پس از برای این اهلان شدند که نگذشت که در پی غیر خدا نوح را و سایر ایشان غرق شدند  
بر آنچه بودند ایشان بتکذیب تکذیب کنندگان و هر که غایب باشد از امری راضی بان باشد خدا است که حاضر باشد از امری که غایب باشد  
باشد و بعد بت معتبر بفرمود که حقیقتا برای این فرمود که کسرت نوح از اهل تو نیست که او غاصی و چنانچه در مؤلفه علی بن صالح مؤلف  
که خلافت میان مفسران و مورخان و علمای مخالفان در باب کسرت نوح بود و این کسرت نوح بود و با حلال زاده بود و با فرزند نوح  
و مشهور میان علمای شیعه است که کسرت نوح بود و حلال زاده بود و در این امر که حقیقتا صفرها بد که انرا علی بن صالح و قرائت است که کسرت  
علی خوانده اند یعنی عین و هم لام که بنویس که اسم باشد کسرت و بقول سهل یعنی عین کسرت و فتح لام خوانده اند که فعل  
باشد غیر منصوب باشد که مفعولان باشد بنابر قرائت اول بعضی گفته اند که مضامقداست یعنی صاحب عمل است است و بنوعی  
حلال زاده نبوده و اخذ بشیعه بر این است و حضرت امام رضا علیه السلام منقولست که در ذریع میگویند سنان که میگوید  
که فرزند نوح نبوی بلکه فرزند او بود و چون بداند که نوح از اهل تو نیست و مؤمنان که منافع او کردند آنها را از اهل او شمرند  
چنانچه نوح گفت فرزند من یعنی نوح و این در بعضی از احادیث معتبره است و این است که فرزند نوح نبوی یا محمول بر نسب است یا بر  
آنکه نوح بحلال بهم رسیده بود که پیشتر از نوح بوده باشد یعنی صفات او نوح خواسته باشد نیز بقول و نقل است که  
پس غیر از منزه انداز آنکه حقیقتا بکنار د که نسبت بحجرت ایشان چیزی واقع شود که موجب نکات ایشان باشد و هم چنین در این امر حقیقتا  
مثل زده است برای غایب و خفیه فرمود است که خدا مثل زده است برای آنان که کافر شدند از نوح و زن لوط که بودند و هر که  
بنده شایسته از بندگانی است چنانکه در دنیا ایشان پس هیچ نفعی نه بخشدند از دین و بنده ایشان را از عذاب خدا و اینها گفته اند  
که داخل شوند و راقی جهنم با داخل شوندگان و احاطت از طرف عامه خاصه و از شد است که چنانکه از دنیا ان بود که کافر بودند و کافر از  
دلائل میگویند و هر که اینان بشود و هر که ایشان میباید ندانند و هر که از ایشان میباید ندانند و چنانکه میگویند و بنده  
از حضرت صادق علیه السلام منقولست که چون نوح از کشتی فرود آمد ابلیس علیه السلام گفت ای کافر از زمین نفعش بر من نرسد و کسرت نوح  
بنده من است و کسرت نوح از من است که راه کردن ایشان دادی و خصلت ترا تعلیم منبکم زنها که بر کسرت حسد میر که حسد  
کرد آنچه کرد و زنهای که حرم مرا که حرم کرد و بادم آنچه کرد و بدست معتبر از امام محمد باقر منقولست که چون نوح نفرین بر قوم خود کرد و ایشان  
غرق شدند شیطان نیز فرود آمد گفت ترا بر من بغیته هست میخواهم ترا مکافات کنم بر آن نعمت گفت که من دشمن دارم این را که بر تو نعمت داد  
باشم نوح گفت بگو آن نعمت چیست گفت نعمت آنست که نفرین کردی قوم خود را و ایشان را و غرض کردی که من مانده من از راه کنم پس بر  
افتادم تا قرن و دیگر میگویند و اینها را که راه کنم نوح گفت که مکافات تو چیست گفت در سه موطن مرا یاد کن که نزد دیگران احوال من بود  
بنده منی است که در یکی از این حالات باشد مرا یاد کن در دومینکه بغضی علیه السلام مرا یاد کن در سومینکه میباید که من مرا یاد کن در وقتیکه  
باز به تنهای دجائی باشی که دیگری بنده شد بدست معتبر از حضرت امیر المؤمنین منقولست که چون نوح حیوانات را داخل کشتی کرد و بزنها  
فرستاد پس نوح از انداختن میان کشتی و دشت شکست و این سبب عورتش چنین شکست شد که گوشت میبارفت کرد و داخل شد  
کشتی پس نوح دست بر دشت و عقبش را بلند کرد و این سبب عورتش بوسه شد بدست معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست  
که بحف گویی بود که بر زمین کوهی از آن بزرگتر نبود و آن کوه بود که کسرت نوح گفت پناه بکوه میبر که مرا از آب نگاه دارد پس حقیقتا  
نمود بود کوه که با بتو پناه میبرد از عذاب من پس پناه پاره شد بتو پناه و بدینکه شد جای آن در کوه عظیمه شدند و پناه از آنجا  
گفتند پس از دنیا خشک شدند که به بحف یعنی در پای خشک شدند پس این نام از دنیا شد کسبای از اسمها که در بحف گفتند  
زیرا که بر زبان سبکت بود بدست معتبر از حضرت امام رضا منقولست که چون نوح از کشتی فرود آمد و فرزند از او و هر که منافع  
کرده بودند تا کنون بودند پس از برای ایشان بنا کرد و در نماز که فرود آمد از ابریه الثانی نام کرد و زیرا که هشتاد نفر بودند و این  
با بویه از و هب و این کرده است که چون نوح در کشتی سوار شد حقیقتا سبکت انداخت و آنچه بر کشتی بودند از چهار پا و از مرغها  
و وحشها پس هیچیک از ایشان بدیگری ضرر نمیزانیدند و خوردن یکدیگر را و خوردن یکدیگر را و خوردن یکدیگر را و خوردن یکدیگر را  
نشانی هیچ یک بدیگری است و نمیزانیدند و در اینجا نوحی و در شتای و فرزند نوح و همه نعم جان خود را و نوح و نوح  
و هر از هر صاحب هری بر طرف کرده بود و بر این حال بودند از کشتی فرود آمدند در کشتی موش و غده بدست از خدا و حیوان  
نوح که دست بر شتر پال چون مالید عطسه کرد و از دماغش دو کره افتاد و یکی نزد یک ماده پس موش که شد دست برد

عزیز  
نوح  
کسرت  
حلال

کسرت  
حلال

کسرت  
حلال



# در بیان طریقت شریعت و کشف

در بیان طریقت شریعت و کشف

میل نالید عظم کرد و از نور اخ و دماغش و دخول نر و ماه افتادند پس غده کشید و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام  
که قوم نوح شکایت کردند بپسای موش پس خلا اسکرده بود از آنکه عظم کرد پس که از دماغش افتاد و شکایت کردند از پسای موش  
خدا امر کرد میل را که عظم کرد و در حدیث معتبر دیگر فرمود که چون نوح بسو لاغ آمد که او را داخل کشتی  
امتناع کرد و شیطان در تپا های لاغ جا گرفته بود پس نوح گفت ای شیطان داخل شو و جریده از نخل خور تا برانزد پس لاغ داخل شد  
و شیطان هم داخل شد پس شیطان گفت محض میبایست نوح گفت که مرا ایجن تو احتیاج نیست شیطان گفت که هرگز از حرص  
که ادم را از بهشت بیرون کرد و پیر هیز از حدیث که مرا از بهشت بیرون کرد پس خدا وحی کرد بپسای موش که قبول کن از او هر چند ملعونست پسند  
معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که این زمان نوح در هر زمین و هر کوه پانزده ذرع بلند شد و کوه پانزده ذرع بلند شد  
که مراد آن باشد که پانزده ذرع که تپو که بعضی از جاهای بیشتر باشد با آنکه سطح آب مانند زمین باشد و پانزده ذرع بلند شد  
آنحضرت و آنچه گذشت که کشته با میان سار و دیگر است که از چنین شد باشد با بعضی از اجزای لب و نوح چنین بلند شد  
باشد پسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که چون نوح قوم خود را دعوت کرد فرزندان شیش چون نوح شدند و صد  
آنچه در کتب ایشان بود از علم تصدیق او کردند فرزندان قابیل تکذیب کردند گفتند ما نشنیده ایم آنچه تو میگوئی و دیدن گذشت خود  
و گفتند با تو ایمان داریم و پیر که تو کردی دلیل بر تویمان و مرادشان فرزندان شیش بود و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر  
منقولست که شریعت نوح آن بود که خدا را عبادت کنند بیکانگی و اخلاص و ترک کنند آنچه شرک است و در کار کرد و اینها اندون  
نظر است که خطایه را بر این خلق کرده است و بنیان کردند حقیقتا بر نوح و پیغمبر خدا را پس نشاند شرک با و بنا و دند و امر کرد او  
بنماز و امر وی و حلال و حرام و در شریعت و احکام حلال و حرام و میراث نبوی و هفتاد و پنج سال در میان ایشان ماند که ایشان از ایشان اشک  
دعوت مینمود پس چون با کردند و طعن از نوح گفت پیر مرد کار من مع اویم پس انتقام بکن از برای من پس خدا وحی نمود که ایمان  
او و بتو از قوم تو موکامها که ایمان آورده اند پس اندوه کبر میباش از کرد ها ایشان پس بایر نیکی نوح گفت که حکام نفرین کردن بر ایشان  
فرزندان و دند و مکر و فاجره و کفران کنند پسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که منزل روح و قوادر و شهر و بزرگواران از  
عربی شهر کوفه و نوح مردی بود و کرد و پس خدا او را بر کز پیر پیغمبر کرد و اینها اول که بنده کشته ساخت و پیر و آب جاشد نوح بود و در میان  
قوم خود هزار و پنجاه سال که ماند و ایشان را دعوت بدین حق کرد و ایشان استناده و سخن میگویند چون این حال را از ایشان مشاهده کرد  
بر ایشان نفرین کرد و حقیقتا دعایش را مستجاب کرد و وحی نمود که کشته بشود و کشته بشود و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که  
کوفه مدیست خرم ساخت و چوب از داده و در میان دماغ شان از قوم نوح دعوت بدین حق کرد و ایشان استناده و سخن میگویند و مسجد کوفه  
نصب کرده بودند و آویز پیر شده کفای تو شوم در چندگاه کشته نوح ساخت شد و فرمود که در و در که شناسا است و آوی کشته  
میکویند و پانصد سال ساخت فرمود که نه چنین است و چون چنین تواند بود حقیقتا مبهم ماید که در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست  
پسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که کشته نوح پیر هوشی را با لایش بود که انساب مایه میباشند نوح و دوازده با خود داشت که  
یکی در روز و شبی انساب میداد یکی در شب و شبی میداد و اینها وقت نمازها را میدادند پسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که کشته نوح و نوح از کشته  
فرود آمد ادم در زیر مناره مسجد نماز فرمود و نوح گفت که حق است که حید ادم بعد از طوفان در بحال شربت مدفون شد  
و شاید این حدیث محمول بر بقیه باشد پسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که نوح کشته را در مدتی سال بعد از طوفان مدفون شد  
منقولست که در مدتی سال بعد از طوفان مدفون شد و نوح را با خود نیکه بر از آن هشت جفته که ادم از بهشت بیرون آورده  
تا آنکه بعد از فرود آمدن از کشتی فرزندان نوح بقیش و زمین توانستند و چنانچه حقیقتا در قرآن فرموده است که فرزندان نوح از  
چهار زبان هشت و نوح گویند و در و نوار از شر و نوار از کارد و ناپس از گویند و جفت و جفت و نوح از اینها  
که مردم تربیت میکنند یکجفت از اینها که جفتی اند و در کوهها میباشند یکجفت کا و اهلی و یکجفت کا و کوهی و یکجفت از شر و نوح  
و یکجفت از شر عربی و هر جای نوری برنده از صحرای و خانگی و شر و کوهی که جمع میباشند مختلفه که در باب مدنی کشته  
ساختن وارد شد است با این است که بعضی موافق روایات عام بر سبیل تقیه وارد شد باشد با آنکه بعضی زمان اصل تر است  
کشتی باشد بعضی زمان کشتی باشد با بعضی از مقتضای زمانند چوب میخ و سایر ضروریات عمل کشتی را تحصیل کردند و  
بعضی بر تحصیل جمیع مقدمات وارد حضرت امام محمد باقر منقولست که بعضی نجاشی است که خدا را تا زبان مبتلا کردند پسند  
در زمان نوح زمان رسالی بکریه حاضری میشدند تا آنکه در زمان هفتصد نفر از زمان از پیر ها خود بد آمدند و عیالهای  
معصفر پوشیدند و خود را عطر ها و زبونها را استند پیر آینه شدند و در شهر ها و در مجلس مرز از حاضر میشدند و ایشان در  
عبد ها جمع میشدند و روضه ها ایشان به نشاند پس خدا مبتلا کرد و اینها خصوص از آن بکر زاد را با آنکه در هر ها یکجفت بودند پس

در بیان طریقت شریعت و کشف

در بیان طریقت شریعت و کشف











بی بینی شد بدای مار و طول ایشان صمدیت و راع بوی راع متعاف من خوششان و عرض ایشان صمد راع بود و گاه  
بو که یکی از ایشان است منبر بر کوه کوچکی از جامه بکنند پس باین حال هفت صمدیت سال ایشان را دعوت کرد پس چون خدا خواست  
ایشان را هلاک کند بکهای بیابان احقاف سنگهای از این بکر ایشان جمع آورد و تلهها کرد ایند پس هوای ایشان ان گشت که متبر  
که این تلهها در باب شما با سری ماموشوند و عذاب کردند بر شما و هو غلبن شد ان گشت که بد ایشان پس ان تلهها اندا کردند و در ان تلهها  
اجهت که قوم تران مار و بگ خواهد بود چون هو این نداشتند گفت بقوم ان خدا بر سید خدا را عیادت کبند که اگر ایاان نیاد و بد این کوهها  
تلهها همه عذاب غضب کردند بر شما چون اینرا شنیدند شروع کردند بقتل ان تلهها و هر چند بر داشتند باز کشتند پس گفت  
پروردگار رسالتهای ترا رسانید و بنیاد نهشوا ایشان را عزیز خدا می شود و گوید که من باران را از ایشان باز میگیرم پس هو  
گفت بقوم خدا مرا و عذاب کرد که شما را هلاک کرد و اندوخت او بکوهها رسید که شنیدند شمر و حشبان و دزدکان و مرغان پس از هر خبر  
از ایشان جمعی نیز د هوشبندند و کشتند و گفتند ایهو ایا مارا هلاک من کرد ان با هالکان پس هو در باب ایشان عا کرد در  
درگاه خدا پس خدا باد و می کرد که من هلاک نمیکم کسی که معصیت نکند بکاه کسی که معصیت صرا کرد است علی این ابرهیم و ولایت  
کرد است که عا که متبرله هو بودند شمر که ایشان بنیاد بر تلهها نشقوق با اجفر و شمر که ایشان چهارم تله بود راع و درخت خرما  
بسیار داشتند و عمرهای در ان واقع گشته بودند و ایشان را پس بر سیدند و خدا هو را بر ایشان معفو گردانید که دعوت کنند ایشان  
بر اسرار و ترک بت پرستی نمایند پس ایا کردند و هو ایاان نیاد و دند او را از ان کردند پس خدا هفت سال باران را از ایشان منع کرد تا خطرد  
میان ایشان بگوشید و هو خوشتر مشغول در اعط بود آب می کشید برای راع پس جمعی آمدند بد خانه او و را میخواستند تا گاه  
دیدند که از خانه هو بیرون آمدند و هو فیل چشم و گفت کبند شما گفتند ما ان فلان بلاد را میام و خشت سال می  
میان ما میسر شد اما میام که هو از برای ما عا کند که باران در بلاد ما نیاد از ان گفت که اگر دعای هو مستجاب می شود برای خوش راع  
کسر که راع عشق شوخته است از کوه که گفتند حال کجا است گفت پس اید موضع است پس آمدند بخدمت حضرت و گفتند ای پیغمبر  
خدا شمر که ما خشکیم است باران نمیند از خدا سوال کن که باران بر ما بفرستد و انرا بیا معنی عطا کند پس هو معنی  
شد تا از کرد و برای ایشان عا کرد و با ایشان گفت که بر گردید که خدا باران برای شما فرستاد و انرا بیا معنی عطا کند پس  
گفتند ای پیغمبر ما ما خبر عجبی بدیم خبر شو که چه بدید گفتند و منرا نویز انرا بفرستد و انرا بیا معنی عطا کند پس  
هو گفت که ان دزدان است و من غامبم که خدا عمر او را دراز کند گفتند بچه سبب او را دراز می کنند خبر شو که خبر که خدا هیچ مؤمن را  
بنیاد میسر است مگر انکه او را دشمنی هست که او را از او می کنند این دشمنی است و دشمنی که با انکه من مالک حبیب او باشد  
لهبر است از انکه کسی باشد پس هو در میان قوم خود ماند و ایشان را بگو خدا میام و معنی مبارک و عیادت کرد که کبند پس  
و خدا را بیکانگی میسر شد تا ابادانی در شهرهای شما میسر شد و حقیقتا بر شما باران بفرستد پس چون ایاان نیاد و خدا فرستاد بر او  
بارد بسیار از خدا تجاوز کنند و مستخر گردانیدند و باران ایشان هفت و هشت روز میشت و شو به ان بر شو که ما معجوس  
بویر جل هفت و هشت روز است و حسن از حضرت امام رضا و امام محمد باقر منقول است که بدیدند که حقیقتا باران نیاد و خدا  
است و اگر خواهد بیا عذاب باد و رحمت کند بکند و هر که با د رحمت باد عذاب نمیکند از انکه هر که میباید شد که کسی اطاعت خدا کند  
اطاعت ایشان و بال کرد که بر ایشان مکران که از اطاعت بر گردند و فرمود که چنین که خدا بقوم میفرستد چون ایاان آوردند رحمت کرد پس  
بعد انکه عذاب او بر ایشان معذ و مقصود گردانید و بویر تدارک کرد ایشان را بر رحمت خود عذابیکه معذ کرد این بود رحمت کرد بر  
ایشان و عذاب را از ایشان بر گردانید و حال انکه بر ایشان فرستاد بود ایشان را فراموشی بود که ایاان آوردند و مقصود گردانید  
خدا و اما ریح عقیم که خدا بر قوم غافل است عذاب است که هیچ رحمتی انست نمیکند هیچ کای می نشود و تا میباید و در ان باب که  
بیر و بنیاد از بر زمین هفتم و هر که از ان با چیزی میزدن نیامد است بر قوم و بدیدند که خدا غضب کرد بر ایشان پس بر خبر  
داران را که برین گشتند از ان کشادگی بفتان کشی با فرمایان کرد بر خبر داران برین امداد ان بفتان معاع کای اند و خشم بر  
قوم عا پس فرما بر او دند خانان بسو خدا از این حال و گفتند برزد کار این با بر ما بسیار طاعت کرد و منبر شو که هلاک شوند این  
باد ها انکه که معصیت نمیکردند انداز فرمایان و اباد کنند کان شهرها تو پس حقیقتا جبریل و فرشتا که بر گردانید باران ایشان  
خود و گفتند برین ای همان ملک که ماموش شد پس بر کشتند و همان مفدا برین امدت هلاک کرد و قوم عا و هر که بر ایشان بود در  
حدیث حسن منقول است که معصم امر کرد بدی طایفه چای میبندند تا سببند و ان ظاهر شد که انست و دیگر که میبندند و بویر  
خليفة شد امر کرد که هر ملک که ناید بکند و انرا بظاهر شو پس گفتند تا بختیکه در هر صدمت یکم خرج گذاشتند تا انکه بستی  
چون انرا با کلمات شکستند از انجا باد بسیار میزدن امدد هر که نزد انجا بود و هر که از ان گشت و درین چون این خبر بگو کرد و رسید








ابو سے پہلے کی دنیا کے ہر مومن  
موت کے بعد چھوڑا گیا ہے اور اب

و این پیر من بنامد چون این خبرها را بمهدی گفتند گفت البته میگویم تا این پیر من ابتدا آنچه باید که جمیع بیت المال را در دست من بپایین  
برادر خود ابو موسی را فرستاد که مشغول کنند شد انقدر که در ده زمین سوزاخی باشد و از آنجا بادی ببرد و آنرا بشان ترسندند و  
این خبر را با ابو موسی نقل کرد ند ابو موسی نیز چنانکه گفت مرا بچاه فرو فرستند کشتی که سرچاه چهل ذراع بود و چهل ذراع پس او را در  
محل نشاندند و بریناها بستند و چاه فرو فرستادند چون بفرجه رسیدند هول غلجی از آن سوراخ مشاهده کرد و صد اباد از زیر آن سوراخ نهند  
پس هر که که آن سوراخ را کشاده بودند بقلعه نگاه بزرگ و امر کرد که در شخص را در محل نشاندند و گفت خبر این پیر را برای من بیاورید  
محل را بر ایناها بسته بودند از آن سوراخ نیز بر فرستادند پس مردان نیز میآمدند پس ایناها را حرکت دادند چون ایناها بالا کشیدند  
گفتند امور عظیم را مشاهده کردیم مردان زنانه و خالهها و نظرها و منافعها دیدیم که همه سنگ شده بودند مردان زنانه جامها پوشیده بودند  
بعضی نشسته و بعضی روی پلو خوابیده بودند و بعضی تکیه کرده چو دست برایشان گذاشته جامها ایشان مانند غنایاها رفت و  
من از ایشان باینه بوجال خود ابو موسی این خبر را بهم میگفتند چو من را فرستادند این امر منتهی شدند و منتهی نوشتند خبر تمام  
موسی کاظم را برای قل این اشکال طلبید چون حضرت بقره تشریف آوردند همگانی واقعه را با حضرت عرض کرد آنحضرت چون انقضای  
شد بسیار گریستند و فرمودند که اینها بقیه قوم غافلند غضب کردم بر ایشان و خالههای ایشان با ایشان زمین فرو رفتند اینها اصحاب  
الحق اند و هرگز پیر نیستند که لحاف چپست فرمودند که بیدار و در حدیث معتبر از حضرت صادق منقولست که چون حقیقتا هورامی بگویند که  
اسلام آوردند و عقبت از فرزندانشان سا که اوصاف آنحضرت را ضبط کرده بودند اما دایم بکران پس گفتند که کسب که قوتش از ما بیشتر باشد پس  
هلاکت کنند بر هیچ عقیم و هورامی که در بگو ایشان و ایشان را با ایشان و ایم بگوشتش حضرت صالح و پسند معتبر بکر از آنحضرت منقولست  
که عمرها قوم هورامی صدها سال بود و خدا اول عذاب کرد ایشان را بجهنم و خشک سالی و مدتها سا و از کفر خویش گشتند پس چو محط  
بر ایشان شد بدیدند که می را فرستادند بگو همگام که موقع کعبه نمیشناختند که از برای ایشان غای باران نبود پس چو رفتند  
و دعا کردند سیر از برای ایشان بلند شد ابر اول و دوم را نه پسندیدند و آب سیم را که در آن عذاب بخواختند کردند و همان ابرامد با عشت  
هلاکت ایشان شد و چو باد برایشان وزید ایشان بکشی داشتند که او را حلمان میگفتند و میگویند که این باد که میاید با او خلق هستند  
مانند شر از دعوها با خود دارند و آنها بیدار این بلاد را بر سر ما میاند و گویند که اینها فرشتگان خدا هستند حلمان گفت که اگر ما ایمان  
بیر و زکار تو بیاوریم ما را تسلط میکنی بر این فرشتگان که انتقام خود را بکشیم از ایشان و گویند خدا اهل معصیت خود را بر  
اهل طاعت خود تسلط نمیکرد و حلمان گفت ای مردان ما که هلاکت کنند چو میشنوند و گویند خدا عفو میکند و جوهری را که بهتر از  
انها باشند حلمان گفت که چیزی نیست و در دنیا که بعد از آنها و اختیار کرد ملحق شد بقوم خود را پس هلاکت شدند معتبر در دنیا که  
اصنع بن نباته گفت که بیرون رفتیم با امیر المؤمنین و بسو بخند ناگاه جمعی از یهود پیدا شدند که مرده از خود بر داشته آورده بودند  
که در اینجا دفن کنند حضرت امیر المؤمنین بحضرت امام حسن فرمود که بین این جماعت چه میگویند و باب این قبر امام حسن  
عرض کرد میگویند این قبر هو است حضرت امیر المؤمنین فرمود که دروغ است من میتر از ایشان میدانم این قبر هورامی است و بعضی  
پس فرمود که کی از اهل هورامی است مرید می گفت که من از ایشانم فرمود که در کجا است منزل تو او گفت در مروه و در کارد و با فرمود که چه  
مقدار است از اینجا تا آنکه که صومعه دنیا لای است گفت نزدیک است تا آن فرمود که قوم توحید میگویند و دان گفت میگویند که  
قبر ساحر است فرمود که دروغ میگویند من بهتر از ایشان میدانم این قبر هو است و گفت که من متفلسف و مؤمنان خلا  
است بموضع قبر آنحضرت بعضی گفته اند که در غار است و در حضرت مود و ابابا و پنج از حضرت امیر المؤمنین و در وایت کردند  
که بر تل شری است و در حضرت مود و بعضی گفته اند که در مکه در حجر اسمعیل مدفونست و در وایت معتبر را دانست که حضرت امیر  
المؤمنین بحضرت امام حسن بعلت ضرب خوردن فرمود که مراد بجف و قبر و بزرگم هورامی و دفن کن و در وایت دیگر از امام حسن  
منقولست که فرمود که پدر امیر المؤمنین فرمود که دفن مرا در قبر بزرگم هورامی و بگویند که اینچه در حدیث سابق وارد شد است  
بیان محل دفن هورامی بوده باشد و بعد از دفن مانند ادم حبله میاکش را بجف نقل کرده باشند پس منقولست از حضرت صادق و منقولست  
است که چون باها میبود و غنایا سفید نزد و بسیار دانه استخوانها پوشیده و عمارتها بزرگه قوم غافل است و در حدیث معتبر  
بیاوردند است و تفسیر قول حقیقتا انا اولنا علیه لم یحاصر صراحتی بوم سخن مستتر که ترجمه اش اینست که بدیدند که ما فرستادیم بر  
قوم هورامی صریح باینه بادند سر و در و سخن مستتر که خواستش باینه است باینه باینه باینه باینه باینه باینه باینه باینه  
که مراد از این روز سخن مستتر چنانکه است و از امام محمد باقر منقولست که خدا را خانه بادی هست که قتل بر آن زده اند  
که اگر انقدر زان بکشند و باینه و نا بگو که زاندا پنجه در میان آسمان و زمین است و فرشته شاه فدا از آن بر قوم عامر بقتل انگیزی  
هورامی و شعبه با اسمعیل محله و بعضی سخن میگویند در حدیث دیگر از آنحضرت منقولست که قوم هورامی باینه باینه باینه باینه

برای

卷之四



بسم الله الرحمن الرحيم



خوای نبی! ایندی که از ایشان دست برکوی می انداخت قطعه از آله میزدند و از هفت و آشتی و ده که بادی بر  
 خود هور و بدشان بام است که عرب او ابا بام برد الجوز صیفا مندا غار که در غالب وقت در کوه بلاد دران بام باد ها مانند میورد و سوا  
 صعب ظاهرم می شود و باین سبب که از انبیت بجوز داده اند که در مقام عاظمه زالی داخل نیز نمیشد باد از پی او رفت و در روز هفتم  
 او را هلاک کرد و حقیقتا در ابات نبی صفت قوم عا در بیان فرمود است چنانچه در یکجا فرموده است که فرستایم بسوی عا برادر ایشان  
 هور و اینچنین که از قبیل ایشان بود گفت ای قوم من عبا که خدا را نبی شما را خدا بی وافر بنده و معبود بغیر او باغبیر هر یک از خدا  
 او گفتند برادران و اشرا و این که کافر بودند از قوم او بدستیکه ما ترا به پیغمبر رسفا هست بدستیکه ما کان میکنیم ترا از دروغ گویند و  
 گفت ای قوم من نبی با من رسفا هست و لکن من رسول و فرستاده شدم از جانب پروردگار عالمیان بر شما نبی با من رسفا هست ای قومهای  
 پروردگار خور و از برای شما خبر خواهم داد و اینم ابا تعجب کنید از آنکه آمد است با او ندانید که در دکان شما شخصی از شما که بر شما اند شما را  
 از عذاب خدا و با او دید چون که با شما را خدا خلیفه ابد قوم نوح و با که در شما در خلق کشار کی بعینه شما را قوی و تنومند  
 افرید پس با او دید غمها خدا را شما بدستیکه ای نبی گفتند با امد بسو ما برای اینکه بر شما خدایان را و برای که نبی از شما را  
 که میسر نیستند پدیدان ما پس با او بسو ما ایخبر و علم میگوید ما را او عذاب خدا اگر از است کویا به هو گفت بحقیقت که واقع و واقع  
 شد است بر شما از پروردگار شما عذاب و غضبی ابا شما مجادله میباید با من و نا به چندانکه نام نهاد با شما را شما و پدیدان شما  
 بعینه شما که شما را خدا حافظ و روز دهنده خوانم کرده بد فرستاده است خدا برای اینها هیچ حتی بر انتظار بکشید عذاب خدا را  
 که من نیز با شما منظر می بینم بخت دادیم ما هور و اوها که با او ایمان او ندانید بر حتی از جانب خود قطع کردیم آخر آنرا که تکیه کردند  
 با ابات ما بعینه مناصل کردیم ایشان را و نبی ندانیدان او ندانید که در دکان دیگر فرموده است که فرستایم بسوی عا برادر ایشان هور و گفت  
 قوم من عبا که خدا را نبی شما خدا بی بخیر او نبی شد مگر افرای کنندگان ای قوم من شما سوال میکنیم بر پیغمبری خود می نبیست  
 من من مکران که از نویدید او نبی است ابا صاحب عقل نبی شد شما ای قوم من طلب بر نش کنید از پروردگار خود پس توبه کنید بسوی  
 او تا بر سندا شما را بر شما برنده و با کند شما را قوی بسوی قوم شما و در دکان دیگر و ایند از آنچه من شما میگویم حرم کنندگان گفتند بدید  
 و از دکان عا الهو نبی و دده برای ما پیغمبر معجزه و ما نبیستیم زلت کنند خدا بان خور از گفتات و نبیستیم از برای ایمان او و ندانیدان  
 گوئیم مکران که خدا های ما ترا دیوانه کرده اند بسببیکه بد گفته با ایشان هو گفت بدستیکه من گواه میگویم خدا و گواه باشد شما که من  
 بزام از آنچه شما شریعت پروردگار من کرده اید پس شما همه مقام کسب ضرر باشد ترا مهنت میدهند بعینه نمیتوانید بر ضرر رسانید پس  
 معجزه من است بدستیکه من توکل کردم بر خدا پروردگار من و پروردگار شما نبیست هیچ و این مکران که خدا کبرند است خاصیه او از بعینه  
 قهوه است او بدستیکه پروردگار من براه راست در خلق و در ذوق هدایت و اتمام حجت و انتقام و عذاب اگر بشکستید و قبول  
 کنید پس تحقیق که رسا نبی است شما ایخبر فرستاده شد قوم بان بسو شما و پروردگار من شما را هلاک خواهد کرد و قوم دیگر در جای شما ای قوم  
 ما در جای شما قرار خواهد داد و هیچ ضرر با و نمیشد از هلاک شما بدستیکه پروردگار من ما به چیز حافظ و مطلع است و چون آمد  
 با عبا ایشان بخت دادیم هور و اوها که با او ایمان او ندانید او بر حجتی از ما و بخت دادیم ایشان را از عذاب غلبت قیامت و در دکان دیگر فرمود  
 که تکیه کردند بر خدا و عا را از داد و نبیست که گفت با ایشان برادر ایشان هو اباغبیر هر یک از عذاب خدا بدستیکه من از برای شما رسول  
 میبستم پس بر سندا خدا و اها عا کینه را و من سوال میکنم از شما بر تبلیغ رسالت فریدی نبیست من من مکر پروردگار عالمیان با نبیست  
 بدید بر تبلیغ با بر سر راسی ایتمه در حالتیکه عبت بی فایدا است بانی که کسند بعضی گفته اند که بناها بر سر راهها و بر تبلیغها نبیست  
 در اینجا نیستند که هر که بکند و با او است از و مخیر به کنند بعضی گفته اند که بر چهار برای کویتران بیفایا بل برای هو و لغت سا خندند  
 تا بدقت و با و بناهای محکم رفیع که شاید که همیشه را با نبیست چون سبب گوئی در از من بکند جبر و ظلم کنندگان پس از خدا بپرس  
 را اطا عت کنید بر سندا ان که امد بعینه اعانت کرده است شما را ایخبر میباید با پیای فرستاده است برای شما از غمها را که میباید  
 که کرده است شما را ایچها با بان و پیران و غمها و چشمها من میبستم بر شما عذاب و دوزخ است گفتند ما شتر ما اند که نبیست  
 هو ما را با نبیاشی پس بدیدند که ان نبیست آنکه تو میگوئی مکر و دروغیکه پیغمبران پیش از تو گفتند و نبیست ما عذاب کرده شد پس بپرس  
 را اشتند او را پس ما هلاک کردیم ایشان را و در دکان دیگر فرموده است که ایچها که اعراض کنند قوم تو از گفتات و قوی بسو میبستم شما را  
 صاعقه عذاب مثل عذاب عا می شود و نبیست که پیغمبران آمدند بسو ایشان را و پیش از او از خلف ایشان عبا است میکنند مکر خدا را  
 شد و ایچها که خواستند بر دکانها هر این پیغمبر رسا ملک چند پس ما ایخبر شما بان فرستاده شد ایچها که فرستادیم اما تکیه کرد و دوزخ زمین  
 و گفته اند که نبیست که خلفا قوی نبامه باشد با نبیست که خداوندیکه ایشان را خلق کرده است قوی از ایشان نیست است با انکار  
 که میباید با نبیست ما را ای فرستایم با نبی ایشان شد مکر و در دکان دیگر نبیست با نبیست عذاب خواری و در دکان دیگر و دنیا و عذاب

۱۰۰

فصل في بيان

عائشہ



# در بیان فضائل و عیال

آخرت خوار کنند و این است ایشان باری کرده نمیشوند و جاد بگویند و است که یاد کنی برادر عاراد و رفتی که ترسانند قوم خوار  
احقاف و خال آنکه گذشته بودند ترسانند کان از پیش روی او با از خلف او اینکه میسر کنند مکر خدا را بیکستیم که من میسریم بر شما  
عذاب و دوزی بزرگ گفتند با امد ای که خدا را بگوید از خدایان فانی و آنچه ما را و عذیبی که از عذاب اگر از است که بانی گفتند  
علم امد عذاب مکر خدا و من میسریم شما آنچه فرستاده ام و لیکن منم شما را کرده و منم شما را گفتند که توان دانان پس چون  
دیدند عذاب ابری مستقبل و ادبها ایشان گفتند این بر است باران دیند بر ما هو گفت بلکه این چیز است که تعجبی که بدیدان  
بار است که در عذاب که تا کست هلاک میکند هر چیز را که بران بکند با سر برورد کادش پس صبح کردند و عذاب است که دیده نمیشد  
مکوهانهای ایشان چنین جرمیدیم کوه مجرمان را و اهل بقیر که کرده اند که هو خطر و ساخت خود با هر که ایمان آورده بود داخل  
خطر شدند و از آن با ایشان نمیرسید مکر افند که لذت بسیار داشتند و قوم عاراد میبند با لامبر افند که مانند ملخی میبند  
و فرمود و در ایشان از اسیران و بر کوهها میزد تا استخوانهای ایشان از زهر میبرد و غارها و بناهای محکم ساختند و  
برای دفع این عذاب چون داخل میشدند از بی ایشان داخل میشد ایشان از این درون مبارک و امیر و صاحبان در قصر  
شد و آدم ذات العباد است این باب و بر شیخ طبرسی رضی الله عنهما و غیر ایشان دانسته اند که مردی که از عذاب الله بنیاد میبند  
پس رفت طلبش که از او گرفته بود و صحرانهای عذیبها با نهانهای آن میبند تا کاه شهری دیدند و از خصای بود که بر و دران  
حصا بود و مضرها بسیار و علمها بلند بود چون نزد پادشاه رسیدن کمان کرد که در ان شهر که است که کشتان شر خورا از او  
بیرسد چو هیچکس را ندید که داخل این شهر شود با از آن شهر که در میان فاقه فرود آمد پای تا فرستاد عقال کرد و شمشیر خورا  
از غلاف کشید از دروازه شهر داخل شد تا کاه بود در بزرگ عظیم بلکه در دنیا از آن عظیم تر و بلندتر کسی ندید و چوبان درها از  
خوشبو ترین چوبها بود و مرصع کرده بودند از باقوت و در و سرخ بود که در و شنی آنها انکار بر کرده بود و چو مشاهداً حال کرد  
تعجبش پس یکی از درها را که داخل شود تا کاه شهر دید که نظر کنندگان مثل آن ندید بودند هرگز و قصرها دید بر در و عموها  
زیر جلد باقوت بنا کرده و بر بالای هر قصر از آنها غرق بود و بالای هر غرق بود و در کوه باطل و نقره و در و از بدین جلد باقوت بنا  
کرد و بران قصرها درها و بخته مانند دانه های شهر از چوبها خوشبو باقوت مرصع کرده و فرش کرده بودند و قصرها را بر فراز  
بندیم ها مثل زعفران پس چو آن بناها را مشاهد کرد و کس را در اینجا ندید بر تپه پس نظر کرد در اطراف قصرها و احبا  
با آنها دید مثل درختها که میوهها با آن بخته بود و قصرها در زیر پادشاهان جاری بود پس گفت این از عیال است که خدا برای بندانش وصف  
کرده است و در دنیا خدا را بسیار است که داخل بهشت کرنا بند پس از آن فرار بدیدیم ها مثل زعفران و در دیکه توانست بر داشت  
و توانست که از آن زیر جلد ها و باقوتها چیزی نیکند پس از آن مدتی تا فرود سو است از راهی که آمد بود بر کشتن تا داخل  
شد از آن فرارید ها و سینه ها ظاهر کرد و خبر خود را بر مردم نقل کرد و بعد از آن فرارید ها و فرود رخت هزد و معتبر شد و چون از دنیا  
رفت آنها که را آنها گذشته بود پس چو آن جزئی شایع شد معویه رسید سولی بگو و الی ضعیف فرستاد که آن شخص را برای او بفرستد پس چو آن  
شخص نیز معویه آمد و از اجلوت طلبید از آن قصر سوال تو آن شخص آنچه بدید بود همگی را برای معویه کرد و معویه فرستاد که  
الاخبا را طلبید گفت با شنید و در کتب بلکه در دنیا شهر هست که بطل و نقره بنا کرده اند و عموها و مستوهایش  
از زیر جلد باقوت است و سینه در و قصرها بر و غرقها بر و در و از پادشاهان درختان جاد است که گفت  
بلی این شهر را شنید پس عاراد بنا کرده است و اینست آدم ذات العباد که خدا در قرآن یاد کرده است و فرمود است و وصف آن گفت است که  
بخلق مثل ما بانی ایلا یعنی خلق نشد است مثل آن در شهرها معویه گفت حدیث را برای ما بنویس که گفت عا اولی که غیر  
هو است و دیگر یکی باشد نام کرده دیگر باشد پس عامر و این دو دیگر بعد او هر دو پادشاه شدند و تاجر منقل شد و  
بسیار بر و بخواهند کتاها و هرگاه می شنیدند که بشت را و آنچه دانستند از بناها و باقوت و زیر جلد مراد بیاغب شد و آنکه در  
دنیا مثل آن بنا از در و بخت بر خدا پس مقرر کرد برای ساختن آن بهشت صد مرتبه از ایشا و هزار کس از اعوان او و گفت  
بر بدید اکیند با اینکه بنکوتر و کثرت ترین بنا با آنها باشد پس از برای من شهر از طلا و نقره و باقوت و زیر جلد مراد  
و در زیر شهرها عموها از زیر جلد مراد و هیکل بر شهرها قصرها عموها با بانی و غرقها عموها با  
کیند در زیر قصرها درختان با آنها اصناف میوهها و نارسید و نارسید ها جادی کیند در پادشاهان که من در کتب منقش است و  
خوانده ام و میخواهم که مثل آن در دنیا بسازم گفتند ما انقدر طلا و نقره و جواهر از کجا میسریم که چنین شهر بنا کنیم شد گفت  
مگر نمیشد که جمیع ملوک دنیا در پیش است گفتند بلی گفت بر بدید سوره گفت از معادن جواهر طلا و نقره و جمیع نارسید  
مؤکل کرد اینند تا جمیع آنچه احتیاج دارند هر چه بزرگ در دست مردم از طلا و نقره بسیار بیکرند پس فرما نهادن و نوشتند پادشاه

در بیان فضائل و عیال

در بیان فضائل و عیال



[illegible][illegible]

مجلس ۱۰۰

کند و منافی که در مسکنه عا یا غیره مانع از شهادت او نیست  
در انا مسدود می باشد و در حقیقت او در دو مرتبه در

卷之五







# در بیان فضیلت حضرت صالح

ایشان بنوی بختی نشند و گفتند آنچه صالح بشما گفت همه واقع شد تا ایشان گفتند آمدند و ما صالح آنچه ما را خبر داد پس  
چون نصف شب بگریه و زاری ایشان آمدند و بر ایشان زد که پرده کوشتهای ایشان را در دیندهای ایشان داشت کاف و جگرها  
ایشان را پاره پاره کرده و ایشان را زنده و زحمت و کفر کرده بودند و میباید دانستند که عذاب بر ایشان نازل خواهد شد پس  
همگی در یک چشم همدیگر را زدند و گریه و زاری ایشان هیچ صاحب صفا در میان ایشان نماند مگر آنکه ایشان را هلاک کرد پس  
صبح کردند و خانه و خوابگاه خود را برانداختند و گفتند بر ایشان باری خدا را شکر که هر یک را سوار بر اسب و بوفه ایشان و  
در حدیث حسن بلکه جمیع از حضرت امام محمد باقر منقولست که رسول خدا از جبرئیل سؤال کرد که چگونه بوفه را کشت و تو صفا  
جبرئیل گفت با محمد صالح میبوشد و در وقتیکه شانزده سال عمر او بود و در میان ایشان بوفه را و بصدق بیست سال رسید  
ایشان اجابت نمودند و هیچ جزو ایشان هفتاد داشتند که منیر میبندیدند و بجز از خدای چو این حال از ایشان شاهد  
کرد گفت با قوم من بدست من مبعوث شد و شما شانزده ساله و اکنون هفتاد بیست سال سیدام و بر شما عرض میکنم  
چیز را اگر خواهید سؤال کنید از من تا سؤال کنم از خدا تا اجابت نماید شما را و آنچه سؤال کرده بگو اگر خواهید سؤال کنم از خدا تا  
شما اگر اجابت نمائید مرا یا آنچه سؤال میکنم از خدا بپرسید و من که من بلال امدم از شما و شما را شکستید از من گفتند با وضو  
آمده اصباح پس دعا کرد و دعا کرد که بصرای بر من و در پیش انقوم همراه در آن روزهای خود را بر ندید و صحرای که در بیرون شهر  
بود و طعام و شراب خود را کشتند و خود را شام کردند و چو فاع شدند حضرت صالح را طلبیدند گفتند اصباح سؤال کن  
پس صالح نیز بزرگ ایشان آمد و پرسید که این چه نام دارد ایشان نامش را گفتند پس بان نام او را ندا کردند و انبیا جواب گفتند  
صالح گفت که چرا جواب نمیداد گفتند بگویم آنچه از انبیا و انهم جواب گفتند و من چنان نامها را از انبیا میگویم که ایشان خوانند و هیچیک جواب  
نکند پس صالح بایشان گفت که ای قوم بدیدید که من همه خدا را ندا کردم و هیچ یک جواب من نکند پس از من سؤال کنید که من از  
خدا میسؤال کنم تا در ساعت شما را اجابت کند پس در کردند و بهمان ساعت شما را اجابت کند و چو صالح نکند با جوابی از ایشان ظاهر  
نشد پس گفتند اصباح دور شو و ما را از اینها های خوب بگذار اندک زمانی پس چو صالح دور شد و فرشتهها و ظرفها را انداختند و در  
پیش آن بهمان در خاک غلطیدند و گفتند اگر امر و جواب صالح را نمیکو شد ما را رسوا میبوشیم پس صالح را طلبیدند گفتند الحاح  
کن جواب بگو پس صالح بیک صدا ندا کرد و هیچیک جواب نکند پس صالح گفت که ای قوم روز رفت و اینها جواب من نمیکوید پس از  
من سؤال کنید تا از خدا میسؤال کنم تا در همین ساعت شما را اجابت کند پس از میان خود هفتاد کسی را انتخاب کردند از سر کردها و  
بزرگان خویش ایشان گفتند اصباح ما از تو سؤال میکنیم صالح گفت ای قوم همه را ندیدید گفتند بلی این جماعت اگر ترا اجابت کنند  
ما نیز ترا اجابت کنیم پس هفتاد کسی گفتند ما از تو سؤال میکنیم اگر اجابت کردی بر ما کار تو ما را متابعت میکنیم و اجابت تو میکنیم  
و جمیع اهل شهر ما متابعت تو میکنند پس صالح بایشان گفت آنچه میخواهند از من سؤال کنید ایشان اشاره کردند بکوهی که در  
نزدیکی ایشان بود و گفتند اصباح بیا برویم نزد آن کوه که در اینجا سؤال کنیم چو نیز بیک کوه رسیدند گفتند اصباح سؤال کن از  
پیر و در کار خود که در همین ساعت بیرون آید و در کار تو از این کوه شرمه سرخ موی بسیار رخسار که که ده ماهه است شده  
باشد از پهلوانها بگو و بگویش بیکصد باشد یعنی ثلث فرسخ صالح گفت که از من سؤال کردید چیزی را که بر پروردگار من بسیار سهل است  
است پس صالح از خدا سؤال کرد و در ساعت کوه شکافته شد و از وی عظیم ظاهر شد که نزد بیک بوی که عقلمان از شدت آن پر وازند  
و اضطراب کردند کوه بخوبی که اضطراب میکنند در رهنکام زایدن پس ناگاه ناله از شکاف ظاهر شد هنوز که در فتن تمام بیرون نهاد  
که شروع بشنود که در فتن بیرون آمدن بر زمین در میان ایشان چو این حال غریب مشاهده کردند گفتند اصباح چه بسیار  
نور اجابت کرد پیر و در کار تو پس سؤال کن از پیر و در کار خود که فرزندش را هم بیرون آید و در کار تو سؤال کرد پس در ساعت فرزند از  
ناقه جانشید بر کرد ناله منکر بدید صالح گفت ای قوم بگو چیزی مانند گفتند بسیار و من نیز قوم خود ایشان را خبر دهم با آنچه دیدید  
تا امان بتوینا و در فتن بر کشتند و از این هفتاد کسی هنوز بقوم نرسیده است و چنانکه میزدند گفتند جادو کرد و شش کشت  
ماندند گفتند آنچه بدیدید حق بود میان ایشان سخن بسیار شد بر کشتند و کشتند کان صالح را امکان نشد نفرین از آن شش  
نفر نیز بیک نفر شک کرد و اخذ در میان ایشان بوی که ناله زای کرد و ناله ای گفت که من در شام دیدم آن کوه را که شکافان بیکصد است و جای  
پهلوی ناله است از طرف کوه که در کوه شرمه سرخ موی بسیار رخسار که که ده ماهه است شده باشد از پهلوانها بگو و بگویش بیکصد باشد یعنی ثلث فرسخ  
خو من دیدم و در کار تو غایب شد و فرزندش را هم بیرون آید و در کار تو سؤال کرد پس چو نیز قوم خود ایشان را خبر دهم با آنچه دیدید  
او را نشناختند قوم او پیش از آن کشتن سه طایفه شدند بیک طایفه انکار کردند و گفتند صالح را بدیدید و هرگز نمیکرد  
و طایفه دیگر شاک استند و طایفه دیگر بقیه داشتند که بر خواهد کشت پس چو نیز کشت بوطایفه او آمد که شاک استند

در بیان فضیلت حضرت صالح

در بیان فضیلت حضرت صالح

در بیان فضیلت حضرت صالح



# در بیان فضیلت صالح علیها السلام

گفت من صالح پس او را اندک نیکی نداد و شهادت دادند و ذکر کردند و گفتند صالح بر عین شکل و صورت تو بود پس آمدی و تو میگوئی منکر  
 بودند پس نشیندند سخن او را و گفتند که منکر است که اهل یقین بودند و گفت من صالح و گفتند ما را  
 خبری جز این که شک نکنیم که صالح ما میباید که خدا خالق است و هر کس را که بر صورت که خواهد میگرداند و خبری نیست و خواندیم  
 علامات صالح را و در وقتیکه بنیاد گفت من که نافر از برای شما آوردم گفتند است که ما این را در کتاب خوانده ایم پس بگو که علامت  
 نافر چه بود که بگو و از این نافر بود و بگو و از شما گفتند ما این را از دایم بخدا بخیر تو ای جان و در این وقت گفتند ما را  
 منکر این یعنی شک کنندگان و انکار کنندگان ما با آنچه شما بان ایمان آورده اید کافریم را وی پرسید که ای فرزندان سو خدا را در روز  
 عالمی بفرمود که خدا را که اندک از من را بگذارد و بیغالی پس چون صالح که ظاهر شد عالمان بودند و او جمع شدند و مثل علی  
 و قائم صلوات الله علیه آمد این امت مثل صالح است که در آخر الزمان هر دو ظاهر خواهند شد و ظاهر شد ایشان هر دو سرفرازند  
 و بعد از ظاهر شد بعضی انکار خواهند کرد و بعضی از ایشان خواهند کرد و بعضی از حضرت موسی بن جعفر منقولست که فرمود که اصحاب  
 و وظایف بودند یک طایفه اینها بودند که حضرت عیسی در قرآن ایشان را یاد کرده است و یک طایفه دیگر اهلش را بدید نشین بودند و صاحبان بر  
 کوفتند بودند پس صالح پیغمبر شخصی را بر سالت فرستاد پس او را گفتند و سالت بگو فرستاد پس او را گفتند پس بگو بگو فرستاد که  
 او را نقیب داد بولی که با او همراه کرد پس رسول گشته شد سالت کرد و لی تا محبت را ایشان تمام کرد ایشان میبکنند خدا را و در دنیا است  
 و خود در کار در با سالت که بودند ایشان در هر سال عید داشتند که در آن روزهای هر یک از روزهای آن امدا ایشان انما هی با سالت میگرد  
 پس ولی صالح با ایشان گفت که من میخواهم که شما مرا در در کار خود بدانید و لیکن اگر انما هیکه شما او را میپرستید اطاعت من میکنند  
 شما اجابت من خواهند کرد و بگو آنچه من شما را بان میخواهم گفتند بلی و عهد ها و پیمانها را بر این باب با او کردند پس برین امدا ما بر چها  
 ماهی سوای چون نظر ایشان بر انما هی افتاد همگی بجا افتاد پس ولی صالح پیغمبر را بر انما هی امدا گفت بنیاد بگو من خواهی بخوای  
 خداوند کردیم پس از انما هیها فرمود امدا که گفت باز بر پستانها هبنا باش و بیانا انبقوم در امر من بشکی نماند پس انما هی بر پستانها  
 ماهی سوای شد و همگی از دنیا بیرون آمدند تا نزد ولی صالح رسیدند پس باز تکیه بکردند و از این حقیقت بادی سوای ایشان  
 فرستاد که ایشان را با حیوانات ایشان بد با انداختن پس وی رسید بگو ولی صالح بوضع انما هی که از او میبکنند و در آن طلوع  
 بفرم بسیار پنهان کرده بودند پس نزد انما هی رفت انما هی که من دیر اصحاب خود را سوای بر صغیر و کبیر متهم کرد و در بینک که هان چا  
 باشد که بالفعل در راه مکه معظمه واقع است و برتر مشهور است و غایب خاصه با سالت معتبر بسیار نقل کرد و انداز صهیب که سوای  
 فرمود حضرت امیر المؤمنین گفت با علی شقی ترین پیشینیا کینت گفت که کشته نافر صالح است گفتند است گفتی گفت کینت  
 شقی ترین و بد بخت ترین پیشینیا کینت گفتند با رسول الله فرمود انکینت که ضربت بر فرق سر تو زدند از عمار با سرت و این که داند  
 که گفت در غزه عیسه من و علی بن ابی طالب بر یک خاک خوابیدیم و بوم ناکاه دیدیم که در سو خدا بیای مبارک و خوشتر از این که دگر و گفت  
 خواهند که خبر بدیم بدو کس که شقی ترین مردم اند گفتیم بلی یا رسول الله گفت احمر شو که بی کرد نافر صالح را و انکه ترا صریح نذر  
 سر که در پشت را بخون آن تر کند و سید ها بسیار منقولست که در سو خدا و در زیر و نماند است علی بن ابی طالب در دستش بود  
 منفر شو که ابکر و نضال ابکر و فرزندان بنی هاشم ابکر و فرزندان عبدالمطلب من محمد من سو خدا بدست که من خلق شهادت را  
 طبعی که محل رحمت الهی است با سرت کس از اهل بیت من و علی و حمزه و جعفر پس شخصی گفت یا رسول الله اینها با تو سواران خواهند بود  
 در روز قیامت خبر شو که مادر آن بنیاد سواران میشوند و در آن روز مگر چها کس من و علی و فاطمه و صالح پیغمبر خدا اما من بر  
 براف سوار میشوند و فاطمه دختر من بر نافر غضبنا صالح بر نافر خدا که بی کرده اند و علی بن نافر از نافر هشت که هشت از نافر با سالت  
 خضر و حله سبز پوشید با سالت پس با سالت میباشند و در رخ در حالیکه مردم چندان شد کینت با سالت که عرفها ایشان بکرد  
 سبت با سالت پس بادی از جانب عرش الهی بود که عرفها ایشان خشت کنند پس فرشتگان و پیغمبران و صدیقان گویند که نیست  
 مگر ملک مصر و با پیغمبر هر کس پس ندا کنند با بکر این ملک مقرب پیغمبر هر کس نیست لیکن علی بن ابی طالب است برادر سو خدا  
 در دنیا و آخرت و در وایت معتبر بسیار و در شهادت که بر سیدان حضرت امام حسن صلوات الله علیه که کدامند و حق است  
 از دم بیرون بنام خدا فرمود که ارم و خوا و کوفتند ابوهم و نافر صالح و نافر هشت که لا عینک خدا منشا که تعلیم تا بیل نماید  
 که ایل را در فر کند و ایلین لعنه الله و در بعضی از باب است و در شهادت که چون نافر را بی کردند نافر نافر که نافر را بی کردند بودند  
 گفتند بنیاد که صالح را نیز بکشیم اگر است کینه باشد عذاب پیشتر گشته باشیم و اگر دروغ گفته باشد ما او را نافر بلوق  
 کرده باشیم پس شب بر سر خانه او آمدند با غار نیک در انجا عیبات خدا منکر و در حقیقت ملک را فرستاد بگو که خواست از حضرت  
 کرد و انما انکه ایشان را سبت هلاک کردند و از کعب اخیار را بکرد و انکه سبت کردند نافر ان بگو که در انما که میبکنند

فرمود

در بیان فضیلت صالح علیها السلام

در بیان فضیلت صالح علیها السلام







# در بیان فضیلت حضرت ابراهیم علیه السلام

خبر می که منش و فطرت جبرئیل برهنه گفت چون خواهند بخورید بگوئید بسم الله و چون فارغ شوید بگوئید الحمد لله پس جبرئیل امر کرد و بنقاش و ایشان چهار نفر بودند جبرئیل سر کرده ایشان بود و گفت سزاوارست که خدا از اخلیل خود که زانند بر حضرت  
فرمود که چون ابراهیم زانند از ایشان انداخته جبرئیل او را در هوا ملاقات کرد و در وقتیکه بنزد میامد گفت ای ابراهیم ای ابراهیم ای ابراهیم  
گفت ای ابراهیم تو پسر و پسند معتبر از حضرت صاف منقول است که ابراهیم اول کسی بود که از برای او ربان در شد و گفت که گفتند  
که در عصر است که از او طعام فرستند پس او را در منزل خود میبافت و بخوانست که باز در آن خود اخلالی بر کرد و اندیش هبتا خورا  
پرازد بیکر پس چون داخل خانه شد چهار بار با ساه گذاشت از محبت بخانه رفت و خوابید چون ساه هبتا از کتواری  
در آن دید که از آن بر نواند او را از دنان بختد نیز ابراهیم طعام نیکوئی داد ابراهیم گفت که از کجا آوردی این را گفت از آن زد  
که از آن اخلیل مصر آورد ابراهیم گفت آنکه از دین داده است اخلیل من است اما معتبر نیست پس باین سبب خدا او را اخلیل خود خواند پس خدا  
و احمد شکر کرد و از آن طعام تناول نمود پس معتبر از حضرت صاف منقول است که چون در زمانت شو محمد را بخوانند جمله  
سرخ بزرگ کل بر او پوشانند از جانب است عیسی او را باز دارند پس بطلبند نام معجل زاده که سبب گرا و پوشانند از آنجا  
چپ ابراهیم باز دارند پس حضرت امام حسن باطلین دعا میسر می پوشانند و جانب است یحیی باز دارند پس حضرت امام حسین  
باطلین دعا میسر می پوشانند و جانب است امام حسن باطلین دعا میسر می پوشانند و جانب است امام حسین باطلین دعا میسر می پوشانند و جانب است  
جانب است امام سابق باز دارند پس شیعیان ائمه باطلین دعا میسر می پوشانند و جانب است امام سابق باز دارند پس شیعیان ائمه باطلین دعا میسر می پوشانند و جانب است  
باز نانش و فرزندانش پس داخل هشت شوند بچسبای از جانب عیسی از جانب تب الفرة در افق اعلام کند که جنوب  
است پدیدتوانی او ابراهیم است و خوب برادر است برادر علی بن ابی طالب است و نیکو فرزند زاده هبتا بنده فرزند نیکو فرزند حسن  
حسین علیهما السلام و نیکو چنین است که در شکم نوشید شد است چنین بود که آن محسن است و نیکو اما مان زاده نامند و نیت  
که امام زین العابدین است از ائمه علیهم السلام و نیکو شیعانند شیعیان او که محمد و وصی و فرزند نیکو او و اما مان از نیت او و ایشان شکار  
پس امر کرد ایشان را بگوشت این آنچه حقیقت میفرماید که هر که در کرده شده باشد از آتش جهنم داخل کرده باشد و رها شد  
پس بخفته که در سنگار است از حضرت امام حسن صلوات الله علیه منقول است که حضرت ابراهیم سینه اش برین بود و پستانش بلند و  
از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است فرمود که هر که خواهد ابراهیم را به بندد در من نظر کند و در حد  
معتبر صحیح از حضرت منقول است که مردم پیش از زمان حضرت ابراهیم صلوات الله علیه پیش ایشان سفید نمیشد پس حضرت ابراهیم  
و کرموی سفید بود و در پیش خود بگفت پروردگار این چیست و می بایست که این باعث و تاد است گفت پروردگار او را و تاد  
سرا باز کرد آن و پسند معتبر از امام محمد باقر منقول است که روزی ابراهیم چوبی کرد و در پیش خود میبافت بگفت الحمد لله  
العالین که مرا باین سربسایید و بیک چشمم زدن معصیت خدا نکردم و پسند معتبر از حضرت امیر المومنین منقول است که فرمود  
که پیشتر چنان بود که هر چند دانی بریز میبافتش سفید نمیشد پس گاه بود که شخصی بچوبی میبافت و باین سربسایید در آنجا حاضر  
بودند او پدید را از فرزند امینا میبافت و میبافت که کدام بلب پدیدش است پس چون زمان ابراهیم شد گفت خداوند از برای من  
علامه قرار داده که باین شناخته شوم پس صوی سرد ریش او سفید شد و پسند معتبر از حضرت محمد باقر منقول است که  
عزیز کرد که جمعی میگویند که ابراهیم ختنه کرد بخوابتد بر روی فرمود مسحان الله چنین نیست که اینها میگویند و روع گفتند  
بلکه پیغمبران در روز هفتم نافت غلاف ایشان بام میبافتند و در حدیث بگو منقول است که حضرت ابراهیم بیاضیافت میباف  
گفته بود پس روزی قوی بر او نازل شدند پس نزد او بنویا خو گفت که اگر خوب ستف خانه را بر دارم و هر چه شمش به بخار او را است  
خواهد تراشید پس همان را در دار الصبانه نشاند و ازای باخویر داشت و آمد بموضع از محراب و در گفت نماز کرد و چو از نماز فارغ  
شد از او ناند بداند است که خدا اسباب اعدا میبافد است چون بیکت بخانه دید ساه چینی میبافد پس بیک از کجا آورد  
اینها که میبافد ساه گفت اینها است که با نر داده بوی و فرشته بوی و حقیقتا امر کرده بود جبرئیل را که بیکر این را بیکر در انوع  
بود که نماز میبافد ابراهیم را و از او بیکدارد و سنگها که در آنجا ریخته بود از او بیکدارد و پس جبرئیل چنین کرد و ستفکار بیکدارد و  
مغش کرد و سنگهای کرد و سنگهای در او را کرد و در پسند معتبر از حضرت صاف منقول است که هرگاه از شما بفرست  
و و از ستفکار کرد و از برای اهلش چیزی میبافد هر چه میبافد اگر چه سنگ باشد بیکدارد که هرگاه حضرت ابراهیم تنگی معیشت  
او بهم میبافد قوم خود میبافد پس در بعضی اوقات و اتکی روی داد نیز قوم خود رفت با ایشان و از نیز در تنگی یافت پس بر  
چنانچه رفته بود چون نزد ملک خانه فرستاد از آن فرود آمد و چنین باینکه بیکدارد و از سر میبافد که ساه چون داخل خانه شد و  
فرود آمد و امتحان نماز کرد پس ساه آمد و چنین بیکدارد و از سر میبافد که ساه چون داخل خانه شد و

در بیان فضیلت حضرت ابراهیم علیه السلام

پس از آنکه ابراهیم را  
و سبب حله میفرماید  
و از جانب حضرت  
او را باز دارند پس  
باطلین امیر المومنین  
ساده سرخ بر او  
پوشانند و نیت  
و استغفار او را  
باز دارند مع

در بیان فضیلت حضرت ابراهیم علیه السلام



میرزا فصحا حضرت میرزا علی محمد

فارع شو طعام بخور و گفت از کجا آوردی گفت از آن ارد که در خرچین بودی ابرهیم سبزه اسنان بلند کرد و گفت شهادت میدهم که تو بی  
خلیل و حقیقتا در قرآن وصف کرده است ابرهیم را که او آگاه بود و در احادیث بسیار آمده است که بفرموده خداوند عزوجل  
معتبر منقولست که بگوئی یوکه در دنیا بغیر از خلیل خود انجمنی نیست بد چنانچه حقیقتا صغیر ما مدینه که ان ابرهیم کان متناقضا لله جنفا لیه  
بل من المشرکین که ترجمه اش اینست که ابرهیم امتبی یوکه قانت و خاضع توان برای خدا و مایل از دینها باطل بدن حق و بتوان شرکان خصم  
فرمود که اگر دیگری یا ابرهیم میگوید او را با ابرهیم یاد میکرد پس بر این حال مانند یک سیاه ناخدا او را از آن داد با اسمعیل و اسحق پسرانش  
و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که حقیقتا ابرهیم زاینده خوگر داند پیش از آنکه او را امام و پیغمبر گردانیدند پیش از آنکه او را رسول  
گردانند و سوگردد داند پیش از آنکه او را امام گردانند پس چون همه را برای او جمع کرد گفت من گردانیدام ترا برای مردم امام چون در چشم تمام  
ایمربت به حساب عظیم نموده اند پروردگار از دین من نیز امام قرار داده خدا فرمود که منبر رسد عهد اما مشد خلافت بطالمان فرمود که بعضی  
سفیه بنجد و املا متوفی دیگر کارهای نمیتواند بود و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که اول کسی که نعلین بر پا کرد ابرهیم بود پس  
دیگر او امام محمد باقر علیه السلام منقولست که مردم در زمان پیش از من هر چه کردند چون در زمان ابرهیم شد گفت پروردگار را برای مراد علی قریب  
ده که میان ثواب باید و باعث خلق صاحبان مصیبت گردیدی اول حقیقتا ذات الحجب سر سام زافرشنا و بعد از آن بنابرهای  
دیگر او بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که ابرهیم بدیده ما نان یو یعنی همانا از ایسا دوست داشت پس هر گاه همانانی تر  
او بتو میرفت و طلب ایشان میکرد روزی در آنها خانه را بست و طلب همانان رفت بیرون چون بخانه برگشت شخصی شبیه بمردی در  
خانه خود دید گفت ای بنده خدا ابر حضرت که داخل این خانه شد گفت برخیزت پروردگار و او سه مرتبه گفت برخیزت پروردگار شما  
پس ابرهیم دانست که او جبرئیل است حمد کرد پروردگار خود را پس جبرئیل گفت که پروردگار تو مرا بسوی بنده کائنات فرستاده  
است که او را خلیل خود گردانید است ابرهیم گفت بگو کیست آن بنده تامل خدمت کن تا بمنبر میگفت توان بنده ابرهیم گفت چرا  
خبر کرد اینست جبرئیل گفت برای آنکه از هیچ کس هرگز چیزی سؤال نکردی و از تو هیچیک چیزی سؤال نکرد که بگوئی نه و بسند  
صحیح و غیر از آن حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که روزی حضرت ابرهیم مشرف شد شهرها منبکش که از مخلوقات خدا غیرت  
بگیرد پس گذشت به بینا بانه ناکاه شخصی را دید که ایستاده است و نماز میکند و صدایش با سخنان بلند شده است بحاجاتش از منوش  
پس ابرهیم نزد او ایستاد و از نماز او تعجب کرد پس نشست و انتظار کشید تا او از نماز فارغ شود پس ایستاد طول انجامید او را دیدست خود  
حوکت آورد گفت که من بسو تو حاجتی دارم پس سبک کرد نماز را و با ابرهیم نشست پس ابرهیم از او پرسید که برای که نماز میکردی گفت برای  
خدا گفت خدا ابرهیم گفت خدا کیست گفت آنکه خلق کرده است ترا و مرا ابرهیم گفت طبق تو مرا خوش آمدن دوست دارم که باز برگرد  
کنم از برای خدا پس بگو منزل تو کجا است که هرگاه خواهم ترا ملاقات و زیارت کنم و نام کرد گفت تو اینجا میتوانی آمدن زیرا که در میان ادیان  
هست که از اینجا عبور میتوانی کرد ابرهیم گفت تو چگونه میری گفت من بروی اب میروم ابرهیم گفت شاید آنکس که از برای تو سخن  
گفته است از برای من نیز مستحضر گرداند بر خبر برویم که امشب با تو در ملک وثاق باشم پس چون خبر داد بسید الامر دبیم الله گفت خبر ده  
اب و انشد پس ابرهیم نیز دبیم الله گفت و بر زبان زد انشد پس امر و تعجب کرد چون غمزل الامر رسید ابرهیم پرسید که تعبش توان کجا  
است گفت منوه اینست خدا جمیع میکنم و در تمام سال بان معاش میکنم ابرهیم گفت کدام روز عظیم تر است از همه روزها غایب  
گفت و ندیده خدا جز امیدها خلایق را بر کرد ها ایشان ابرهیم گفت بسیار است بهر دعا برداریم و دعا کنیم که خدا بقسمارا از شیر  
از زند نگاه دارد و در دو باب دیگر است که ابرهیم گفت که با تو دعا کن تا من امین نیگویم یا من دعا کنم و تو امین نیگو غایب گفت ایبرا  
چرا دعا کنیم گفت از برای نگاه داشتن موثران غایب گفت نه ابرهیم گفت چرا غایب گفت از برای اینکه سر ما است که دعا میکنم و هنوز  
مستجاب نشده است و دیگر شرم دارم که از خدا حاجتی بطلبم تا آن مستجاب نشود ابرهیم گفت خدا هرگاه بندگان دوست میدارد  
دعا بش را حبیب منما بدنا او مناجات کند و سوال کنند از او طلب کنند و چون بندگان من میبارد و رود دعایش را مستجاب کند و بنا  
دردش تا امسک منبا فکند که دعا نکنند پس ابرهیم گفت چه مطلب است که در این مدت از خدا طلبیده غایب گفت و در جای نماز خود  
خان میکردم ناکاه طفلی در نهایت حسن و جمال گذشت که نور از جنبشش ساطع بود و کاملی از نقا انداخته بود و کاوی چند امیر  
که کوپا و عن بر آنها مالیده بودند و گوشتی چند همراه داشت و نهایت فریب و خورشاید که و ملای از آنچه بدید بسیار خوش آمد گفتم  
ای کودک دنیا از کتب این کاوها و گوشتها گفت از من است گفتم تو کیستی گفت من اسمعیل پسر ابرهیم خلیل خدا پس دعا کردم  
و از خدا سوال کردم که خلیل خود را بمنزله باید پس ابرهیم گفت که منم ابرهیم خلیل الرحمن نظر من پیر من است غایب گفت الحمد لله رب  
العالمین که دعای مرا مستجاب کرد پس انعام بدر و جانب دی ابرهیم را بوسه زد دست دکرین او را زد و گفت الحال غایت نامن  
برغای تو بگویم پس دعا کرد ابرهیم از برای مؤمنین و مؤمنات از آن روز تا روز قیامت باینکه گاهان اعدایا بر من در ایشان زاجی شود

卷之四

البراهين

卷之六







۱  
 ۲  
 ۳  
 ۴  
 ۵  
 ۶  
 ۷  
 ۸  
 ۹  
 ۱۰  
 ۱۱  
 ۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰



سید علی اکبر حضرت میرزا محمد علی

انکسری با و داد که بر او نقش کرده بودند لا اله الا الله محمد رسول الله الحیات ظهیری الیه الله دانستند امری الیه الله وفوضت امری الیه الله پس خدا وحی فرمود بایشان که گویند بر ما سلامتی یعنی ایش سر باش بود در میان ایش نهایی صیانت انحضرت از سر ما بهم مجوز تا خدا فرمود و سلاما علی ابرهیم و سلاما بایشان بر ابرهیم جبرئیل آمد با ابرهیم نشسته و میان ایش و مشغول صحبت شدند اطراف ایشان همه کل و لاله شد چون عمر و دلفین نظر کرد و الحال غریب مشاهده کرد گفت که کئی خدایه بیکر مثل خدای ابرهیم بیکر و در انوقت بیکر او عطا اصحاب بخیر و ده گفت که من قسم داده بجوم بر ایش که او را نور اندناگاه عتوی از ایش بیرون اند بخواهد و او را سوخت و عمر و د ابرهیم آمد که در باغ نسبی نشسته است با مرد پیری سخن میگوید پس باز گفت که ای از چه بسیار که ایستادن فرزند تو سر پروردگار خود چلیباست و منید بر ایش و ابرهیم و ذبح اب میبرد و بر ایش میبخت که خواش که کند چون حقیقتا وحی نمود که سر باش ناست و در ایش در دنیا کریم نداشتند ابضا علی تر ابرهیم و ابته کرد است که چون عمر و د ابرهیم داد ایش انداخت و ایش بر او سر و سلامت کرد بدین فرمود گفت که ای ابرهیم پروردگار تو کسب ابرهیم گفت پروردگار من ان کیم است که زنده می کند همه را اند عزم و گفت من نیز زنده می کنم و مهیتر انم ابرهیم گفت چگونه زنده می کنی و مهیتر انم عمر و د امر کرد و کرد از آنها که کشتن بر آنها واجب بودند و حاضر ساختند بیکر اگر در زند و د بیکر را ها کرد ابرهیم گفت اگر او است من بگویم انرا که کشته زنده کن پس ابرهیم گفت که پروردگار من انما فی الیقین بیرون میبارد تو از مغرب بیرون و در پس میگوید و غایتش انکه انرا در پسند که معتبر از حضرت امام رضا منقول است که چون ابرهیم در کفنه مخفی گذاشتند جبرئیل در غضبش حقیقتا با و وحی کرد که جبرئیل چه چیز را بغضب و دایم جبرئیل گفت پروردگار ابرهیم خلیل است و بر تو زمین کیم نیست که بجز او که بیگانگی ترا بر سر اند بر او مسلط کرده دشمن خود را و دشمن او را پس حقیقتا با و کرد که ساکت باش تا جبرئیل نمکند کشته شد مثل تو که ترسد امری از او فوت شود اما من پس او بنده من است هر وقت که میخواهم او را بکمرم جبرئیل شاستند و ابرهیم کرد و گفت ترا حاجتی هست ابرهیم گفت نه خدا انکسری بر او فرستاد که در ان نش کلمه نقش شد بولا اله الا الله محمد رسول الله لا حول ولا قوة الا بالله و فوضت امری الیه الله استند ظهیری الیه حبشی الله پس خدا وحی کرد با و انکسری را و دست کرد که من ایش را بر تو سلامت منکر نام و پسند معتبر منقول است که از حضرت صادق پرسیدند که چرا موسی علیه السلام چون در دنیاها و عضاها ساخران فرعون داد بدتر شد ابرهیم را که در مخفی گذاشتند و بسوا ایش انداختند عمر و د سر و د که ابرهیم اعتقاد و اطمان داشت بر تو و محمد علی و فاطمه و حسن و حسین و اما ما ان از فرزند ان حسین که در پیش او بودند لهذا نیز سید موسی ان انوار در سلب ان نبودند باین سبب ترسیدند و عذاب معتبر از حضرت صادق منقول است که چهار کس با پیشه جمیع دو زمین شدند و مؤمن و دو کافر اما دو مؤمن پس سلطان و دو کافر بن و دو کافر عمر و د و بخت انظر بودند از حضرت صادق منقول است که اول منجیبه که بد دنیا ساختند منجیبه بود که برای ابرهیم در کوفه ساختند بر سر هر یک انرا کوفه می گفتند و فرمود که انرا قنطاریا نمیکند و شیطان از ساختن و چون ابرهیم در مخفی نشاندند و خواستند که در ایش انداختند جبرئیل آمد گفت السلام علیک ابرهیم و رحمة الله و بركاته ابتر حاجتی هست گفت بنو حاجتی ندارم پس در انوقت خدا با ایش ندا کرد که سر باش و پسند معتبر از حضرت صادق منقول است که چون ایش برای ابرهیم افرختند جانوران زمین همه کس و خدا شکایت کردند و حضرت طلبیدند که ابرهیم را ایش بر زند خدا هیچیک را ندا و بغیر از ذبح پس دو ثلث از بندگان او سوخت و یک ثلث ماندند و حدیث معتبر دیگر فرمود که هفت کسند که غلامان در قیامت از همه کس بدتر خواهند بود فرزند ادم که برادرش را کشت و عمر و د که با ابرهیم منازعه کرد و در باب پروردگارش و دو کس از بنی اسرائیل که به و و نصا را کراه کردند و فرعون و ابوبکر و عمر و د حدیث دیگر در حکایت خالق پیشه فرمود که خدا انرا و د بعضی از مرغان قرار داده است و ذلیل کرد و انبلیه پیشه جبارانرا که عمر و د و جبرئیل و دیگر خدا و انکار پروردگاری او کرد پس مسلط کرد بر او و ضعیف تر بن خلش را تا انما بداد و عظیم قدرت خود را پس داخل بدین و نشاندند و پسند و او را گذاشتند از حضرت امیر المؤمنین منقول است که در روز چهارشنبه ابرهیم را ایش انداختند و در روز چهارشنبه مسلط کرد خدا بر عمر و د پیشه و اوصاف کوفه که از این احادیث ظاهر میشود که هشت پیشه و عمر و د واقع است اما انقباض در اخبار معتبر بنظر رسیده اگر مورخان و بعضی از مفسران ذکر کرده اند که بعد از نجات ابرهیم از ایش عمر و د را دعوت بدین حق کرد ایش گفت من با خدای توحید منکم پس و نیز برای این امر عیبی کرد و ندانم و بالشرک بیکر ان بیرون آمد نصف کشتند ابرهیم نهاد و نیز ایشان استنا انکه حقیقت پیشه بجز فرستاد که هوا را بره کرد و بدین هر دو لشکر بان ساختند تا انکه عمر و د به طریقت نهادند و عمر و د بجل و منفعل بر کشتند باز ایمان نیارند تا انکه حقیقت پیشه ضعیف را سر کرد که بدیناغ انملعون بالاد و و مشغول شد بخوردن مغرب را و تا انکه محمد او را بقتل آورد که جمعی را ماکل کرد استند بود که کز نه های کران بر سر او میرند که شامبارا حالت استکبر با بد چهل سال بر این حال ماند و ایمان نیارند تا انکه حقیقت و اصل شد پسند که معتبر از حضرت موسی علیه السلام منقول است که

الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

مجلس اول

من فخر کنایه  
میرزا علی قزوینی







من ویرایا برت فیت انزل انحرها

[illegible]

از کتابخانه

卷之五

الحمد لله

تو ایضا



# کتاب فی الجواهر فی علم الکلام

در بیان  
در بیان  
در بیان

موقوف بود که در این فصل چند اشکال است که اشاره بجلال حاضر در است و تفصیلشان در کتاب بخار الانوار مکتور است  
اول آنکه ظاهر ایهات و احادیث است که از دید ابریه هم بوده است و مشهور میان عامه نیست و مشهور میان علمای شیعه بلکه اجماع  
ایشان است که از دید ابریه هم نبوده است و بدین ناسخ بوده است و ناسخ مسلمانان بوده است و جمعی از اکابر علما و عوام اجماع  
علما امامیه بر این کرده اند و احادیث بسیار وارد شده است که بدان حضرت رسالت و تواتر آن در مسلمانان بوده اند بلکه همه  
انبیاء و اوصیای بوده اند و چنانچه ابریه هم بدان حضرت رسالت با دیده دیدن مسلمانان باشد و در باب نسبت اتفاق کرده اند که بدان  
حضرت ناسخ بوده است پس آنچه در قرآن مجید اکثر اخبار وارد شده است که از دید ابریه هم گفته اند بر سبیل مجاز است که  
عم ان حضرت کند در مبایع و منافع است که عم زاید میگویند یا حکمادری از حضرت بوده است و چند اینها نیست که  
دید میگویند یا عم ان حضرت بوده است و بعد از وفات ناسخ صادر از حضرت اخو است و بوده است و حضرت را تر بیت کرده  
بوده است و باین سبب از دید میگویند و بعضی از احادیث که قابل تأویل نبوده باشد ممکن است که محمول بر تفسیر بوده باشد و قیاس  
انکه حقیقتا در فضیله ابریه هم فرموده است که فتنه نظریه فی الجوه فقالت فی سقیم که معصومین موافق احب است که چون خواستند  
قوم بعد نگاه رند ابریه هم نظر کرد پس آنها و گفته اند که من بنیام و با ایشان رفت و ماند و بهما ایشان است که با  
این کلام بر چه وجه بوده است و است و ناسخ و ناسخ بعضی گویند که ان حضرت را تبویه غرض میشد نظر کرد پس آنها و گفته اند  
من است و من تب خوام کرد و باشد تا خوام آمد بعضی گفته اند که چون آنها من نبوده اند ابریه هم بر بطریقه ایشان نظر پس آنها و گفته  
که من در سینه خوام که بنیام خوام شد و افعاب بر سبیل مصلحت باشد و ناسخ که خلاف واقع باشد بر سبیل مصلحت گفته شود  
و توبه کنند در ان قصد صحیح بکنند در ناسخ جایز است بلکه در بسیاری از جاها واجب شود برای حفظ نفس خود یا مال خود یا عرض  
خود یا دیگری و بعضی گفته اند که ان حضرت چون نظر در سینه ها که دلائل بر وجود و وحدت صفات کمالیه و جوامع میکنند قوم خود را  
که میر سیدند و سینه ها را و تواتر گفته اند که دلم بنیام است و در اندام ان ضلالت قوم خود ظاهر احادیث معتبره پس است که این  
اکلامی بوده بر سبیل مصلحت و یکی از این وجوه که مذکور خواهد شد توبه فرمود که ظاهر آنها اینها نیستند غرض واقعی انحضرت صحیح  
باشد و چنانچه در حدیث معتبره منقول است که انحضرت صا ق بر سیدند که میگویند ابریه هم گفته اند که من سقیم فرمود که ابریه هم سقیم نبود  
و در ناسخ نکند و عرضش این بود که من بنیام در بن خوطب بن حق منبکم باطلی چاره منبکم که دین باطل را بر من زخم و درد و آفت بکود  
و از شما است که باین من بنیام خوام شد هر که در معرض مرگ است بنیام است در روایت دیگر و از دیگران چون در مجوم نظر کرد  
باینکه خدا با او در کرده بود و مطلع شد و افعه کرد و شد ان شهادت حضرت امام حسین پس گفت من بنیام یعنی دلم غمگین هستم و بنیام است  
برای افعه که باشد پس انکه چو نایب شد که پیغمبران از اول عمر تا آخر عمر معصومند پس چه معنی دارد قول ابریه هم روایتی که دیدن هر  
پا مشر و ما و افتاب که قوم او پیشتر شد و انی یعنی این پروردگار من است این سخن بحسب ظاهر که است و این شبهه را بچند  
جواب میتوان گفت که اول آنکه این سخن بود که در نفس خود در مقام تفکر میگویند چنانچه کسی در مسئله فکر کند اول شکی از شکی  
مطلع نظر قرار میدهند که اگر چنین باشد چون خواهد بود و بعد از ان فکر میکنند تا صحت و بطلان آن و موبدان وجه است  
از حضرت صا ق منقول است که از ان حضرت پرسیدند که ایا حضرت ابریه هم مشرک شد و انکه گفت هذا ربه یعنی خدا فرمود که اگر  
کسی امر و ان سخن را بگوید مشرک میشود اما ابریه هم مشرک نبود زیرا که در طلب پروردگارش بود و در حدیث معتبره دیگر فرمود که هر که غیر  
ابرهیم در مقام تفکر و طلب بن حق چیزی بگوید مثل او خواهد بود و بر این وجه احادیث بسیار دلائل میکنند و بنیام است که این  
سخن بود که ظاهرش مؤتم تصدیق بود اما در نفس و تقدیر بود بر سبیل مصلحت چنین فرمود که اگر در اول انکار میگویم قوم از ان  
میگویند و عجب از ان قبول نمیکرد پس در اول حال ایشان موافقت کرد و این سخن را ادا کرد و عرضش این بود که اگر عرض کنیم که این پروردگار  
ما باشد یا میتوان بپوش است که لا کرد که نمیتواند بپوش عجب بر ایشان تمام کرد و موبدان وجه است انحضرت صا ق منقول است  
که فرمود که این سخن هیچ ضرر بابریه هم نداشت زیرا که او را که در غیر آنچه گفت و جدت پنداشت که این سخن بر وجه سبیل استغفار بود و سو  
باحقیقت بابر سبیل انکار یعنی ابا شما میگویند این پروردگار من است چنانچه پسند معتبره منقول است که ماسون از حضرت امام  
رضا پرسیدند از تفسیر این آیه فرمود که ابریه هم بسط طایفه رسیده بکشف عیانت هر میگویند و بکشف عیانت ما میگویند و بکشف  
صفت عیانت افعال میگویند و ان وقتی بود که بیرون آمد از غار بکه او را در هنگام ولادت در انجا پنهان کرده بودند پس چون پیر  
شیر او پوشید و نور هره را دید گفت این پروردگار من است بر سبیل انکار و استخفاف و بر وجه تصدیق و اقرار پس چون  
گویند اینها نشاء و فریفت گفت من فرمودند که انرا نیست و دارم زیرا که فرمودن و پنهان شدن از صفات احد است  
و از صفات تدبیر و واجب الوجود بالذات نیست و چو ماه را نورانی و طالع دید گفت این پروردگار من است بر سبیل انکار

در بیان  
در بیان  
در بیان

چنین



# در بیان مولد استحضار برهمنی و مسائل

استحضار چون من در وقت گفتن که مذابت نکند مرا برود کار من هر آنکه خواهم بگویم که اگر خدا را می بیند  
نکره بگویم که همان بوم پس چون صبح شد افتاب طلوع شد گفت این برود کار من است و بزرگتر از هر و ما بر سبیل انکار و استیجاب  
بگویم بر وجه خبر داد و اقرار کردن پس چون بزرگتر رفت بهر تخته صنف که عبادت زهره و ما افتاب میگرداند گفت ای قوم من بدستیکه من  
ببرایم از آنچه شما شربل خدا میگردانید بدستیکه من گردانیدم و چون بگویم خداوندیکه از عدم بوجود آورده است اسماءها و زمین  
میل کنند از همه پنهانی باطل و خالص گردانید برای خدا و بنیسم من از شرکان و بتو عرض ابرهیم با آنچه گفت در اول مکرانکه هویدا  
گردانید برای ایشان باطل بون دین ایشان را ثابت گردانید ایشان که پرستیدند را و اول بق بنیست برای چیزیکه بصفت زهره  
و ما افتاب باشد بلکه سزاوارست عبادت کردن کبریا که از پرستیدن آنها را و از پرستیدن اسماءها را و از زمینها را و این بحث که قو  
خو تمام کرد از جمله آنها بگو که خدا او را الهام کرد و با وعظائم و حیاتی بعد از ذکر این قصه حق تعالی فرموده است و اینست بحث  
عظاکو دیم از ابرهیم بر قوم ما مومن گفت که خدا ترا جزای جز دهد ای فرزندان سول خدا چنانچه انفعلا از دل من کشودی و در  
حدیث معتبر دیگر منقولست که ابرهیم متولد شد در زمان عمر و دیگر کنگان و مالک جمیع روی زمین شدند چنانچه فرمودند و در  
کافری سلبان ذوالقرنین و بحث التضرع و عمر و در گفتند بفرموده که امثال پسری متولد خواهد شد که هلاک شود در بنو و هلاک  
بهای شود در سگها باشد پس او قایلها بزرگان کاشت و امر کرد که هر یک که در این سال متولد شود او را بکشند و چون مادر ابرهیم  
با محضرت در انسال متولد شد حمل او را در پشت او قرار داد و در شکمش و چون متولد شد مادرش او را در سوزاخی و در زمین  
پنهان کرد و سزاوارست او بزرگ میشد بزرگ میشد بزرگ میشد با طفلان بنو و مادرش که هر چیز از او میگردانست پس ابرهیم از پدر  
و من بزرگ آمد و اول نظرش بر کشته زهره افتاد از آن سنکوترندیده بود گفت این برود کار من است پس اندک زمانی گذشت  
ماه طلوع شد چون نظرش باز افتاد گفت این بزرگتر است و پدر و در کار من است چون پنهان شد گفت و دستم دارم پنهان شود  
پس چون روز شد افتاب طلوع شد گفت این برود کار من است این بزرگتر است از آنچه دیدم چون این بزرگتر رفت و او را میگردانید  
و در کرد بسوی پدر و در کار عالمیان مؤلف گوید که این حدیث احتمال وجوه سابقه دارد و وجوه دیگر نیز هست که در کتاب بحار  
الانوار ابرار کرده ایم و اما استدلال آن حضرت بفرمودن کو کبریا که قایل خدا نیست عینا اینست که چون از کوایب و هنکات طو  
نوری و ضیائیه ساطع میشود هر چند بجز و بزرگ میشود کمتر میشود و چون پنهان شد اثر نور و روشنیش از اجزاء ابل میشود و خدا  
ایشان در هنگام طلوع افتاب آنها را میگردانند ابرهیم استدلال کرد بر بطلان مذهب ایشان بآنکه چیزی که کاهی نفعش میرسد  
و کاهی نمیرسد کاهی هویدا باشد کاهی ناپیدا باشد قابل پرستیدن نیست چیزی را باید پرستید که فیض وجود و کالات همیشه  
از او فیض است و در فاضله جزات مشروط بشرط نیست و ظهور و هویدا به او در وقتی که زیاده از ظرف نیست با عینا آنکه  
چیزیکه منفصل از حوادث نباشد و حادثات است با عینا اینکه ایشان میگویند و سزاوارست طلوع با تاثرش قوی  
میدانستند و چون قایل با انحطاط و غروب میشد تاثرش را صغیفه دانستند استدلال فرمود بآنکه چیزی که عجز و نقص در  
آن باشد صانع ایشان نمیتواند باشد و چنانچه همه عقول باین شهادت میدهند و وجوه و این باب بسیار است که محل کفر  
اینها نیست چهارم آنکه حضرت ابرهیم چگونه گفت که بزرگ آنها را شکستند حال آنکه خوشگشته بودند و این در نوع است  
در نوع بر پیغمبران و از این شبهه نیز بچند جواب میتوان گفت اول آنکه کلام ابرهیم مشروط بشرطی بود که چنین فرمود  
که بل فعله کبیریم هذا استلوم ان کا نوا بظنون یعنی بلکه بزرگ ایشان کرد که است پس از ایشان سؤال کنید اگر حرف میزنند  
پس معنیست که اگر ایشان حرف میزنند و دشمنی دارند و قابل پرستیدن هستند پس ممکن است که از ایشان ضلالت باشد  
پس اینست که اگر از ایشان پرسید که کده است و در این کلام نهانست سوالات ایشان حاصل شد که چیزی که حرف میزنند و هیچ حقیق  
و فعلی را بان نیست نتوان داد و دفع ضرری از خون نتواند کرد چگونه سزاوارست معبودیت تواند بود و از او متوقع نفعی یا دفع ضرری تواند  
بود چنانچه سبند معتبر منقولست که حضرت صانع از تقبیر این ابرهیم سؤال کرد که حضرت فرمود که ابرهیم گفت در آخر سخنش این کلام  
بمظنون پس معنیست اینست که اگر ایشان سخن میگویند بزرگ ایشان کرد است و ایشان سخن نمیکنند بزرگ ایشان نکرد  
بگو ابرهیم در دفع نکرته بودیم آنکه نسبت فعل بزرگ بر ایشان دادن بر سبیل مجاز بود چون باعث ابرهیم بر شکستن ایشان  
این بود که قوم تعظیم ایشان میکردند و چون تعظیم بزرگ بیشتر میکردند پس آن بیشتر دخل داشت در شکستن آنها تا ایشان  
داد و این در میان عربست که فعل را با سباب بگو عجز فعل نیست میندهندم آنکه کبیریم ابتدای سخن باشد و اعا  
فعله مقدم باشد و چنانکه کده است هر که کده است اگر است میگویند که اینها خدا بندند و گفتن حاضر است بمرتب از او بزرگتر  
است چنانکه آنکه در دفع خلاف کلام واقعی است که در آن مصلحت نبوده باشد اینرا حضرت ابرهیم بر مصلحت فرمود که ایشان را در

در بیان استحضار برهمنی

این کتب

این است











# در بیان امتحان و خیر و شرکاء

بعینه پیش از آنکه عمل از آنج کندی خدا امر کرد و بر هر که چه امر از آنج کند ظاهر و کر که در حوز و مزج ای پس ظاهر و نبش  
 بود که هر کس طول امل بود چون عمر و بسا در از او مرع ای حریص بود و حوز و بسا شهوت است پس خدا فرمود که اگر در وقت دار  
 که لذت نده شود و با من مطمئن کرد پس هر زن کن این چهار چیز را از دل خود بپاشد و از نفس خود بپاشد که اینها در هر سه است  
 مطمئن منشور و من پر سبک از او که خدا بگویند از او پر سبک که با ایمان نداری با آنکه دانا بود بحال و نمیدانست که او ایمان دارد جواب  
 که چو سوال ابرهیم مؤمن آن بود که او شک داشت که باشد خدا خواسته که این تو سم از دل او را بکشد و این نه است از او مرتفع کرد و این  
 سوال کرد از دانا و اطمینان کند که من شک ندارم و برای بنیاد این یقین سوال نمیکند با از برای امور دیگر که گذشت مؤلف گویند که  
 این سخنان ابن طبرقی که در کتب معتبره است محل اعتماد نیست لیکن چون شیخ بزرگوار نقل کرده بود ما نیز از او کردیم و پسند  
 معتبر از حضرت صادق منقول است که صحف ابرهیم را در میان ما میماند و از ابو ذر در منقول است که رسول خدا فرمود  
 که حق تعالی ابرهیم را به بیست صحیفه فرستاد ابو ذر گفت یا رسول الله چه بود صحیفه ها ابرهیم فرمود که همه مثلها و حکمها بود در آن صحیفه  
 این مضامین که برای پادشاه امتحان کرده شده مغرور و من فرستاده ام برای اینکه جمع کند دنیا را بعضی بسوی بعضی و لیکن فرستاد  
 ترا برای اینکه در کتب این دعا باشد و مظلومان را که من در میان دعا میباشم از کافری باشد و بر غافل که از استناد عده  
 نداشته باشد آنکه او را چه ساعتی بخواهد باشد ساعتی که در آن ساعت مناجات کند یا هر روز در کار خود ساعتی که در آن ساعت  
 حساب نفس خود بکند که چه کرده است از نیکی و بدی و ساعتی که تفکر کند در خدا که نیست با و کرده است از نعمهای نامتناهی و ساعتی که  
 در آن ساعت خلوت کند برای بهره نفس خود از حلال و حرام و بدست بکند این ساعت را در شب و در روز و در آن ساعت است  
 برای دعا و بر غافل که از استناد است که بدینا باشد بر زمانه خود و اول از پیوسته مترجمه و اصلاح کار خود باشد و نگاه دارنده زبان خود  
 باشد از آنچه نباید گفت پس بدست بکند کلام خود را از عمل خود حساب کند که میشود سخن او مکرر در چیزی که نفع بخالد خود داشته باشد  
 و بر غافل که از استناد است که طلب کند باشد چه جز امونیت معاش دنیا خود با تحصیل کردن موشه برای آخرت خود با لذت بافتن در  
 چیزی که حرام نباشد ابو ذر گفت که ابا ذر اینچه خدا فرستاده است چیزی هست از آنها که در صحف ابرهیم مؤمنی بوده باشد فرمود که ای  
 ابو ذر بخوان این باب را و فایده من هر که و ذکر اسم ربی و فضل بل تو شرف الحبه و الدنيا و الآخرة چیزی را یعنی ان هذا فی الصحیفه  
 ابرهیم مؤمنی یعنی بتحقق که رستگاری یافت هر که زکوة داد یا خوراک معصیت و کفر پاک کرد و پاک کرد پروردگار خود را پس نماز کرد  
 بلکه شما احتیاط نمیکند که در دنیا و آخرت منکوتر و با آنکه تر است بدست بکند این نیست در صحیفه ها پیشین صحیفه ها ابرهیم  
 و مؤمنی پس بدست بکند صحیفه منقول است که از حضرت صادق در تفسیر قول خدا و ابرهیم الذی فی کربی که ترجمه اش اینست که و ابرهیم آنکه تمام کرد آنچه  
 با و ما مؤمن بود با بسا و فاکر با آنچه خدا با و عهد کرده بود حضرت فرمود که هر صبح و شام این دعا را بخواند اصح است در پی محو اصبحت  
 یا الله شی و لا ادعوا مع الله اله الا هو لا اتخذوا معه لتایس این سبب از اینده شکور نامیدند و پسند معتبر منقول است که مفضل  
 عمر از حضرت صادق پرسید از تفسیر قول حضرت صادق از ابی ابرهیم که بکلمات فامتمن که ترجمه اش اینست که یاد او در پیشتر که امتحان  
 کرد ابرهیم را پروردگارش با امری چند پس تمام کرد ابرهیم اینها را پس بدست بکند آنکلمات چشمت فرمود که همان کلمات است که آدم از پروردگار  
 قبول کرد پس توبه اش مقبول شد گفت پروردگار او سوال نمیکند از تو بحق محمد علی وفاطمه و حسن و حسین که توبه میخواست قبول کنی پس خدا توبه  
 او را قبول کرد مفضل گفت چه معنی دارد فامتمن فرمود که یعنی پس تمام کرد اینها را تا قائم ال محمد و زنده امام که نه از فرزندان حضرت  
 امام حسین است و این باب توبه فرموده است آنچه در این حدیث وارد است بکوه است برای اینکلمات و کلمات از او جویبار است  
 یعنی چنانچه حضرت صادق فرموده است که نمومیم با ابرهیم ملک است و اینها و زمین را و از برای آنکه توبه باشد از رضا جابقی هر روز میخواند  
 بقدیم بون خالقش و بکانه دانستن او و منزه دانستن او از شبهات مخلوقات و در وقتیکه نظر کرد بر پادشاه و ما و افتاب و اندکال  
 کرد بفرز دقت هر یک از آنها را بر آنکه حاشا که بکلمات آنها را که از زمینند از دست می شجاعت در حکایت شکستن بیان شجاعت  
 او بود است چنانچه خدا فرموده است و در وقتیکه بایستدش و قوش گفت که چشمت این تمثالها و صفات که شما ملائکه میبکنید  
 بر عبادت آنها تمام نمیشد بکفند با تمام بدان خود را که ایشان مبرر شدند و گفت بجهت توبه که بود شما و بدان شما در کرب  
 هوندا گفتند با بجهت منکوبی بجهت منکوبی بالعباد بازی میبکند گفت بلکه پروردگار شما پروردگار است و زمین است که همه را  
 از عذوب جو آورده است من بر این از کواها نام و الله که کبک و بایستیهای شما خوانم کرد بعد از آنکه شما پیشکش کرد پس چون ایشان  
 بعد نگاه رفتند همه را در برهم کرد بغیر از نبی بزرگ ایشان که شاید بعد از کشتن از او سوال کنند که بجهت بر ایشان تمام کند  
 و مفضل است بکنن آنها با چندین هزار کس تمام شجاعت است چنانچه علم و پروردگاری چنانچه خدا فرموده است بدست بکند ابرهیم  
 بر بار و بسا که کشنده ناد غا کنند باز کشت کنند بسو خدا و پیغمبر سخاوت و جود و مردی چنانچه در معناه و حکایت است و اینها از

الحجه

کسیکه

در بیان امتحان و خیر و شرکاء











# کتاب احوال خیر مال اولاد اجداد و احوال خیر

ان حضرت بر حمت الهی و اصل شد اسمعبل بعد از آن حضرت بقای الهی فایز گردید و عمر مبارک اسمعبل سصد و سی سال بود  
 و در حجر حضرت اسمعبل مدفون شدند مادرش و تسند معتبر از حضرت صادق ع منقول است که ابرهیم با پدر و در کار خود مشاغلان کرد گفت  
 پدرم کار را چگونه خواهد شد حال این عیال پیش از آنکه از فرزندان خلقی جا باشد که با من عیال او برسد پیش خدا و حق که با او که ای ابرهیم  
 ای برای عیال خود بعد از خود خلقی و جانشینی از من بهتر میخواهی گفت خداوند آن حال خواطر من شاشد که دانستم لطف تو شامل  
 حال ایشان است و فکر گوید که خواستن نزد که دنیا اگر برای تمغات لذات فانیته دنیا باشد بد است و اگر برای تحصیل آخرت  
 عیال جناب مقدس الهی باشد آن محبت آخرت نه محبت دنیا و دستم خداست و دست منی ماسوی خدا در دعاها و دعاها ای عیال طلب  
 وارد شد است پس مرتبه کمال آنست که ادعی بقصدا الهی را ضعیف باشد اگر اند خدا البته مرا که برای او میخواهد و داخیه باشد اگر اند  
 حق را از برای او میخواهد و داخیه باشد اگر هیچکدام اند اند از خدا حیوة و الطیبه و الحاصل معرفت و محبت الهی مطلوب است و تا  
 پیغمبر از خدا نمیدانستند که خدا را ضعیف است بطریق حیات و شفاعت که در دنیا و آخرت و البته عیال که و اگر ایشان زندگانی دنیا  
 برای خود میخواهند خود را با آنها لک عظیمه و تحصیل رضا الهی فیما بینا انداختند تسند معتبر از حضرت صادق ع منقول است که رسول  
 خدا ص در شب معراج گذشتند بر سر پیری که در زیر درختی نشسته بود و اطفال بسیار در و را بودند پس حضرت تسند میرسد که  
 گفت این مرد پیر جبرئیل گفت این پدایر هم است گفت این اطفال کیستند که در و را ویند گفت اینها اطفال مؤمنانند که  
 مرده اند و حضرت ایشان را غذا میدهند و در دنیا با ایند فسیل و در دنیا احوال خیر مال اولاد اجداد و از واج مضطربان حضرت  
 که عیال دنیا کردن خانه کعبه ساکن کرد آن اسمعبل ع در امکان تسند حسن بلکه صحیح از حضرت امام جعفر صادق ع منقول است که  
 حضرت ابرهیم را با دانه شش ساله فرموده بود چون از برای او اسمعبل از هاجر متولد شد ساه را غم شد بدو داد زیرا که ابرهیم از  
 او فرزند نداشت و از او میرد ابرهیم را در باب هاجر و با این تنگن بود ابرهیم پس چون شکایت کرد ابرهیم این واقعه را بجناب الهی  
 رسید و با او که مثل زن مثل دنده کجست اگر او را بحال خود بگذاری از او منتفع میشوی و اگر راستی از او میباید پس خدا امر کرد که  
 ابرهیم را که اسمعبل و هاجر را از نزد ساه بیرون برد و گفت پدرم کار را بگذارم مکان بیرون بر ایشان را فرمود که بسوی  
 حرم من برو که جانی که محل ایمنی گردانیدم که هر که داخل آن شود بقتل رسد که از زمین انرا خلق کرده ام او که است پس جبرئیل از او  
 از برای او فرمود و او را هاجر و ابرهیم و اسمعبل را بر فراز سوار کرد و بجانب کعبه روانه شد پس ابرهیم بر محل بنکوبه میرسد که آنجا  
 دختران و نخلستان و در آنجا بو میسر شد که ای جبرئیل اینجا است جبرئیل من گفت بگریز تا آنکه بمکه معظمه رسید پس ایشان را  
 در موضع خانه کعبه گذاشت و ابرهیم عهد کرده بود با ساه که فرزند نیاید تا بسوا بر گردد و چون در امکان فرود آمدند و در آنجا درختی بود  
 و هاجر بر روی بندخت عیال را پس کرد و با فرزند خود جا گرفت چون ابرهیم ایشان را گذاشت و خواست که بر گردد بسوا جگر گفت ای  
 ابرهیم بگو و امید داری ما را در موضعی که در آنجا مونی نیست و ای و زاعیه نیست ابرهیم گفت بان کی میگذردم که مرا امر کرده است  
 شمار را اینجا بگذارم و برگشت و چون رسید بکعبه و بکوه هبت و بطوی نظر کرد بجانب اسمعبل و هاجر و گفت ای پدر و کار را من  
 ساکن کرد و اینک بعضی از فرزندان خود را در و را دیکه در آن دایعه نیست نزد خانه محرم تو ای پدر و کار طلبی ای آنکه نازد ابرهیم را در یک  
 بکران و لهای چند از مردم که مایل باشند بسوا ایشان و خواهان ایشان باشند و زری کن ایشان را الامو هاشا بدید که ایشان  
 شکر کنند ترا پس روانه شد هاجر در آنجا ماند و چون وزید شد اسمعبل نشسته شد اب طلبید پس هاجر مضطرب شد و جبرئیل  
 و در آن وادی مابین صفات مرده رفت و فرزند که آباد و این وادی مونی است پس اسمعبل از نظرش غایب شد پس مر که در صفات  
 بالا رفت و در آنجا سرای در جانب مرده کان کرد که است بجانب مرده روانه شد و چون رسید با آنجا که هر صله میکنند حاجبا و میباید  
 اسمعبل از نظرش غایب شد پس از خوف بر اسمعبل ع نمیدانید که بد تا بجانب اسمعبل ع او بد چون بر و رسید انرا بد و جانب صفات  
 دیکه بجانب صفات روانه شد پس چون رسید با آنجا که اسمعبل را نمیدانید و بد تا بجانب اسمعبل ع او بد چون هفت مرتبه مباحثه  
 مرده و بد چون رست و هفتم مرده و بد نظر بسوا اسمعبل کرد و دید که ابرهیم را هاجر و او پنداشت است پس دوید بسوا اسمعبل  
 و دیکه بر و در آن جمع کرد که جاری شود پس این سبب او را فرزند نامیدند و میباید حرم در و را از و عریان فرود آمد و بودند پس چون  
 اب مرکه ظاهر شد مرغان و جانوران صحرا از اب جمع شدند و حرم چون در غار و در شبها را دیدند دانستند که در آنجا اب  
 بهر سبب است چون با موضع آمدند و در و طفلی را دیدند که در زیر درختی قرار گرفته اند و اب برای ایشان ظاهر شد است  
 هاجر پرسیدند که تو کیستی و قصه تو را این کودک چیست گفت من مادر فرزند ابرهیم خلیل الرحمنم و این پدر او است خدا او را  
 امر کرد که ما را در اینجا بگذارد که حصص دهی ما را که نزد یک شما باشیم چون در دستم ابرهیم بطی و رض بدید که ایشان آمد  
 هاجر گفت اینجا خلیل خدا را اینجا قوی هستند از حرم سوال میکنند که رخصت فرمایید که نزد یک ما باشند با رخصت صدک ایشان را

شخص

در شب معراج  
 حضرت ابرهیم  
 تسند معتبر از حضرت صادق

در شب معراج  
 حضرت ابرهیم  
 تسند معتبر از حضرت صادق

در شب

در شب

نظرش  
 در شب معراج  
 حضرت ابرهیم  
 تسند معتبر از حضرت صادق







# بسم الله الرحمن الرحيم در بیان احوال اسمعیل علیه السلام

جمع کنند و آنکه از پدر اسمعیل علیه السلام می دانستند و ملتکه سنگ با ایشان می دانند تا آنکه دوازده ذراع بلند شد  
 و در گاه کشودند که از یکدرد داخل شوند و از یکدیگر بیرون آیند برای انقباض گذاشتند و در هابش خلقه آهن  
 و کعبه عربان بود چون مردم بمکه وارد شدند اسمعیل علیه السلام از قبیل بنی حمیر از یکدرد خوش آمد بکسان که شوه رندارد و  
 از خدا سوال کرد که او را برای نزدیج مقبره کنانند و واقع ازین شوه رها شد پس خدا و شوه رها شد و هر شوه رها شد  
 و ازین درمکه ماند از حزن بر فوت شوه رها شد پس خدا حزن او را بصره تبدیل کرد اینست خواستن اسماعیل علیه السلام  
 و بوی موافق و دانا چون اسمعیل علیه السلام بجانب طائف رفت و بوی که از برای اهل خوبینا و ازین درمکه  
 صد کرد و الوشاها که در بینه اسمعیل علیه السلام ازین پرسید که احوال شما چگونه است گفت حال من بسیار خوب است و چون از  
 احوال اسمعیل علیه السلام خبر کرد و از مدح کرد و گفت حال او خوب است پس پرسید که تو از کدام قبیله گفت از قبیله حمیر پس اسمعیل علیه السلام  
 اسمعیل را ندید نام نه نوشت باز زن داد و گفت شوه رها شد بنیاد این نام را با و بد چون اسمعیل علیه السلام برگشت نام را خواند پرسید  
 که می دانید که امر که بگو گفت او را بسیار شبیه بتو یافت اسمعیل علیه السلام گفت او یک من بگو گفت با سوا اما از او اسمعیل گفت چرا مگر نظر او  
 بر چیزی از بدن تو افتاد گفت نه و لیکن منم که نقصی در خدمت او کرده باشم پس ازین عاقل با اسمعیل علیه السلام گفت که ابا بر این دو  
 در گاه دو پیرده بینا و نرم یکی از انجانب یکی از این جانب گفت بلی و پیرده ساختند که طول آنها دوازده ذراع بود و پیرده  
 آنها او بخند پس ازین از خوش آمد از این ها و گفت ابا از برای کعبه جامه نیافتم که شمه کعبه ابو شامیم که این سنگها بدینا  
 اسمعیل گفت بلی پس بر عت متوجه شد پیش بسای فرزند میان قبیله خو که آنها را بر می داشتند و ازین درمکه رفت و درین  
 زنان بهر سبب که از یکدیگر مد طلبند و در این باب بر عت کار میکرد و باری از قبیله و اشنا بان خود منطلبه از طرفیکه کار  
 میشد و بخت چو موسی حج شد بکطرف ماند که جامه تشبیه با اسمعیل علیه السلام گفت که چکنیم این جانب که جامه اش تمام نشد است  
 پس برای انظر از بخت خرم ما شد بخت او بخت و چون موسی حج رسید عرب بسیار آمدند و هر چه که پیشتر چنان می نامید  
 و امری چند می شاها که از این خوش آمد از برای چند می شاها که از این خوش آمد از برای چند می شاها که از این خوش آمد  
 این خانه هدیه بسیار پس ازین از هدیه بر کعبه مقبره شد پس هر قبیله از قبیله که عرب هدیه بر کعبه آوردند از در و چهره  
 دیگر تا آنکه مال بسیار جمع شد پس آن لقب خرم را از این داشتند و جامه کعبه اتمام کردند و دو بر کعبه او بخند و کعبه سق  
 داشت و اسمعیل علیه السلام تو لها گذاشت مانند این ستونها که می بینید از چوب شقیق از چوبها و جودها و سنگها و کل  
 بر آنالبدی چون غریب سال دیگر آمدند داخل کعبه شدند و بدیدند که غارت کعبه پادشاه است و گفتند  
 سزاوار است که از برای غارت کنند خانه خدا باز باز کنیم پس در سال این هدیه بسیار آوردند و اسمعیل علیه السلام  
 الهذیه را چکنند پس حقیقا و می گو که یکش اینها را و اطعام کن حاجبها را و اسمعیل علیه السلام شکایت کرد که اسمعیل علیه السلام  
 و می نمود و بسیار هم که بکن چاهیکه اب خوردن حاجبان از این چاه باشد پس جبرئیل نازل شد چاه فرزند برای ایشان حفر نمود  
 تا ابش ظاهر شد پس جبرئیل گفت که فرزندی ای اسمعیل علیه السلام بته چاه رفت جبرئیل گفت ای اسمعیل علیه السلام کلند و چاهها جانب  
 زن و بسم الله نگو پس اول کلند و بر او هر که در جانب کعبه است بسم الله گفت پس چشمه ظاهر شد و جاری شد و تم چنین بهر  
 جانب که زد بسم الله گفت و چشمه جاری شد پس جبرئیل گفت بنی شام ای اسمعیل علیه السلام از این اب و دعا کن که خدا برکت دهد و از این اب برای  
 فرزندان پس جبرئیل و اسمعیل علیه السلام هر دو از چاه بیرون آمدند پس جبرئیل گفت ای اسمعیل علیه السلام از این اب و دعا کن که خدا برکت دهد و از این اب برای  
 دو رخانه کعبه که این اب است خدا بر فرزند تو عطا کند که هر اسمعیل علیه السلام برگشت و اسمعیل علیه السلام از امشایع که تابیر  
 حرم اسمعیل علیه السلام و اسماعیل علیه السلام برگشت پس خدا اسمعیل را ازین حمیر فرزند کرد و روزی کرد و تا انوقت از او فرزند نگرفتیم پس  
 بو و اسمعیل علیه السلام بعد از او چهار زن بعد خود را و از هر یک چهار پسر خدا با و عطا کرد و در عرض موسی اسمعیل علیه السلام بقال بقا  
 او حال نمود و اسمعیل علیه السلام بر آن اطلاق نیافت تا آنکه ابا موسی رسید اسمعیل علیه السلام ملاقات یکدیگر بد جبرئیل نازل شد و تعریف  
 گفت اسماعیل را با اسمعیل علیه السلام گفت ای اسماعیل علیه السلام بگو در مرتبه بدت چیز برای خدا را بخشم او و گفت اسمعیل علیه السلام بگو ازین که  
 خدا او را بجوار رحمت خود خواند و او اجابت کرد و او را خبر داد که بید ملحق خواهد شد اسماعیل علیه السلام فرزند کوچک را داشت  
 دوست داشت و میخواست بکشد او بیعت و خلافت از او باشد پس خدا او را بخوانست و فرزند دیگر را برای مصطفیت  
 خلافت او تعیین نمود و چون نزد ملک و غات اسمعیل علیه السلام شد انفرغند که خدا تعیین کرده بود طایفه و صفت کرد با و و گفت ای  
 فرزند چون مراستاد در رسد چنان کن که من کردم به آنکه خدا تعیین کند کس را برای خلافت خود تعیین کن پس همیشه چنین  
 مقرر است هیچ امای از دنیا نمی برد مگر آنکه خدا او را خبر میدهد که کز او حق خیر کرد اند و سنده معتبر دیگر منقول است

در بیان احوال اسمعیل علیه السلام

در بیان احوال اسمعیل علیه السلام

اسمعیل



میاں شاہ خانہ کعبہ نشاۃ حصہ برہمنا و فرہنگی

شخصی بحضرت صاق عرض کرد که جمعی که نزد ما هستند میگویند که ابراهیم خلیل از جن خود را خشنه کرده بپوشیده و در حی  
 ضره و سبحان الله نه چنین است ایشان میگویند و غ میگویند ابراهیم راوی گفت بفرما که چگونه بود استضوه که اینها  
 غلاف ایشان با نافع ایشان بود و هفتم میافتا پس چون اسمعیل متولد شد باز نافع غلافش افتاد پس ساه ستر نش کرد هاجر  
 با پنجه کهنه را بان ستر نش میکنند شاید از سبب آنکه ایشان را بوی بد پس هاجر که پند این امر را و بسیار دشوار آمد پس چون  
 اسمعیل بدید که مادرش میگوید که با نافع ایشان ابراهیم داخل شد پس از اسمعیل پرسید که سبب کرمه تو چیست اسمعیل گفت که  
 ساه مادر چنین ستر نش کرد او که پند من نیز سبب کرمه او که نافع ایشان ابراهیم بجای نماز خود رفت و با خدا مناجات کرد  
 سوال کرد که این غریزه را از هاجر دور کرد و سوالش مرتب از جانب کرد بد پس چون آن ساه اسحق متولد شد و دوازدهم نافع  
 افتاد و غلافش بنفقا و ساه از مشاهده این احوال بخرج آمد چون ابراهیم داخل شد گفت ای ابراهیم این چه امریست که در حال  
 ابراهیم اولاد بی غیران حادث شد اینک پسرنا اسحق که نافع افتاد و غلافش بنفقا پس ابراهیم بجای نماز خود رفت و با پروردگار  
 خود مناجات کرد و اینها واقعه را شنیدند که در پدر خود و حی و یابری هم که این سبب افتاد نش نش است که ساه هاجر را کرد پس من سو  
 خوردم که این غلاف را از احدی از فرزندان پیغمبران نیندازم پس بعد از آن نش نش که ساه هاجر را کرد پس ختنه کن اسحق را و کرمی  
 اهنگ را با و بچشان پس ابراهیم اسحق را با هن ختنه کرد و بعد از آن منقبت جاری شد که همه کس اولاد خود را با هن ختنه کنند و پسند  
 معتبر از حضرت امیرالمومنین مرویست که سبب ی عیسی علیه السلام که چون جبرئیل بحضرت ابراهیم تعلیم مناسک حج میداد  
 سلطان برای ابراهیم ظاهر شد نزد جبرئیل اول پس جبرئیل امر کرد ابراهیم که سنگ بر او بیندازد چون ابراهیم هفت سنگ بر او  
 انداخت و آنجا بر زمین فرود رفت و جبرئیل دوم ظاهر شد باز هفت سنگ بر او انداخت پس بر زمین فرود رفت و جبرئیل سیم  
 ظاهر شد باز هفت سنگ بر او انداخت پس بر زمین فرود رفت و دیگر پنداشتند پسندها صحیح و معتبر از حضرت امام رضا  
 منقولست که سکنه بانی کوفه باشند که این شب برون میباید وضو را در زمانه صوت انسان و را حله بسیار خوش بوئی دارد  
 بر ابراهیم نازل شد و وقتیکه بنای کعبه میکرد و دو اساس خانه کعبه حرکت میکرد و ابراهیم بی خانه از عقبه میگذاشت و از  
 ابن عباس منقولست که سبعا عیسی و جبرئیل بودند و زمین عربی پس چون ابراهیم اسمعیل و یسهای خانه کعبه بالا آوردند خدا  
 کرد با ابراهیم که من کنی بتو داده ام که با من بگویی از تو نداده ام پس ابراهیم و اسمعیل بالا رفتند بر کوهی که از اجبیا میگویند ایشان  
 طلبیدند گفتند اهل الا هلم پس در زمین عربی آنچه نماند مگر آنکه آمدند و ذلیل شدند ایشان و با این سبب سبب از اجبیا  
 گفتند و را خادیش معتبره بسیار از امام محمد باقر و امام جعفر صادق منقولست که چون ابراهیم اسمعیل بتا کعبه امام کردند  
 خفته امر کرد ابراهیم را که ندانند مردم را هیچ پس بر کعبه از ارکان کعبه ایشان را بپایه برافراشتند و چندان بلند شد که بر او  
 ابو قیس مشرف شد و در آنجا طبع طلبیدند خدا صدای او را شنیدند بر آنکه در پشت پیکان و در شکم مادران بودند و متولد شدند  
 را و زینب است پس مردم در پیشهای مردان و در همای نان لبیک داعی الله لبیک داعی الله گفتند پس هر که بیکار لبیک گفت  
 بیکار حج میکنند هر که دوبار گفت و بار حج میکنند هر که پنج بار گفت پنج بار حج میکنند و هر که لبیک گفت حج میکنند و در  
 حدیث معتبر از حضرت امام رضا منقولست که اول کسی که بر اسب عیسی سوار شد اسمعیل بود پیشتر و حشی بودند و بر آنها سوال  
 نمیتوانست شد پس خدا همه را برای اسمعیل خشو کرد تا اینکه جمع کرد از کوه من و باین سبب آنها را اعراب گفتند که اسمعیل  
 که عربی بودند بر آنها سوال شد از حضرت امام محمد باقر منقولست که دختران پیغمبران حاضر میشوند و حیض عقوبت پیشتر  
 و اول کسی که از دختران پیغمبران حاضر شد ساه بود پسند صحیح از حضرت صاق منقولست که دو نیکو مناصف امرده بر  
 این سنت شد که ابراهیم چون با موضع رسید سلطان برای او ظاهر شد پس جبرئیل گفت که بر او حمله کن پس سلطان که بخت  
 و ابراهیم از پی او دوید و فرمود که منی را برای این منبه گفتند که جبرئیل با ابراهیم گفت که تنه کن هر از رو که دای از پروردگار  
 خویش طلب عر فتر برای این عر فتر گفتند که چون ذوال شمس شد جبرئیل با ابراهیم گفت که اعتراف کن بیکاه خود و مناسک  
 حج خود را بشناس پس چون افتاب غروب کرد گفت از لطف الله المشعر الحرام یعنی نزد باب شوی و مشعر الحرام پس باین سبب را  
 من لقه گفتند و در حدیث صحیح منقولست که از آنحضرت پرسیدند که ساه چرا میگویند که خداوند ما را خدای مکن فرایا پنجه  
 هاجر کرد هم فرمود که او را ختنه کرد که معیوب کرد اند و با عشتی پادایه حسن او شد منقبت جاری شد که بعد از آن زنان از ختنه گیتند  
 و پسند معتبر از حضرت امام رضا منقولست که چون ابراهیم طلبیدند خدا که فرزندانش را که در مکه ساکن کرد ایشان است و هو  
 در مکه انداخته فرمود خدا قطعه از زمین از مکه که محلیست بنام که خدا شد از آنجا میوه ها و اشجار و باغها حرکت کرد تا مکه  
 آمد هفت شوط و در خانه کعبه طواف کرد و در آنجا ساکن بود پس از آن سبب از طاعتها میگویند پسند معتبر از حضرت

卷之四

برای این کتاب

کتابخانه











در بیان ماموش شدن ابریه و نیکو شدنش

بکشند ابریه هم جواب داد گفت روی بر سر انداخته با و مشورت کرد و در هیچ کس از او و چون هر دو گفتند که گفت  
ای پسر من از این پوستان و دست پای مرا محکم بکنند ابریه گفت ای پسر من هر دو را و الله هر خدا  
برای تو جمع نخواهم کرد پس جلد را از کوش را پهن کرد و فرزند را بر دوش خود نهاد و از آنجا که داشت و سر خود را بسوی آسمان بلند  
کرد و کار را بقوله تمام کشید پس جبرئیل پیش از آنکه بشکارد را اگر اندیشد بشکارد را بجانب خلق طفل کرد و چو ابریه هم نظر کرد کرد  
بر کشته بد چو کار را کرد اگر اندیشد مشر را بخلق طفل گذاشت کشید باز جبرئیل کار را کرد اگر اندیشد تا آنکه چندین مرتبه چنین کرد  
جبرئیل گوشت سفید از آنجا که گوشت بر کشید فرزند را از زیر سینه ابریه کشید گوشت سفید بجای او خوابانیدند ابریه هم سینه  
جانب چپش را که ای ابریه هم خواب خود را در سینه کشید تا آنکه چنانچه خواستند هم نیکو کار از آنجا که این ابتدا و امتحان بود  
در آنحال سلطان خوراما در محفل رسانید و فتنه که نظرش بکعبه افتاد بود در میان او ای گفت کعبه را بر سر که من و زاده  
گفت شوهر من است گفت کعبه انعامی که من همراه او دادم گفت آن پسر من است گفت پسر پسر را خوابانید و کار را  
گرفته بود که او را بکشید گفت دغ من بگو ابریه هم و حیم تر از مردم است چگونه پسر خود را می کشد گفت بخور و در کار و آسمان و زمین  
و پیر و در کار اینجا که دادم او را خوابانید و کار را گرفته بود و اراده دنج او داشت گفت چرا سلطان گفت کان کرد که پیر و کار  
او را با این امر کرد است ساه گفت که سزاوار است که اطاعت کند پیر و در کارش را گفت پسر در باب فرزند  
با منی ماموش است پس چون از من است فارغ شد و داری و بمن و دند و دست بر سر گذاشته من گفت پیر و در کار از  
من مؤاخذه مکن با آنچه کردم بنادر اسمعیل پس چون ساه با بر هم رسید جبرئیل فرزند را نشاند تا سر خراشید کار را در کار و  
دید بر سینه بیمار شده بنام فرض بعالم بقا ارتحال نمود و ای پسر که در کجا خوابانید که او را زنج کند گفت نزد جبرئیل و سطل  
و گوشت سفید نازل شد بر کوهی که در جانب است مسجد منی است و از آسمان نازل شد در سینه امجد و در سینه راه مبرفت و در  
سینه امجد و در سینه اسیر کین می انداخت بجهت در علف از ابریه که چهره زنده داشت فرمود سینه را در جبهه و شایخ بزرگ بود  
مؤلف گوید که این حدیث دلالت میکند بر آنکه فرزندیکه ابریه هم خواست که او را زنج کند خدا قصه او را در قرآن مجید و گز  
کرده است اسحق بنوه است در این باب خلاف عظیمه میا علیا خاصه غامه است و هر دو رضای ظاهر و تفاوت اند بر آنکه او اسحق  
بنوه است و احادیث شیعه از هر دو طرف دارند شما است و شهر میا علمای شیعه است که ذبیح اسمعیل بنوه است و اکثر و  
شیعه بر آن دلالت دارد و ظاهر آنکه کوه نیز است چنانچه در ضمن اخبار معلوم خواهد شد و اگر با معینا شد بر اینکه ذبیح  
یکی بنوه است ممکنست جمع کردن میا اخبار آنکه هر دو واقع شما است و محتماست ذبیح چون اسحق محمول بر قصه بنوه باشد  
با آنکه ذبیح بنون و در انصر میا علمای مخالفین شهر بنوه باشد اتفاقا اهل کتاب معتبر نیست بلکه بعضی نقل کرده اند که عمر بن  
عبد العزیز یکی از علمای هجرات طلبید از او پرسید گفت که علمای اهل کتاب دانند که ذبیح اسمعیل است و در حدیث  
میکنند که اسحق خدا باشد است اسمعیل جبرئیل است میخواهند این فضیلت را برای خدا بشان دانست حدیث ثابت است  
منقولست که از حضرت امام رضا علیه السلام از معنی قول سو خدا که فرمود که من فرزند و ذبیح فرمود که بعضی اسمعیل پسر ابریه  
و عبد الله پسر عبد المطلب است اسمعیل پس انعام حلیم است که خدا ایشان را بار و ابریه هم را پس چون نفرزند چنانکه باید  
رفت گفت ابریه فرزند و خواب دادم که از هیچ میکنم پس نظر کن چه بینی چه مصلحتی خواهی گفت ای پسر من ماموش شدن  
با آنچه دیده عنقریب خواهی یافت مرا انذار صابران پس چون عرض کرد بر بخش نداد از خدا و از این عظیم بگوشت سفید و سفید  
که من خود در سینه امجد سینه و نظر من بر در سینه و از راه مبرفت در سینه و بول من بر بد سینه و شکل میا کشید و در  
و قبل از آن چهل سال در باغها بهشت می خورد و از دم پدید آمدن میا بود بلکه خدا با و گفت که با من پسر منی اندک ندای  
کرد اندیش هر قره بانی که در منی کشته مشورت و از من میا است اسمعیل است پس جبرئیل پیش از آنکه گوشت سفید  
دیگر که عبد الله است در کتاب حضرت رسول مذکور خواهد شد انتم و شیخ محمد بن یونس علیه الرحمه عبد الله را این حدیث گفته  
که دو باب مختلف است ذبیح بعضی از آنها است که و از شما است که اسمعیل است و بعضی و از شما است که اسحق است  
عنقوان بد کرد این اخبار را هر گاه صحیح باشد طرق آنها و ذبیح اسمعیل بنوه است و لیکن چون اسحق متولد شد بعد از او از و  
که کاش بدیش بدیج او ماموش بود و او خبر کرد برای امر خدا و تسلیم انعام میکر چنانچه برادرش صبر کرد پس منقش شد بر جبهه  
او مبر شد در ثواب که چون خدا از دلش دانست که او و این از و صاقت او را در میا ملکه ذبیح نامید برای آنکه از ذبیح کرد  
انقضه من سینه معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که حدیث حضرت رسول فرمود که منم پسر و ذبیح متولد با بغیر است نیز که عم  
پیر بگوید در قرآن نیز و از شما است که حضرت رسول فرمود که عم و الداسی پس بر این وجه نیز سخن انحضرت در سینه مشوک فرزند

در بیان ماموش شدن ابریه و نیکو شدنش

در بیان ماموش شدن ابریه و نیکو شدنش



# در بیان اختلاف در کتب معتبره

در بیان اختلاف در کتب معتبره

محمد مصطفی

در بیان اختلاف در کتب معتبره

در بیان اختلاف در کتب معتبره

دو پنج است که اسم معجل است و با شنیدن یکی پنج حقیقی است و با شنیدن دیگری پنج مجازی است و از برای  
 پنج عظیم چه بگویند که در این کتاب است از فضل بن شاذان که گفت شنیدم پنج از حضرت امام رضا که میفرمود که چو خدا را  
 در این راهیم را که پنج کند بجای پسرش اسم معجل گویند و هر که برای او نازل شد تا خدا را در این راهیم که کاش فرزند خواست معجل  
 بدست خود فرزند معجل کرد و ما میگویند که بجای او گویند و یکصد بار بگویند یا ایاها بر من میگرداند یا ایاها بر من میگرداند یا ایاها بر من میگرداند  
 فرزندانش را بدست خود بکشند پس معجل میشد باین پنج کردن در جانات اهل ثواب بر مصیبتها پس خدا وحی کرد و بگو ابراهیم  
 که کسب محبوب ترین خلق من بگو تو گفت پسر و در کار آفاق نکرد و خلقی را که محبوب تر باشد بگو من از حیدر پسر خدا وحی کرد  
 بگو او که محبوب تر است بگو تو یا جان تو بلکه گفت او محبوب تر است بگو من از جان من گفت فرزندان او بگو تو محبوب تر است  
 با فرزندان تو گفت بلکه فرزندان او حقیقتا فرمود که پس مذبح کرد و کشته شد و فرزندان او بر دست شهادت در دل ترا بیشتر  
 بدرد مبارک باز پنج فرزند تو بدست تو در طاعت من گفت پسر و در کار ابله که پنج فرزندان او بر دست شهادت در دل ترا بیشتر  
 بدست مبارک پس خدا وحی کرد که ای ابراهیم بدست که طایفه که دعوی کنند که از امت محمد اند چنین فرزندان او را بعد از او بظلم و  
 عدوان خواهند کشت چنانچه گویند که کشته شدند پس عذاب من خواهند شد پس از استماع این قصه جان من و پسر  
 ام ابراهیم دلش بد آمد که با شنیدن حقیقتا با وحی کرد که ای ابراهیم خدا کردم حج ترا بر پسرش اسم معجل اگر او را بدست خود  
 پنج بکنی می بجز عین که کردی بر چنین کشته شد و واجب کردم از برای تو بلندترین در جانات اهل ثواب بر مصیبتها  
 ایشان را بدست معنی قول خدا که خدا کردیم او را بدست حج عظیم تمام شد آنچه از این باب بود که نقل کردیم بعد از احادیث معتبره که  
 که گویند ابراهیم از این چیزها است که خدا خلق کرد و است که آنکه از دم مار بریزد و از دستش موقوف منقول است که از  
 حضرت امام رضا پرسیدند که پنج اسم معجل بگو یا اسحق فرمود که اسم معجل بگو میگویند که قول خدا را که در سوره و الصافات  
 بعد از بشارت اسم معجل و قصه که میگویند که بشارت داریم او را با اسحق پس تواند بود که پنج اسم معجل باشد پس معجل  
 امیر المؤمنین منقول است که پنج اسم معجل است پس منقول است که از حضرت صادق پرسیدند که سیر چرا حرام شد  
 است و میان اجزاء حیوانی که پنج میکنند فرمود که چون گویند خدا را و او را در این راهیم از کوه شیب از کوه شیب و در آن  
 بعد از هر پنج خود پنج کند سلطان آمد با برهیم گفت که نصیب شده از این گویند ابراهیم گفت ترا چه نصیب است از این  
 گویند خدا را بر این برود و در کار من است و ندای فرزند من است پس خدا وحی کرد با او که او را این گویند نصیب است  
 نصیب این سیر است زیرا که محل جمع شد خونست و حرام است حصه از برای که محرمی نطفه است و ابراهیم سیر زد و در حصه  
 با و او بدست صحیح منقول است که شخصی از حضرت صادق سوال کرد که اسم معجل بزرگتر بگو یا اسحق و کدام بدست پنج بوند فرمود  
 که اسم معجل بزرگتر از اسحق بود پنج سال و پنج اسم معجل است و مکمل منزل اسم معجل بگو ابراهیم خواست که اسم معجل را پنج  
 کند تا نام موسم در من و بشارت خدا از برای ابراهیم با اسم معجل و بشارت او با اسحق پنج سال فاصله بگو یا شنیدم سخن  
 ابراهیم را از رب هب من الصالحین از خدا سوال کرد که روزی کند او را پسری از صالحان و حقیقتا در سوره صافات منفراید  
 که پسر ناه بعد از حاتم بن بشارت داریم او را به پسری بر بار بچه اسم معجل را از هاجر پس خدا کرد اسم معجل را بگویند  
 بر دل پس بعد از ذکر اینها فرمود که بشارت داریم او را با اسحق پیغمبری از صالحان و برکت فرستایم بر او و بر اسحق پنج  
 اسم معجل بگویش از بشارت با اسحق و کینه که کان کند که اسحق بزرگتر است از اسم معجل و پنج اسم معجل است پس تکذیب کرده  
 است با آنچه در قرآن از خبر ایشان فرستاده است پس بعد صحیح از حضرت امام رضا منقول است که اگر خدا میخواست که حیوان  
 را از برای تر از گویند خدا است هر آنکه از اندای اسم معجل میکرد و بدست میکرد بجای اسم معجل اسحق و او شنید است و در حدیث  
 در آنکه از حضرت صادق منقول است که بعقوبت پیغمبر من نوشت که ما اهل بیت است و از امت مایم بگو ابراهیم را امتحان کردند  
 را از و بدست اسحق را امتحان کردند بدست و بدست معجل از حضرت صادق منقول است که ساه با برهیم گفت که پسر شده کاش  
 و عامی کردی که خدا را و کردند فرزند که که دیده ما باز و شن شنید که خدا را طبل خود کرد و بدست است و دعا را مستجاب میکند  
 آنکه ابراهیم از پسر و در کارش طلبید که از پسری را نادر زد و پسری را نادر زد و پسری را نادر زد و پسری را نادر زد و پسری را نادر زد  
 امتحان میکنم بطاعت خویش بعد از بشارت سه سال گفتند پس بشارت اسم معجل را بیشتر دیگر آمد بدست سه سال و در  
 و بدست حرم منقول است که از حضرت صادق پرسیدند که صلواتی که بفرمود که اسم معجل بگو و در حدیث معتبره که از آن  
 حضرت پرسیدند که بشارت بشارت با اسم معجل بشارت با اسحق چندگاه فاصله شد فرمود که میان این بشارت با اسحق و بشارت با اسم معجل







# سین الفط و فی الحضرات

از کتب معتبره

از کتب معتبره

از کتب معتبره

از کتب معتبره

انرا عیون میگردانند و عیون میگردانند و جز او در عالم شریف نکرده بود که پادشاه او را با قش انداختند و سوخت و با و میخواستند  
که مخالفت پادشاه مکن که پادشاه منکشد هر که را که مخالفت او کند هر که بلبهر هم میکند شتاب بر هم و از اضمیانت منکر و هفت  
در پنج فاصله بود میان ابرهیم شهرهای معمو که درختان فذالعت و نعمت بسیار داشتند و انترها بر سر راه قوافل بود و هر که بران  
شهرها میکند شتاب و از اضمیانت ایشان میجوید و بران حال بخرج آمدند و خواستند بجایه برای دفع این بیکند و پس شتاب  
نزد ایشان آمد و بگویند بر سر پیری گفت میخواهند شما را بر امری لال کشم که انرا بعل و بدید همگی شهرها شما و او را نشو و گفتند  
امر چیست گفت هر که بشما وارد شود و در بر او جماع کند و درختها بشما را از او بگیرد پس شیطان بصورت پسر شاه خوش رو و پهلوان  
آمد با ایشان و او بخت نابا و او بخت بیخ کودند چنانچه ایشان را امر کرده بود پس خوش آمد ایشان را از این عمل و لذت پادشاه  
سران بامر از مشغول و او طوطی شدند از نان مستغنی شدند و از نان مستغنی شدند و از نان مستغنی شدند  
مردم این حال را با بر هم شکایت کردند و پادشاه را بر هم لوط را بگو ایشان فرستاد که ایشان را بدار و عقوبت خدا و پادشاه را بدار  
حققت چون چشم ایشان بلوط افتاد گفتند تو کجاست گفت من پسر خاله ابرهیم خلیفم که نزد او با قش انداختند و سوخت و خدا  
اقتدای او گردید و او نزد یک مقام بسیار شد پس از خدا تیر شد این عمل شنیع را ترک کنید که اگر نکند خدا شما را هلاک خواهد  
کرد پس جوش نکرده اند که از بتی با حضرت رسانند از او خائف شدند هر کس که بر ایشان میکند شتاب که اراده بد کند و بکند با و  
میگردند حضرت لوط او را از دست ایشان خلاص میگرد و لوط از ایشان تیر بنکاح خورد و و چند دختر از او بهم رسانیدند  
لوط ملک بسیار و ایشان ماند و از او قبول نکرد و گفتند بلوط اگر دست از بیعت ما برداری هر اینه ترا سنگسار کنیم  
و از این شهرها پیر و زن کنیم پس لوط بر ایشان نفرین کرد و گفت ابرهیم نشسته بود در موضع که در آنجا میبود و جمعی از اضمیانت کرده و میخواستند  
بفرستند و نفرین کردند و از او اندوهناک و بدید که چنانچه نفرین او را پادشاه اند که مردم شنبه بنشینند پس گفتند سلا علی ابرهیم  
گفت سلا پس ابرهیم نزد سلا آمد گفت من با چند نفر از ما آمدند که مردم شنبه بنشینند سلا گفت بنشینند نزد ما مگر کوسا نه پیر  
انرا کشت بریان کرد و بنزد ایشان را و در چنانچه حقیقت میفرماید که تحقیق که آمدند کوسون ما بگو ابرهیم بر ایشان گفتند سلا  
گفت سلا پس در آن نکرده که او را کوسا نه برانرا پس چون بدید که دست ایشان با و غیر سلا نکرده که ایشان را و در ایشان را  
خو احتیاس کرد و آمد سلا با جماعی از زنان و گفت چرا امتناع میکنید از خوردن طعام خلیل خدا پس گفتند ابرهیم که من  
که ما رسولان خدا ایم فرستاده شدیم بگو قوم لوط که انهارا غلبه کنیم پس سلا سرش را بر زمین گذاشت و بعد از آنکه سلا از پیری  
حذیرش بر طرف نشاند و بفرماند پس ثبات دادیم سلا را با اسحق و بعد از آن به یعقوب که از اسحق بهم رسانید پس سلا  
برگردد و گفت با و پادشاه ابا من خواهم زایش من پیر زالم و اینک شوهرم مرد پیر است بدستیکه این امر نیست عجیب پس خبر  
با و گفت که ابا تعجب کنی از امر خدا و رحمت خدا و غیر که قهای ابرهیم با و پادشاه است ای اهل بیت بدستیکه او مستحق جهنم  
و صاحت بجهنم کرد و او را پس بر طرف نشاند ابرهیم سرش ثبات داد و کشت اسحق با و رسید شروع کرد و عیال الغدر التماس دفع  
عذاب از قوم لوط و گفت بجبر شبل که بچه چیز فرستاده شده گفت هلاک کردن قوم لوط ابرهیم گفت لوط و در میان ایشان است  
چگونه انهارا هلاک میکنید جبر شبل گفت ما بهتر میدانیم هر که در آنجا است ما او را نجات میدهم اهل او را مگر زنی که  
او را بایمان ماندگان در عذاب خواهد بود لبر هم گفت با جبر شبل اگر در انتر صدمه از مؤمنان باشند ایشان را هلاک خواهد  
کرد جبر شبل گفت ابرهیم گفت اگر بجایه نفرین باشند گفت ابرهیم گفت اگر به نفرین باشند گفت ابرهیم گفت اگر و کس باشند  
گفت نفرین گفت اگر بکس باشند گفت چنانچه خدا منفر نماید که نیافتم و انتر بغیر خانه از مسلمانان ابرهیم گفت ای جبر شبل  
و در باب ایشان مرا جفت کن بگو هر دو کار خویش خدا و حی که بگو ابرهیم مانند چشم بهم زد که ای ابرهیم اعراض از شقا  
ایشان بدستیکه آمد است لبر هم در کار تو بدستیکه خواهد آمد و ایشان عذاب بکند و بنشیند پس مانده که بپزد آمدند از  
نزد ابرهیم نزد لوط آمدند ایشان را پیرش آورد و گفت که از راع خوزا اب و دایر لوط با ایشان گفت که شما کبستید گفتند  
ما مسافران فانیایم بپایم امشب را اضمیانت کن لوط با ایشان گفت که ای قوم اهل این شهر بدید می هستند که با مردان حیا  
میکند ما لهای ایشان را میگردانند گفتند بفرستند ما است بجایه نمیتوانیم رفت امشب اضمیانت کن پس لوط بتر رفت  
آمد زنی از انقوم تو گفت امشب بفرستند بفرستند قوم خوزا جز من از آمد ایشان تاهرگاه که تا حال کرده اند  
تو عفو کن گفت چنین باشد علامت مباد و قومش از بگو که هرگاه شما نزد لوط بود و در دایره خانه میگرد و اگر در  
شب ناله اترش مباد و بخت پس چون جبر شبل و قلم که با او بودند داخل خانه لوط شدند فریاد و بیدار شدند فریاد اهل  
شهر کردند از هرناجه که خوف حضرت لوط و چون بدیدند گفتند بلوط ابا را نهی کردیم که همانا بخانه نیاید و







در بیان عوالم و امور و مملکت و مملکت و مملکت

تشریح از مصیبتی که با و میسر شد بیک هلاکت شدن قوم لوط پس رسولان فرستادند که او را بشارت دهند با و میسر شد  
داخل شدند و بر همه دگریم شد از ایشان که در زمان باشند پس چون رسولان او را هراسان میدادند و ترسانان یافتند سلام کردند و پس از  
جواب سلام ایشان را گفت و گفت من از شما ترسانم گفتند مترس ما نگویند پروردگار تو نبی بشارت میدهد ترا به پیری و انا حضرت  
امام محمد باقر علیه السلام که پسرانا اسماعیل و وارثان را برین ابرهیم بر رسولان گفت با بشارت میدهد ترا که با و حال نری از من فرزندان  
حاصل شو پس عجب امری را بشارت میدهد ترا گفتند بشارت میدهد ترا بچو و راستی پس میباش از نا امیدان پس گفت ابرهیم که  
که بعد از بشارت دیگر بچه کار آمد اما بگفتند فرستاده شما هم کسب حرم کنندگان که قوم لوط اندیدند بیکه ایشان کردی بودند از فاسق  
از برای اینکه برسانیم ایشان را از عذاب پروردگار عالمیان پس ابرهیم بر گون گفت که بگفتند که لوط در میان ایشان است گفتند  
هتر میدانیم که در اینجا است البته بشارت میدهد او را اهل او را مگر از فرزندان که مقتدره ایم که او را بانی ماندگان در عذاب است  
پس چون نزد آل لوط آمدند گون گفتند شما که می گفتید منکر که شما را بشارت می دادیم گفتند بلکه امایم گون تو برای آنچه قوم تو در آن  
شد منکر و ندان عذاب خدا و گون تو امایم بر آنچه که برسانیم قوم ترا از عذاب بدست که ما از ایشان گویانم چون هفت و دو  
شب دیگر بگذرد و لوط در نصف شب اهل خور از قوم بیرون بر هیچ یک از شما بقیه خون نماند و بگفتند که من تو که میسر شد و آنچه  
بگو تو میسر شد و دیدی را نیست بر جا که مامو خواهد شد گفتند بلوط که چون صبح شویم قوم هلاک کند و ندان پس صبح روز هشتم  
شد از خدا رسولان بر همه فرستاد بشارت دهند او را با اسحق و قهر که کند او را و سلی فرستادند بشارت دهند قوم لوط چنانچه در  
جاء و بگو فرموده است که تحقیق که آمدند رسولان ما بر همه بشارت و سلا کردند و بر همه جواب سلام ایشان را گفتند پس در نزد  
که او را عجبی چند فرمود که بچند بچ کرده شد و بریان و بیکو چنانچه شد پس چون ابرهیم بدید که ایشان نیست و در آنکه در میان بران از  
ایشان ترسیدند که در آن زمان جمع بیکه طعام بگذرد و بگفتند که بگویم و ندان طعام بخورن علامت شنبه بود گفتند مترس  
ما فرستاده شما هم گون قوم لوط و زنی استاده بگو بشارت دهند او را با اسحق و از عجب اسحق و یعقوب پس ساه خندیدند از روی  
بجای قول ایشان را گفتند و بگفتند ابا از من فرزند بگویم خواهی شد پس بزم زالم و انبیا شوهر پس بر است بگفتند که این امر است  
عجب گفتند با عجبی کنی از امر خدا و بر کات او بر شما اهل بیت نازل و لازم است که او حجت مجید است چون ابرهیم بشارت اسحق و  
شدند پس اندل و از ابله شروع کرد و بشارت بپایر و در کار خود در شفاعت قوم لوط و از خدا و ال کرد که بلا را از ایشان بگرداند پس  
خدا و رحمتی بود که ای ابرهیم رکند از این امر که امر پروردگار تو امایم است و عذاب من با ایشان میسر شد بعد از طلوع افشاد  
سپهر و روزی ختم است و بر کشتن ندارد و بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین منقول است که شش چیز است در این امر که از  
علمای قوم لوط است که آن کوله انداختن و سنگ نهدن با انکشتن انداختن از رگ و تکر و بیدار و پیراهن را کشیدن و در رو  
بگردانیدن و شمس است که از اعمال بیخه ایشان این بود که در محال بود که بگردانند پس بشارت لوط با ایشان گفت که در محال  
خو کارها بگفتند و بعد از صبح دیگر از حضرت امام محمد باقر منقول است که رسول خدا از جبرئیل سؤال کرد که چگونه بود  
هلاکت شدن قوم لوط گفت که قوم لوط اهل شهر بودند که خور از غایب پیا که منکر دند غسل جنابت نمیکردند و بخل میوزیدند  
طعام خور و لوط در میان ایشان می سال مانند او در میان ایشان غریب بود و از ایشان نبود و قوم عیبه در میان ایشان شد  
و ایشان را خواندند و خدا و ایمان با و منافعت خو و نمی کرد ایشان را از اعمال بیخه تر غیب بود ایشان را با طاعت خدا پس اجابت  
اونکر ندان طاعت و نموند پس خدا خواست که ایشان را عذاب کند فرستاد رسول خدی که ایشان را بترسانند و  
حجت بر ایشان تمام گشت طغیان ایشان زیاده شد ایشان ملکی چند فرستاد که بیرون کنند هر که در شهر ایشان است از مؤمنان  
پس بنامند و انهر بعیز از یک خانه از مسلمانان پس ایشان را بیرون کردند و بیدار لوط گفتند که امشب اهل خور از این شهر بیرون  
و بیرون رفت پس چون نصف شب شد لوط با و خزان را روانه شدند و زنی بر کشت و درید و بگو قوم خو که ایشان را خبر کنند که لوط  
بیرون رفت پس چون صبح شدند از سبیل از عرش الهی بگویند که ای جبرئیل موی خدا لازم و لیس را بگویم شد است و عذاب قوم  
لوط پس باین دو بگو شهر قوم لوط و آنچه احاطه کرده است میان و بکن ممر از از طبقه هفتم زمین و بالا بپار و کسوا آسمان و نگاه دار  
تا برسد بنوا و خداوند جبار و بر کرد ایشان را و اب هویدا با بیک از خانه لوط که عیبه با شد بپار هر که از انرا غیب کند  
پس باین هفتم بگو انکرده است کاران و بال است خور از هر طرف مشرق و انهر زدم و بال چپ خور از هر طرف غرب و انهر زدم و کند  
با محال از زیر طبقه هفتم زمین بغیر از منزل آل لوط که انرا علامت گذاشتم بکار راه کندیان و بالا بپارم ایشان را در میان آل خور باز دارم  
ایشان را و جانی که اهل آسمان مسکاح و زمینها و مسکما ای ایشان را می شنیدند پس چون افشاد طلوع شد از پیش عرش ندا می رسید  
که ای جبرئیل بر کشت انهر را بر این قوم پس بر کرد ایشان را ایشان را انکه پایشان بالا آمد با و بشارت بشارت بشارت بشارت

در بیان عوالم و امور و مملکت و مملکت و مملکت

در عذاب

در بیان عوالم و امور و مملکت و مملکت و مملکت

در بیان عوالم و امور و مملکت و مملکت و مملکت







کتابت در کتب مطبوعه و انجمن

گذشتند بر لوط و از مشغول زاعت بود و لوط با ایشان گفت بگما میرید بهرگز از شما بهتر میزند بده ام گفت آقای ما داد افتر شاه  
 بگو این شهر لوط گفت مگر چیز مردم این شهر نیستند ما است باقی شما که چه میکنند خدا گفته که مرا از این بگریز و انقدر عمل متبع باو کن  
 که خون برین میبارد بگفتند آقای ما امارا امر کرده است که در میان این شهر را که ویم لوط گفت پس چرا جایی ندارم بگفتند که  
 است گفت صبر کنید تا هوا تار بکشد پس ایشان نزد لوط نشستند لوط در خور و از فرشتگان نا ابرای ایشان نماند و ابی میبارد  
 در کرد و گفت از برای ایشان میبارد و برای ایشان عذاب میبارد که از سرها برخیزند و بنوشند و خور و از سرها باران بر کرد و واد  
 بر شد لوط ترسید که شاید ایشان را عذاب کند گفت بر خیزید تا بر دیم پس لوط نزد بل بواریه رفت و ایشان در میان راه میفرستاد  
 لوط با ایشان میبگفت ای فرزندان من بگذار راه بپایان ایشان میکنند که آقای ما فرموده است که در میان مردم راه برویم و لوط  
 غنیمت میبرد که نازک است و ایشان قوم او را میبیند پس شیطان رفت و طفل لوط را در چاه انداخت پس باین سبب اهل شهر همه در  
 خانه لوط جمع شدند چون از پدر از در خانه لوط دیدند گفتند ابلوط تو هم در عمل ما داخل شدی گفت اینها موهبت هستند نصیب تو  
 میکنند گفتند اینها ستمه نظرند بیکر اخوانگاه دارد و تار با بل لوط ایشان را داخل حجره کرد و گفت کاش اهل بیته و عشیره منداشته که  
 مرا از سرمانگاه میبداستند ایشان خورد و داد و داشتند لوط را انداختند داخل خانه شدند پس جبرئیل با لوط گفت  
 ما رسول پروردگار تویم و ایشان ضربت و نمیتوانستند ساکنند پس جبرئیل گفتی از زبان گرفت و بر دگ ایشان زد و گفت شاهد  
 الوجود یعنی متبع باد و گماشتن اهل شهر همه خورد شدند پس لوط از ایشان پرسید که این سوله پروردگار من شما را چه چیز امر کرده است  
 ایشان گفتند امر کرده است ما را که در سحر ایشان را بیکر بگفت من حاجتی دارم گفتن حاجت تو چیست گفت است که در انداخت  
 ایشان را بیکر بگفتند ابلوط موعدا ایشان صبح است گفت با صبح نزد بل نیست برای کینه که میخواهم او را بیکریم پس تو بیکر  
 خور و او بر وزن خور و بگذار حضرت فرمود که خدا رحمت کند لوط را اگر میبداست که بیاورد حجره است هر اینها میبداست که او بار  
 کرده است و گفت که میبگفت کاش تو میبداست شما با ایشان بر کن شد بیکر میبرد که کدام رکن شدند ترا جبرئیل است که با او  
 در حجره بود که با او حق تعالی فرمود که این عذاب و بدست از ستمکاران امت تو اگر میکنند عمل قوم لوط را پسند معتبر از حضرت  
 منقول است که حضرت سوسن فرمود که چون قوم لوط کردند آنچه کردند من کریمت بگو پروردگار من تا که بر ایشان پسند است  
 که نه کرد تا که بر ایشان پسند پس خدا وحی کرد بگو اسنان که سنان بر ایشان بیاد و وحی کرد بگو من که ایشان را فرستاد و وحی  
 دیگر فرمود حق تعالی چهار ملک را فرستاد برای هلاک کردن قوم لوط جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و کرئیل پس گفتند  
 بایر هم پس در عیالها بر سر داشتند و سلام کردند بر هم ایشان را شناختند و چو هیئت منکوبی از ایشان مشاهده کرد گفت  
 من خودم است ایشان منکم و او بسیار مانده و نشست پس از ایشان کو سائله فریاد بران کرد تا خوب بچینه شدند و بل ایشان را  
 آورد و چون ایشان بخورند ترسیدند جبرئیل عیالها را از سر بر داشته تا بر هم او را شناخت پس گفت تو جبرئیل گفت بل پس  
 ساره کنشت و او را جز دادند با حق و یعقوب پس بر هم گفت برای چه آمدی گفتند که برای هلاک کردن قوم لوط گفت که  
 اگر صد نفر از مؤمنان باشند ایشان را هلاک نخواهند کرد گفت که اگر پنج نفر باشند گفت که اگر یک نفر باشد گفت که اگر  
 نه گفت اگر بیست نفر باشند گفت که اگر ده باشند گفت که اگر پنج نفر باشند گفت که اگر یک نفر باشند گفت که  
 گفت لوط و اینجا هست گفتند لوط اما بهتر میدانم که بچه را اینجا هست و اهلش را اینجا خواهم ادب غیر از این پس رفتند  
 لوط و مشغول زاعت بودند بل شهر بر او سلام کردند عیالها بر سر داشتند لوط از ایشان هیئت منکوبی مشاهده کرد  
 و دید که جامه ها سفید پوشید و بوند و عیالها سفید بر سر بسته اند پس میکائیل خان بر ایشان کرد ایشان قبول کرد بدین پیشانی  
 و ایشان از عقب و آنه شدند پس ایشان را از این تکلیف کردن و در خواطر خود گفت که بدکاری کردیم ایشان را میبهرتیم قوم  
 تو مخور و امینا سم پس ملتفت شد بگو ایشان و گفت شما نیز کردی هر دید که بدتر بن خلق خدا این دو حق تعالی فرموده بود که  
 تا لوط سه مرتبه شهادت بر یک قوم خواند هلاک ایشان را عذاب میکند پس جبرئیل گفت که این بکلمات پس خوشنایع دیگر  
 رفتند لوط و با ایشان کرد و گفت شما نیز بدتر بن خلق خدا میباید جبرئیل گفت این شهادت چون دید و از شهر رفتند و بار  
 دیگر لوط این سخن را آگاه کرد پس جبرئیل گفت این شهادت سیم پس چون داخل شهر لوط شدند داخل خانه لوط شدند و لوط  
 هیئت منکوبی از ایشان مشاهده کرد و بیا لای نام رفت و دست بر زمین زد و قوم صداد است و گشتند پس و در کرد بر با خانه  
 چو دو و داد بدند بگو نام لوط رفتند پس از لوط نیز از ایشان آمد گفت که روی نزد لوط هستند که باین حسن و جمال اند بیدام پس  
 چو آمدند که داخل خانه شوند لوط مانع شد و میان ایشان گذشت آنچه مکرر گذشت و چو لوط غالت شدند داخل خانه شدند  
 جبرئیل فرمود که ابلوط بگذار که داخل خانه شوند چون داخل شدند بانگشت خوان شاه کرد بگو ایشان و همه خورد شدند معتبر

مکمل ہے؟

امام علی بن ابی طالب

بروزگار و خورشید

احمد رضا خان صاحب



کتاب فی الفقهین فی تفسیر ما یؤتی من

از حضرت رسول منقولست که دو مجلسها سنگ بنه انداختن از عمل قوم لوط است و بعضی نقل کرده اند که بر سر راهی مشتبها  
و هر که منکذ است سنگ بنه بر او می انداختند سنگ هر که بر او می خورد و او متصرف میشد و از او عمل قبیح با او می کرد و از حضرت  
امام رضا منقولست که از اعمال قبیح ایشان آن بود که در مجالس با سحر می نمودند و شمشیر می کشیدند و بعضی نقل کرده اند که در بعضی  
بکند که لوطی می کشیدند و بر او می کشیدند و خلاف کرده اند و اسم زن لوط و اهل و ذوالف و ذواله هر سه گفته اند باین  
دو قصص و از قرن پنجم نقل کرده اند که اسم او عباس بن یثرب بود و اول کسی بود که بعد از نوح علیه السلام پادشاه شد ما بین مشرق و مغرب  
مال داشت بداند که خلاف است میامضیان و از باب تواریخ که آباد و از قرن پنجم است که در مدینه با عیال و از احاطت معتبر  
ظاهر می شود که عیال او است و باز خلاف است که با پیغمبر بود و حق اینست که پیغمبر نبود و لیکن بنده شایسته بود که مؤید بواجبات خدا  
و باز اختلاف کرده اند و آنکه چرا او را از دو قرن پنجم گفته اند و این بر چند جهت است اول آنکه یک ضربت بر قرن پنجم یعنی بر طرف است  
سراوردند و در قرن پنجم خدا او را مبعوث کرد پس ضربت بر قرن پنجم است و از طرف دیگر عیال او را از مبعوث کرد و دوم آنکه  
دو قرن زنند کالی که در زمان او دو قرن از مردم می کشیدند است که در شاخ بود و در سرش پاد و بلند گشته بد شاخ  
چهارم از بد شاخ بود و پنجم آنکه در طرف سرش استخوان قوی بود و از آن قرن می کشیدند است که دو قرن یعنی دو طرف عالم  
سیر کرد و مالک شد هفتاد و یک و کسب و در جانب سرش بود هشتاد و یک نور و طلعت را خدا می کشید و اگر ده بود تا آنکه در خواب بد که  
با سنان رفت و بد قرن انشا یعنی بد طرفان چسبیدند تا آنکه قرن یعنی قوت است یعنی قوی و ستیاع بود و امتداد عظیم بهر سبب  
و حقیقت قصه او را در کلام مجید بیان فرموده است که بدستیکه ما تمکین دادیم چرا او در زمین و عطا کردیم با او از هر چه میسر  
یعنی علم و وسبک و قدر و البته بان تواند رسید پس هر که سببی را نارسید بجل عیال و انساب یافت از هر که در وقت در چینه  
لجن الود با کرد و یافت نزدان قوم را گفتیم ای ذوالقرنین ابا عذاب خواهم کرد بکشتن کسرا که از کفر بر نکر و دنیا اخلا خواهم کرد و  
میان ایشان بیکرا گفت ما کسی که ستم کند شرک او پس ادا عذاب خواهیم کرد پس هر که بدوی بود و کارش پس عذاب  
خواهد کرد ادا عذاب منکر و عظیم اما کسی که ایمان بیاورد و اعمال شایسته بکند پس ادا جزای نبکو هست نزدی خواهیم  
گفت با او از امر خو آنچه اسان باشد بر او پس هر که سببی را نارسید بجل طالع کرد و انساب یافت از هر که طلوع منکر و بر کرد  
که نکر ناسد بودیم از برای ایشان بجز انساب که ستریک ایشان را بنوشانند و از آن در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست  
نذاست بنو ند خان ساختن را و بعضی گفته اند که در زیر زمین نهان کنند و بنود و در اینجا ساکن شوند و بعضی گفته اند که عربان بنو  
و جامه بنوشید بنو ند چنانچه در دایره خواهد آمد پس فرمود که چنین بود و از قرن پنجم و تحقیق که علم ما اخطا کرده بود با آنچه  
نزد ذوالقرنین بود از بسیاری لشکر ها و هتاهت و اسباب ادا و استیسی بر روی کردند سبب را هر که نارسید میان و ستم گفته اند که  
کوه از منته از دنیا بچاکشاد و کوه است و از آن تالی که منتهای ترکستان است یافت نزد ایشان که هر که نزد یک بنوند که سخن را  
بفهمند از آنکه لغت ایشان غریب بود و در آن بنوند گفتند این ذوالقرنین بدستیکه با جوج و ما جوج فسا کنند کائنات زمین  
ما بکشتن و جزای کردن و تلف کردن و زاعمها بعضی گفته اند که در کجا میامند و هر چه از سر و خشک بود می کشیدند و می کشیدند  
و بعضی گفته اند که مردم را می خوردند پس گفتند که با قرار دهیم از برای سخن فری که این که قرار دی میامان و ایشان ستم که ننهند  
بطرف ما این ذوالقرنین گفته که این خبر و در کار من فراموش کرد این ذوالقرنین است و پادشاه بهر است از آن خبر که شما بر من دهید  
و مرا با احتیاجی نیست پس اعانت کنید مرا بقوتیکه بگردانم میان شما و میان ایشان ستم بزرگ بیاید بر این بار ها آهن پس بر  
یکدیگر چسبیدند و آهن ها را در میان و کوه را بر او کوه ها شد پس گفت بدیدند کوه ها را آنکه کوه ها را بنده از آن می کشیدند و می کشیدند  
آتش گفت پس بیاید بدیدم کجا خسته تا بر اینها بر من توانستند با جوج و ما جوج که بر اینها را در دند و تراستند که در خنک شد  
گفتند این رحمت پروردگار من است پس چون بیاید عده پروردگار من که ایشان بیایند بر من نزد یک قیام میامان بیکر یا نند  
سداستای زمین و عده پروردگار من حقیقت اینست ترجمه لفظ ابا سحر قول مفسران و شیخ محمد بن مسعود عیالیه در تفسیر خود  
اصبع بن بنامه و از آنست که از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام سوال کردند از حال ذوالقرنین فرمود که بنده شایسته خدا بود نام او  
عباس بن یثرب و خدا او را اختیار کرد و مبعوث کرد پس بدیدم که از قرن پنجم گذشته و در ناحیه مغرب این بعد از طوفان نوح بود پس ضربتی زد  
بر جانب است سرش که از آن ضربت مرگ بر او بعد از صد سال خدا او را زند کرد پس بدیدم که از قرن پنجم و از آن ضربت مرگ  
مشرق پس او را زند کرد پس بدیدم که از قرن پنجم مرگ بر او زدند که باز از آن ضربت مرگ پس باز بدیدم که از قرن پنجم و از آن ضربت مرگ  
اند و ضربت بر سرش خورده بود و شاخ در موضع اند و ضربت با و عطا فرمود که دو میا اینها بنویس و عزت یاسا و محرم پیغمبر  
او را در شاخ قرار داد پس او را با لایر با سنان اول و کشتن از برای او حجابها را آنکه در دنیا چرخ و میامان شرق و مغرب بود و کوه و صحرا

۱۰۱  
بسم الله الرحمن الرحيم

تاریخ طبرستان

مقام حضرت علی







وینا فی حضرت الحنفیة افندیة فی القبرین

راشرف و فقها و علما و حکمای ایشان را جمع کرد تا آنکه هر از حکیم و عالم و فقیه نزد او جمع شدند پس چون جمع شدند تمهیداتی شد  
 بانتهای عظیم قوتی شد بدوی بطالع افتاب و آن شد در باها و اقطع مبارک و شهرها و کوهها و بیابانها را اطلی می نمود و از دره سلا  
 چنین طی مراحل نمود تا باول ظلمات رسید تا یکی شاهد کرد که شبیه بتاریکی شد و درین وقت و مابین دو افق را احاطه کرد  
 نویسنده در کنار انظار فرود آمد لشکر خود را در آنجا جاداد و اهل فضل و کمال و دانایان و فقها اهل عسکر خود را طلبید گفت ای کرم  
 فقها و علما میگویم که انظلمات اطلی کنیم پس همه را و اسبها را کردند و ندانند تعظیم و گفتند ای پادشاه تو امر بر اطلی کنی که هیچکس طلب نکرده است  
 و بر اهل مریه و بیکه احدی غیر از تو باز ندهد گرفته است فرستادند از سویان خدا و نه از پادشاهان و نه از فرمانروایان دنیا گفتند  
 ناچار است رفتن این راه و طلب کردن این مقصود گفتند ما میدانیم که اگر طلب اطلی نماند بجای خود میرسد بی آنکه مشقته نبود سدا  
 هم که در ظلمات امری بتو غار فرستاد که باعث زوال پادشاه تو و هلاک ملک تو گردد و بسبب این اهل زمین فاسد شوند پس در  
 القرنین گفت که مرا چاره نیست بجز طر کردن این راه پس سجده افتاد گفتند خدا و ملائکات این امری میگویم که تو از آنچه در و القرنین اراده  
 کردی است پس در و القرنین گفت ای کرم ده علما را بجز ده بیدار که کلام ملک از حیوانات بشر است گفتند اسنان مایان با کرم  
 پس از میان لشکر خود شش هزار مرد با کرم انتخاب کرد و از اهل علم و فضل و حکمت شش هزار کس انتخاب کرد و هر یک از ایشان یک شایه  
 داد و حضرت خضر را شکر کرده و هزار کس کرد و مقدمه لشکر خود را کرد پس ایشان را که داخل طلب شوند خود با چهار هزار کس از عقب  
 روانه شد امر کرد لشکر خود را که در ده سال در میان موضع بمانند انتظار بر کشتن او بپایند و اگر در ده سال منقضی نشود و کس  
 ایشان معاد و نماند منقرض شوند و بشهرها خود و برها که خواهند بود و بدین خضر گفت ای پادشاه ما را طلب می دهیم و بیکدیگر را می  
 بینیم اگر یکدیگر را اگر کنیم چگونه بیایم پس در و القرنین دانه سرخی باو داد که از او در شیشه و صبا بمشابه مشعلی بود و گفت هرگاه یکدیگر را  
 که کیند این دانه را بر زمین بیندازد و چو بر زمین بیندازی از آن فرمای ظاهر شود که هر که که شد باشد از پی انضال بیاید پس خضر از آنجا  
 و اگر نه و در ظلمات روانه شد از هر منزل که خضر با من بود در و القرنین در آنجا فرود می آمد و در در میان ظلمات خضر در خانه رسید  
 پس با صاحب خود گفت که در این موضع بایستد از جای خود حرکت نکند از اسب خود برآمد اندانند از اسب و در خانه انداخت چون در  
 میان ایشان بایستد از آن بنا آمد خضر ترسید که مباد از ضلالت چو تیر بایستد صفا از آن ظاهر شد خضر از پی  
 و روشنی از دشت تا کاه چشمه رسید که این از شهر سفید رود از باقوت ضلالت و از غل غل شربت بر روی از آن آب بخورد و جامها خورد و آنکه  
 و غسل کرد در آن آب جامهای خود را پوشید از دانه را اسب و صاحب خود انداخت و صفا از آن ظاهر شد از پی صدارفت و صاحب  
 خود رسید سو او شد بالشکر خود را روانه شد و در و القرنین بعد از از آن موضع گذشت و بر انچه مطلع نشد چون چهل شبانه روز  
 در انظلمات رفتند رسیدند بر دشتی که در و قرنین روز و افتاب می نمود و لیکن نور یواز انوار خدا پس رسیدند بر زمین سرخ و یکشنبه  
 که در یکمهای مر است و سنگها برها پیش کو با مر و انید نو کاه نصر و بد که طولش یک فرسخ بود و در و القرنین لشکر خود را بر دانه خضر  
 فرود آورد و خوبتهای داخل انداخت پس در آنجا قفس آهنی بد طولی نه که در و قرنین را بر د و طرف انقصر تعبیه کرده بودند و مع  
 سبک و بد که بر این او بچند بود صفا اسنان زمین که کو با پرستوت بود یا صوت پرستوت بود یا شبیه پرستوت بود چو صفا  
 پای در و القرنین را شنید گفت کشته گفت منم و و القرنین انزع گفت با کافیه شوتر انچه در عقب خود گذاشته از زمین باز و منع  
 ام که بد قصرت رسید و و القرنین از مشاهد و استماع این حال و از مشاهدات انفعال دهشت و خونی عظیم و از پس منع گفت  
 مترس و مترس خرد از انچه میترسید و و القرنین گفت میترسید که با بنای انزع گفت بلای انزع بر خورند  
 و نیز گفت انقدر که ثلث آهن را بر کرد و و القرنین بسیار ترسید گفت مترس و مترس خرد گفت سؤال کن میترسید که با سلاها در صفا  
 مردم بسیار است گفت بلای بر خورند و ثلث آهن را بر کرد و خوف و و القرنین زیاد شد گفت مترس و مترس  
 خبر ده گفت سؤال کن گفت با کواهی با حق در صفا مردم بسیار است در زمین گفت بلای بر خورند و نیز گفت انقدر که ثلث  
 که در پس و و القرنین ملو شد از بیم خوف پس گفت مترس و مترس خرد گفت سؤال کن میترسید که با مردم ترسید که با کواهی  
 انقدر که گفت فرس ثلث کم شد باز و و القرنین گفت مترس و مترس خرد گفت سؤال کن میترسید که با مردم ترسید که با کواهی  
 گفت مترس ثلث دیگر ترسید گفت انقدر که و و القرنین مترس و مترس خرد گفت مترس که با مردم ترسید که با کواهی  
 فرس کو شکست تا بحال اول که بوی ترسید چو و و القرنین چو بد کرد بانه هست که بیای قهر می توان رفت منع گفت ای  
 و و القرنین از این نزد بان بالار و و بانها بیایم و خوف از ان نزد بان بالای قصر رفت پس بای بد که کشته انقدر که چشم کار کند ناگاه  
 نظرش در آنجا بر جوانی افتاد و بیست و نه نورانی که جامها سفید پوشید بود و مردی بو یا شبیه مردی با صوت مردی سر  
 اسنان بلند کرده بود و نظر منید که بجانب اسنان و دست خود را بر دها خود گذاشته بود چو صفا از و و القرنین بای میترسید که کشته

و اینک

اینرا چه  
 لا اله الا  
 خاند

نظر کرد



منها ما عشناه بحب و شامدا في كثر القرون

[illegible]

وینا

۱۰۰

پنج



# س ۱۲ العضم الاول في بيان ما كان في القرون الاولى

چشمه زندگانی را که نده گفتند با و که هر که از این چشمه بکشد آب بخورد عمرش تا صفا شود و اینست و ذوالقرنین در طلب این  
 چشمه برین آمد تا بموضع آن رسید و در آن موضع سبک شد و چشمه بر او خضر سر کرده و بر چرخ می گشت و بود از این چشمه آب  
 اخلاص منبکرم و از سیم و سست تر می داشت پس او را با کروی از اصحاب خود طلبید پس یک ما خوش نمک سود داد و گفت بر سر این  
 چشمه بنشین و هر گاه مای خود را از این چشمه از این چشمه بنوشی دیگر در چشمه آن نوشی پس متفرق شدند و هر یک مای  
 خود را در چشمه از چشمه ها شدند خضر بچشمه از اینها رسید چون ماک خود را در آب فرو برد زنده شد و در میان آب و آن شد چون  
 خضر این حال را مشاهده کرد جام ماک خود را انداخت و خود را در آب افکند و در آب فرو رفت و از آن آب خورد و خواست که انما هیل  
 بیابان من این آب برکت با اصحابش بود و ذوالقرنین برین حکم کرد که ماهیان را از صاحبش بکشد جمع کرد و ندیکما هیلکم  
 آمد چون آن شخص کردند مای خضر بر نکشته بود چون او را طلبید خبر ماهی را از او پرسید گفت مای در آن نده شده است از دست من  
 بیرون رفت گفت تو چه کردی گفت خود را در آب افکند و مکر خضر را بر سر بردم که او را بیابم نیافتم پرسید که از آن آب خوردی گفت  
 پس هر چند که ذوالقرنین از این چشمه را طلب کرد نیافت پس خضر گفت که این چشمه نصیب تو بوده است و سبب ما فائده نکرد و در احادیث  
 از ائمه اطهار منقول است که مثل ما مثل پوشید و ذوالقرنین است که ایشان پیغمبر بودند و دعا می خواند و سخن می گفتند  
 و در احادیث بسیار از حضرت امیرالمؤمنین منقول است که از آن خضر پرسیدند که ذوالقرنین با پیغمبر بود یا ملک و شاخها او از  
 طلا بود یا از نقره و فرمود که نه پیغمبر بود نه ملک و شاخش نه از طلا بود نه از نقره و لیکن بنده بود که خدا را دوست داشت پس خدا  
 او را دوست داشت برای خدا کار کرد و خدا او را باری نمود و او را برای این ذوالقرنین گفتند که تو مر و آب خود را بخواند پس خضر  
 بر جانب چپ سر او زد و مر پس خدا او را زنده کرد و پیغمبر گردید پس از آنجا عبید که ایشان را بخود بخواند پس ضربت بر جانب راست  
 سر او زد و مر پس خدا او را زنده کرد پس این سبب از ذوالقرنین گفتند پس منقول است که اسوقاضی گفت بحضرت حضرت  
 امام موسی رفته و هر که میزدند بفرمود که از اهل مسجد گفتیم از اهل باب الا بواجم باز فرمود که از اهل مسجد گفتیم از اهل باب الا بواجم  
 باز فرمود که از اهل مسجد گفتیم بی فرمود که ما ندانستیم که ذوالقرنین ساخته در حلقه معتبر بود فرمود که ذوالقرنین در آن روز  
 از عمر او گذشته بود که پادشاه شد پس سادریا شکامانده مؤلف گوید که شاید سی سال پادشاهی او از پیش گذشته شد باشد یا چنان  
 شد باشد یا بعد از آن باشد که تمام عالم را گرفت و پادشاهش استقراد یافت تا منافات با احادیث دیگر نداشته باشد پس  
 معتبر از امام محمد باقر منقول است که ذوالقرنین حج رفت باشد و هزار سوار خود را همراهی فرمود و بعضی از اصحاب او را با خود  
 نا خانه کعبه و پیوسته گفت شخصی را دید که از او فزانی تر و خوشتر و ترید بدو بگویم گفتند او ابرهیم خلیل الرحمن است چنانچه ایشانند  
 فرمود که چنانچه با آنرا ازین بکنند پس این کردند و هزار است و در آن مقدار زمان که یک است پس ذوالقرنین گفت سوار  
 نمیشو بلکه پیاده مبرم پس خلیل خدا و ذوالقرنین با اصحابش پیاده آمدند تا خضر ابرهیم را ملاقات کرد پس ابرهیم از او پرسید  
 که بچه چیز عمر خود را قطع کردی یا دینار اطمینان کردی گفت بپناه کلمه سبحان من هو باق لا یغنی سبحان من هو عالم لا یبغی سبحان من هو  
 حافظ لا یبغی سبحان من هو بصر بر باب سبحان من هو موقوم لا یبغی سبحان من هو ملک لا یبغی سبحان من هو عزیز لا یبغی سبحان  
 من هو مجتبی لا یبغی سبحان من هو واسع لا یبغی سبحان من هو قائم لا یبغی سبحان من هو دائم لا یبغی سبحان من هو عزیز لا یبغی سبحان من هو  
 منقول است که ذوالقرنین بنده صالحی بود که خدا او را محبت کرد پس ایندو بریند کائنات پس تو مر و از بدین حق خواند امر کرد پس  
 بر هر کاری از معاینه بر جانب راست سرش زدند پس غایب شد از ایشان مدتی تا آنکه گفتند مرد با هلاک شد یا بکدام  
 بیابان رفت پس ظاهر شد و بر کشت بسوقم خود را بر ضربتی زدند بر یک جانب سر او زدند پس که در میان آنها گشت که بر کشت خواهد  
 بود یعنی امیرالمؤمنین علیه السلام پس گفتند که حقیقت تمکین داد او را و در میان از هر چیزی نصیب با و عطا فرمود و مغرب مشرق عالم رسید  
 بر و خدا است و او را در قائم از فرزندانش جای خواهد کرد و مشرق و مغرب بیابان را طوطی خواهد کرد تا آنکه نماید هیچ صحرای او شد  
 و کوهی که ذوالقرنین طی کرده باشد مگر آنکه او طی کند خدا آنچه را و معجزه از برای او ظاهر کرد و اندواری که خدا او را بانه  
 سر او زد و رهای مردم انداد و در میان از برای عدل و راستی کند بعد از آنکه بر از جور ظلم شده باشد پس در آن صحیح از امام محمد  
 باقر منقول است که ذوالقرنین پیغمبر نبود لیکن بنده شایسته خدا بود که خدا را دوست داشت طاعت فرمان برداری کرد خدا را و  
 خدا او را اعانت و یاری کرد و او را محبت کرد پس ایندو بیابان صعب البر و هو و اخلاص بر سر کرد و در آن سوا شد و هر که میزد  
 خود را از خود را با ایشان پرسیدند که میباد از سوز و دروغ بگویند بعد معجزه بود که ذوالقرنین از محبت کرد و ندیکما هیلکم  
 دو ابرو اخلاص که در فرود آمد و او را بر صعب برای خضر صاحب الامر گذاشت پس پرسیدند که صعب کدام است فرمود که در آن عدد و  
 صاعقه برین بوده باشد حضرت قائم بر ایشان ابری سوا خواهد شد با سبب اسمانها هفت کانه بالا خواهد رفت و هفت کانه بالا

در این  
 کتاب  
 در بیان  
 این  
 کتاب

در بیان  
 این  
 کتاب

در بیان  
 این  
 کتاب

در بیان  
 این  
 کتاب











منه فاعلم  
ملكنا معكم  
في رجب  
نصف

[illegible]



کتاب ملاقات با غیرین با جود و جود و جود

و امتهارا از عفت بگو تو جمع کنی و القین و دانه شد با رسالت برود کار خود غذا و از انقوت غو با نچه و عذکر  
بوا و از این رفت با گذشت بوضع که افشار و انجا غریب نمیکند هیچ افتی انظمها نمیکند مگر آنکه ایشان را سوختن میخواند  
اگر اجابت نمیکند ندان ایشان قبول نمیکند و اگر قبول نمیکند نذللند بر ایشان مسلط نمیکند که نازیک نمیکند ایند شهرها و درها  
و قلعهها و خانهها و قصرها ایشان را داخل درها و دینها و کوشها و شهرهای ایشان نمیشد پس و سکنه چنین میخیزند تا استجابت عفو  
الهی نمیکند و نذ با نضرع و استغاثه نبرد او میامدند تا آنکه رسیده عجل غریب افشار و دیگر انجا ان اعتبار که حق تعالی در قرآن با فرموده است  
و نسبت با ایشان کرد آنچه نمیکند بجای عت پیشتر کرده بودند تا آنکه ان جانب مغرب فارغ شد جماعی و عذکر چند بایست که عذابا غیر  
از خدا احضار نمیشد و در وقت و شوکتی با هم رسانید که بغیر از تابید الهی هر کس که حاصل نمیشد اندک اندک مخالف خواهم که  
کونا کون و درگاه را کند در میان لشکر او هم رسیده در ظلمات با اصحاب خویش شبانه روز راه میروند تا رسیده بکو هیکه تمام  
بود زمین را احاطه کرده است تا کاه و دند که ملک ان ملک که بر کوه چسبیده است نمیکند بجان بیهوشان از بی منتهی الدهر سجده میکنند  
اولا الدنيا الى اخرها سجده میکنند در موضع کفی الی اخرش بیهوشان بیهوشان از بی منتهی الظلمه الی الاخرین و القین و انجا ان اعتبار که حق تعالی در قرآن با فرموده است  
نذاشت تا خدا او را قوت داد و باری کرد بر نظر کردن سوا از ملک و ملک با و گفت چگونه قوت یافتی ان غیر از ندادم بر اینکه با نهم  
بر شیخ احد از فرزندان ادم با انجا نرسیده است پیش از تو و القین گفت که مرا قوت داد با من ان موضع انکس که مرا قوت داد و بر  
کرفت ان کوه که تمام زمین احاطه کرده است ملک گفت راست گفته و اگر نمیکند است در زمین با اهلس زمین با اهلس بگرد و در زمین کون  
شود بر زمین کوی از ان کوه بزرگتر نیست و این اول کوی است که خدا بر زمین خلق کرده است و در شرف چسبیده با آسمان اول  
و در شرفش در زمین هفتم است تا احاطه کرده است بجمع زمین تا شد خلق و بر زمین هیچ شهر نیست مگر آنکه ریشه دارد  
ان کوه پس چو خدا خواهد که از لوله در شهر ببرد و بر زمین ریشه که با شهر ریشه میشود و ان شهر را بجز  
مبارک و پس چو نخواست که در القین که بر کرد با ملک گفت که مرا وصیت میکنی ملک گفت که غم و روزی از ان خور و عمل امر و در ان غیر از  
مستند و اندرده مخور چیزیکه از تو فوت شود و بر تو با نرفق و مزار و معانی و جلال و صفات دیگر و در القین بر کشت سوزی  
اصحاب خود و عنان غم نمیشد با جانب مشرق معطوف کرد ایند هر امته که در میان او و مشرق بودند بخصی که در ایشان را هدایت  
میشد و بمان طریق که امته با جانب مغرب از هدایت غو و مطیع کرد ایند پیش از ایشان و چو از مابین مشرق و مغرب فارغ شد مقوم  
ست شد که خدا در قرآن با فرموده است و در انجا امته و املا قات که هیچ لغت نمیشد نمیشد میان ایشان و میان است بر بوا و امته که  
ایشان را با جود و جود میبکشند شبیه بودند بهایم میخوردند میان است و در قرآن با فرموده است و در انجا امته که  
ایشان بر بودند و در انجا امته که شبیه بودند با ایشان اما از انسان کوچکتر بودند و در جبهه اطفال بودند و در قیامه ایشان از بیخ  
شیرینتر نمیشد و در خلق و صوت مشای بودند و همه عریان و برهنه با بودند و جام نمیشد و کفن بر نایمیکند و در کفر  
داشتند مانند کفر که ایشان را انبیا و کفرها نگاه داری نمیکند و هر یک دو گوش داشتند که یکی اندون و دیگر گوش بود  
و یکی اندون و دیگر گوش که داشت و بجای ناخر چنگال داشت و پندها و نذها داشتند مانند دندان و چون بخواب  
رفتند یک گوش را فرشته کردند و دیگر را محافظ نمیکند و در انجا امته که ایشان را بکشد و در انجا امته که ایشان را بکشد  
بر ایشان مایه مایه با نامی زندگانی نمیکند در رفاهیت و فراوانی و چو وقت ان نمیشد منتظران یک مایه میبودند چنانچه  
مردم منتظران یک باران میباشند پس اگر میان ایشان و ان میان ایشان بهم میرسد خبر نمیشد و در قرآن با فرموده است و در انجا امته که  
و سبب نمیشد بکمال بار مغاش نمیکند و در جبهه دیگر عجزان نمیشد و نذ تا آنکه انقدر بودند که عذابا غیر از خدا که بر  
احضار نمیکند و اگر مایه بر ایشان نمیشد بد بختی افتاد و در کفر نمیشد نسل و فرزندان ایشان قطع نمیشد عذابا  
ان بکر و در شرف با بان در میان راهها و هر جا که اتفاق میافتد اجتماع نمیکند و در میان یک مایه بر ایشان نمیشد بکشد  
شدند و شهرها میارند و در هر جا که وارد نمیشد نذ اما نمیکند نذ و هیچ چیز ان نمیکند استند و نذ ایشان از مله و فکر کرد  
جمع افقها بیشتر بودند بر زمین که در میان نمیشد اهل انهم از مثال خوبتر و در زمین نمیشد نمیشد انهم از مله و فکر کرد  
و بر ان که کینه با ایشان برابری نمیشد است کرد و بر موضع که وارد نمیشد چنان فرامیگرفتند موضع که نذ جای پای و عذکر  
از برای کینه نمیشد و احد از خلق خدا عذابا نمیشد است و کینه نمیشد است که نظر سوا از ایشان نمیکند با نذ ایشان بر  
از برای کینه نمیشد و کثافت و بیک نظر ایشان و باین سبب مردم غالب نمیشد و ایشان را صفا و فضا بود و نمیشد  
و در زمین نمیکند که صفا ایشان از صفا فرخ و در زمین نمیشد از برای ایشان نمیشد صفا با نذ با نذ از ان عظیم ایشان  
همه بودند و در شهر که وارد نمیشد نذ اما نمیکند عذکر اما نمیشد بر بودند و از ان بزرگتر که با صفا ایشان

کتاب ملاقات با غیرین

کتاب ملاقات با غیرین

کتاب ملاقات با غیرین







میں نے اب اس خوف سے کہ  
کہ باقیہا حضور یغویں علیہ السلام

ایشان را باده از طعام شبانه بودی حق تعالی کرد و بگوید یعقوب و رجب انشکای یعقوب بحقیقت که ذلیل کردی بنشد  
مرا بعد از آنکه یک شب غضب را بگویند و منوچهر را بدست گیرد و عقوبت استادی من بر تو و بر زن ندان تو نازل خواهد  
شد ای یعقوب بدستیکه محبوس ترین پیغمبر اینست بگو من در گریه ترین ایشان نزد من گیس است که رحم کند مرا کن و بجا کاران کند  
مرا و ایشان را بخونزد یک کرد اندو طعام دهد پناه و امیدگاه ایشان باشد ای یعقوب ایا رحم نکردی نه میباید مرا که سعی کنند  
است و رعایت من در قانع است باند که از حلال دنیا در شب گذشته در هنگامیکه بدخانه تو گذشت و وقت افطار تو فریاد کرد  
در خانه شما که طعام دهند مثل غریبیه کز دی باغ را و شما هیچ طعام با ندادید و انا الله وانا الیه راجعون و گریست  
و حال خور این شکایت کرد و گریست و خوابید مرا احمد کرد و صبح کرد و زده داشت و تو و فرزندان تو سر خوابیدید صبح زبانی  
طعام نرسد شما مانده بودم که نمیدانم ای یعقوب که عقوبت بیاورد شما من زودتر میرسد از دشمنان من و این از لطف خدا  
من است نسبت بدست خور است و انا الله وانا الیه راجعون بدست دشمنان خود بفرست خود سوگند میخورم که بتو نازل نمیکردم  
بلای خور و نمیکردم ترا و فرزندان ترا نشانه بر آنها مصیبت ها خور و مراد معترض عقوبت و از خود بد میبارم پس در شب  
بلای من بشوید و اخی باشد بقصدا مرصه کردند در مصیبت های من ابو حمزه گفت فلک انوشوم در چه وقت یوسف از خواب برآمد  
که در میان شب که یعقوب ال یعقوب سر خوابیدند و فلک اگر سر خوابید چون یوسف خواب برآمد صبح شد بنید خود گفت خود  
را نقل کرد و گفت ای پدر خواب دیدم که بازده شاه و ما و انساب ما سجد کردند و چون یعقوب این خواب را از یوسف شنید باخبر  
با و وحی شد بگو که مستعد بلا باش یوسف گفت که این خواب را از آن نقل میکنم که صبر کنم که ایشان کید و مکر می در باب هلاک  
کردن تو میکنند و یوسف عمل باین نصیحت نمود و خواب را برادران خود نقل کرد و حضرت فرمود اول بلا بشکند نازل شد بر ابراهیم  
خدا برادران یوسف گفتند با و بیدید خوابیکه از او شنید بودند پس رعیت یعقوب بر یوسف باده شد و سرسید که ان را  
که با و سرسید که مستعد بلا باش در باب یوسف باشد پس پس رعیتش با و زیاده از فرزندان دیگر بگو چون برادران یوسف دیدند  
که نسبت با و من را نرسد و از ایشان بیشتر گریه میکرد و بر ایشان اخیار میکنند بر ایشان دشواری و در میان خود مشورت کردند  
و گفتند یوسف برادرش محبوس تر است بگوید ما از ما و حال آنکه ما قوی هستیم و میباید و بکار او میبایست و ایشان و طفلان  
و بکار بر میبایست که یوسف را در این باب در گمراهی هویدا است بگوید یوسف را بیدید که در زمینیکه در از ابا دانی باشد تا  
اگر در دید شما از برای شما بغیر شفقت و مخصوص شما باشد و دیگری بنیاده باشد بعد از او کردی از شایستگی آن  
بعد از آن عمل تو به کنه صانع شوی بدی پس در این وقت نزد پدر خود آمدند گفتند ای پدر ما ایا امین نمیکردی یوسف  
هر اوما و از اقریب و قال آنکه از برای او ناصح و جز خواهم بفرست او از ابا ما که بجز بغیر منوها بخورد و باری کند و بدد  
که ما اذ حفظ کنیم او را آنکه مکر می و بر سر پدر یعقوب گفت بدستیکه مرا با بلده مبارک از آنکه او از این پدر من برید  
تا بصفافت افتد و صبر کنم که او را اگر بخورد و شما از او غافل نباشید پس یعقوب مضایقه نمیکرد که میباید که ابتدا از جاد  
خدا در باب یوسف باشد چون از همه بیشتر دوست میداشت او را پس غالب شد قدرت خدا و قصدا او حکم جاری او در باب  
یعقوب و یوسف برادران او و نتوانستند که بلا را از خود و از یوسف دفع کرد پس یوسف را با پشاد داد با آنکه گریه داشت و  
منظر بلا بخواه جانبدار و باب یوسف از خواهران ایشان از خانه بیرون رفتند به تاب کرد بدست رعیت از برای ایشان و دید چون با ایشان  
رسید یوسف از ایشان گرفت و دست در گرفت کرد و گریست باز با ایشان داد و بر گشت پس ایشان را نه شدند بدست رعیت  
یوسف را بدد که میباید یاد دهنده باشد یوسف را از ایشان بگرد و دیگر با ایشان ندهد پس چون او را بیداد کردند و میبایست  
داخل کردند گفتند یوسف را میبایست و در برابر این سخت میباید ازیم و شب کرد او را میجو و بزرگ ایشان گفت که مکتب خود  
را و لیکن بدید از بداد و از دقیر ها تا بر میباید و بعضی از مردم غافلها اگر سخن را قبول نمیکند اگر بچندید در اینکه او را ایند  
حدا کنند پس او را بر سر خار بردند و در چاه انداختند و کان داشتند که غرن خواهد شد در آن چاه و چون یوسف بفرخواستند  
نداد که ایشان را که ابرو ننداد و بین سلام مرا بیدم برسانید چو صد که او را شنیدند ننگیدند بگر گفتند که از این جاحر که گفتند  
تا میدانند که او در دست من است و در آنجا ماندند تا شام شد و در هنگام حقن بر گشتند بگوید خود که در کان و گفتند ای پدر ما  
رفتیم که بگرد و بر میباید تا بگردیم و یوسف را نرسد و صناع خود گذاشتیم پس گریه او را خورد و چو سخن را شنیدند گفت انا لله وانا  
الیه راجعون و گریست و بخوابش آمد انوحی که خدا نیست با و کرده بود که مستعد بلا باش پس صبر کرد و فرزند او و ایشان گفت  
بلکه نفس ما شما ابرو را برای شما نیست داده است و هر که خدا گوشت یوسف را خدا بخورد و گریه نمیداد پس از آنکه من شاهد  
کم تا قبل از آن جواب راستی را که او دیده بود چون صبح شد برادران بیدار کردند گفتند که میباید بر ویم و بر میباید که حال یوسف خویش

حکایتیں

مجلس

الحمد لله



# سربیا چا انداختن یوسف علی

ابامرد است از زندان چون برجا رسیدند که جمعی از راه کذب بازدا که بر سر چاه جمع شده بودند ایشان بیشتر کبر از سر نهادند  
 بودند که از چاه آب کشیدند ایشان چون در لوزی چاه انداخته بودند حضرت یوسف بدو چشید و چون لوزی بالا کشیدند ایشان  
 دیدند که بدو چشیدند با هم با حسن جمال پس با صاحب خواب خواب گفت بشارت بشارت ایشان از چاه نبردن آمد چون از دایرون  
 او رفتند از آن یوسف گفتند این غلام ما است نبردن با چاه افتاد و امر از ما داریم که او را برون آوریم و یوسف از دست او  
 گرفتند بکاری نبردند و گفتند اگر تو اقرار به بندگی ما نکنی که ترا بمردم این قافله بفرستیم ترا می کشیم یوسف گفت مرا بکشید  
 هر چه خواهد بکشید پس او را برون مردم قافله بردند و گفتند که این غلام را از ما میجوئید پس شخصی از مردم قافله یوسف را به بیست  
 تن ببرد از آن یوسف و یوسف از همدان بودند یعنی غنای ایشان انداختند و او را بقتل گرفتند و خشتند شخصه که او را  
 خشتند یوسف را و پاشا مصر فرزند خنای خنای حقیقه منفر ما بدید که گفت که انکه که او را از چاه نبردن و از مصر نبردن خو گفت که کرایه  
 او یوسف را شاید که نفع بخش ما را در کارها ما با آنکه او را بفرستد بخوئیم ایم را وی گفت که پرسید از آن شخص که چندان  
 داشت یوسف در روز که او را در چاه انداختند گفت نه سال است و بنابر بعضی نهمینا هفت سال داشت و این شخص را  
 پرسید که میان منزل یعقوب و میان مصر چه فاصله بود و فرمود که دوازده روز بود که یوسف در حسن و جمال نظیر خود  
 چون در ملک ببلوغ رسیدند پاشا عاشق او شد و سبب منکر که او را از ارضه کند که با او زنا کند یوسف گفت معاذ الله ما از زنا  
 واده ایم که زنا نمیکند از زنا و در هزار بار و خورد یوسف بست و گفت من و خود را بر تو و او انداخت یوسف خور از راه کرد  
 و بعد گاه که بخت زلیخا از عقب رسید پیراهن را از پی سر کشید تا آنکه کمرها نشاء دید پس یوسف خور از راه کرد و پیراهن را  
 در میان برون رفت در این حال پاشا در پیش و با ایشان رسید چون ایشان با حال بددن از برای دفع همت از خود گاه را یوسف  
 نسبت داد و گفت چیست جزای کسی که اراده کند که با اهل تو کار بدد مرا بکش که او را بزدان بفرستید با عذاب در دنا و او  
 برسانید پس قصد کرد پادشاه که او را عذاب کند بخود ای یعقوب سوگند میجویم که اراده بدگشت با اهل تو نکردم بلکه  
 او در من او بخت بود و مرا تکلیف بعضی که در من از او میجویم پس بر من از این طفل که حاضر است که کدام ملک از ما اراده دیگر  
 کرده بود و من از این طفل را اهل از من دید که او آمده بود و حق تعالی طفل را کویا کرد و ایند گفت پاشا نظر کن پیراهن  
 یوسف که اگر از پیش در ملک است یوسف قصد او کرده است تا اگر از پس در ملک است او قصد یوسف کرده است چون پاشا  
 این سخن را شنید از آن طفل برخلاف عادت شدند بسیار بر سر او چون پیراهن را او دیدند در آن نظر کرد و دید که آن عقیقه دیده  
 برین خو گفت که این از مکرها است مکرها شما بزد گشت پس یوسف گفت که از این سخن بزد کرد و او را محقر دارد که کسی از تو  
 نشود و یوسف این سخن را محقر نداشت و پیراهن را در انداخته گفتند که پیراهن را از اهل شهر که زن عزیز مصر را جوان خود  
 بازی میکنند او را بسو خود ما بل منکر اند چون این خبر برین عزیز رسید از آنرا طلبید که بگوید او است و طغای پیراهن  
 پیراهن را که ایند هر یک را از محقر بدست داد پس یوسف گفت که برین بنایا بجز ایشان چون نظر ایشان بر جمال آنحضرت افتاد  
 از پیراهن و حسن آنحضرت مدهوش گردیدند و خود را بوضوح مزاج پاره پاره کردند و گفتند این بشر نیست مگر فرشته است  
 پس از عزیز گفت با ایشان که اینست که شما مرا ملائمت میکنید و در محبت او و چون تا از آن مجلس برون آمدند هر یک از ایشان  
 در میان رسولی فرستادند سو یوسف التماس منکرند که بدید که ایشان نزد آنحضرت با منفر و پس مناجات کرد که کبر و کار  
 زندان را ببرد و پیراهن را از آنجا ایشان را بان مجوئند اگر نکرد آن از من مگر ایشان را هر آینه سو ایشان میل خواهم کرد از  
 جمله بجز آن خواهم بود که خداوند کرد ایند از آنحضرت مگر ایشان را پس چو شایع شد امر یوسف و زن عزیز و از همان در شهر  
 مصر پاشا ازاده کرد و بانکه از آن طفل شنید بود دانسته بود که یوسف را تقصیر نیست که او را بزدان فرستاد پس آنحضرت از آن  
 فرستاد و زندان گذاشت آنحضرت در قرآن پاد فرموده است و علی بن ابی طالب هم ره از جابر انصاری و ابوبکر که کشته شده که  
 حضرت یوسف و خواب بدید این شاهان بودند طایف و جوانان و ذوالکفین و ثواب و قاهر و عموان و فیل و مصبح  
 صبح و نزع و سنده معتبر از امام محمد باقر منقول است که او بل خواب که حضرت یوسف را بزدان شاه با افتاد و ما  
 او را بیدار کرد و نامان بود که پادشاه مصر خواهد شد یکدم از ریش بزدان او خواهد گفت پس ایشان را در یوسف بود که راجل  
 نام داشت و معاصی یعقوب بود و بازده شاه بزرگان او بودند چو از آنجا بیدار او را بیدار کرد و گفت که یوسف را  
 زنده دیدند این محقر از برای خدا برون از برای یوسف و سنده معتبر از آنحضرت و ابوبکر که یوسف را بزدان  
 و بدینا من از آنجا که با او از ملک مارت بودند و یعقوب را اسرا بیل الله من گفتند یعنی خالص از برای خدا با بزرگوار و او را حق  
 پیر خدا بود و او را پیراهن خدا بود و چون یوسف از خواب بیدار شد و از آن سال بود چون خواب را بیدار کرد و یعقوب

یوسف  
 و یوسف  
 و یوسف  
 و یوسف

یوسف  
 و یوسف  
 و یوسف  
 و یوسف

یوسف

یوسف  
 و یوسف  
 و یوسف  
 و یوسف

یوسف  
 و یوسف  
 و یوسف  
 و یوسف







در این کتاب  
موضوعات  
مختلفه  
در این کتاب  
موضوعات  
مختلفه

این خبر را از یکدیگر می دانند و بدست سبک خدا می بخشند و مهربان و کریم است و چون خوانستند غسل کردند و در سینه برهیم  
استخوان و عقیق و چنان بود که تا باز ده نفر جمع می شد نماز جماعت می خوانستند و ایشان ده نفر بودند گفتند که چکنیم که  
امام نماز می داریم لاوی گفت خدا را امام خود می کنیم پس نماز کردند و گفتند بقرع بدگاه خدا کردند که این خبر را از پادشاه  
پنهان دارند پس در وقت خفتن نیز بدیدخواستند که بران و پیراهن خود الو بوسفتا آوردند گفتند ایند ما در قیام که بیکر و بدویم  
و بوسفتا نیز در مناع خود گذاشتیم پس کرد او را و دید و توانا و در می کنی سخن را از او هر چند ما را است گویان با اسم و پیراهن سفتا  
را آوردند با خون دروغی یعقوب گفت که بلکه در بند داده است شما انصافا امیر این بر چهل می کنیم و از خدا باری میجویم  
بر صبر کردن بر اینچه شما می گوید از امر بوسفتا یعقوب گفت که چه بسیار شد بدو است و در غضب این کرد بوسفتا چه  
مهربان بود است به پیراهن او که بوسفتا خود ده است و پیراهن را انداخته است پس اهل انصافه بوسفتا بسو مضر شدند و او را  
بعضی مضر مضر و خشت و مضر جو خوش و جمال بوسفتا داد بدو و عظمت جلالت و جلال او مشاهده نمودن خود را بجا استفا  
کرد که گرامی در جای او را یعنی منزلت او را مشاهده کرد و نفع بخشید تا با او را بفرزید خود بیکر و مضر مضر فرزند نگذاشت پس که به  
داشتند بوسفتا و بر بند کرد و داد او را و چون بجلد بلوغ رسیدن عزیز عاشق او کرد بدید هیچ زنی نظر نبوسفتا می افکند مگر آنکه  
از عشق او بینا می شد هیچ مردی او را نمی دید مگر آنکه از محبت او بیقرار می شد و در روز انبیا ما نشانی شب چهارده در آنجا  
سبحی می کرد که بوسفتا بسوی خود مایل گردانید و با او هم خواب کرد و تا آنکه در گذر درها را بر کرد و او بیدار گفت و در دنیا و کام  
سرا و آن بوسفتا گفت پیشانجام می بر ما را این عمل صحیح که تو مرا بآن میخوانی بدست سبک عزیز مرا تو بدست کرد و است محل مرا میگو  
کرد ایند است بدست سبک خدا و دست کار می کرد و اندک کار را بر این بود بوسفتا و اینچنین در آنحال بوسفتا صوت یعقوب را  
در کار خانه دید که انگشت خود را بدندان می کرد و میگوید که ای بوسفتا در داستان از این خبر ان نوشته اند من مگر کار دیده در آن  
سرا از نا کاران بنویسند در حدیث بکر از حضرت صادق منقول است که چون ز لیاقت بوسفتا که بتی در آن خانه بود  
برخواست جامه بر کرد و آن بت انداخت بوسفتا و گفت که چه می کنی گفت جامه بر کرد و این بت می اندازم که ما را نه بدست بر این حال  
که من از او شرم می کنم بوسفتا گفت تو شرم می کنی از بتی که می شنود و نمی بداند من نکم از بتی که کار خود که بر هر اشکاد و پنهان مطلع  
است پس رجعت دید ز لیا از عقب او دید در آن حال عزیز در خانه با ایشان رسید پس ز لیا عزیز گفت که چیست خیرای  
گفت که اراده یک سنگت با اهل تو بکنم مگر آنکه او را برندان فرستیم با او لعنات را و در دنیا معذب کرد و بوسفتا عزیز گفت  
که او اراده یک سنگت نمی کرده است و در آن خانه طفله در کوهواره بود پیرس که او کوای میبدهد که من چنانچه نکرده ام چون عزیز  
از طفل پرسید حقیقت طفل را در کوهواره برای بوسفتا لیکن او را گفت اگر پیراهن بوسفتا پیش رو دیدی شما است پس  
ز لیا را است که گوید بوسفتا در ذرع کویا است و اگر پیراهن او از عقب بدست شما است پس ز لیا در ذرع میگوید بوسفتا  
را است گویا است چون عزیز پیراهن بوسفتا را دید که از عقب بدست شما است ز لیا گفت که اینم که شما است بدست سبک مگر  
شما عظیم است پس بوسفتا گفت که از این سخن بگذر و جامه مذکور را بدست لیا گفت که استغفار کن از برای گناه خود بدست سبک  
تو از خطا کاران بود پس این خبر می رود در مصر شهنش کرد و بوسفتا لیا را از کرد می کرد و او را ملا می نمود چون این  
خبر ز لیا رسید سر کرد های از نهان را طلبید مجلسی برای ایشان را است و بدست سبک از ایشان سخن می کرد و کار دی دانه  
و گفت این تر میخار باره کنند در آن حال بوسفتا داخل کرد مجلس چو زان را نظیر جمال بوسفتا شاد داشت و نیز می شناختند  
و دستها خود را باره باره کردند پس ز لیا با ایشان گفت که مرا معذرت او بدست سبک مرا ملا می کنی بلکه بدست سبک او و من  
او را بسو مضر و خود خوانده ام و او را مناع می نامید اگر نکند اینچنین او را بان امر می کنیم هر اینه او را برندان فرستیم بخوار  
پس از بدست سبک می کرد هر یک از ایشان بسوی بوسفتا فرستادند بوسفتا بسو خود خواندند پس بوسفتا نشکند با خدا  
خود مناجات کرد که برود و کار از ندان فرست محبوب است بسو من از اینچه این زنان مرا بان میخوانند اگر تو مگر ایشان را از من  
نکردی میبل گویا ایشان خواهم کرد و از بخردن خواهم بود حقیقتا دعا می کرد و بدست سبک او را بدست سبک او را بدست سبک او را  
از نهان را از او دفع کرد و بدست سبک او را بدست سبک او را بدست سبک او را بدست سبک او را بدست سبک او را بدست سبک او را  
از ان پنهان که بر پای دامن بوسفتا مشاهده کرد و بدست سبک او را بدست سبک او را بدست سبک او را بدست سبک او را بدست سبک او را  
طفل در کوهواره بود و پیراهن دیده بوسفتا از عقب بدست بوسفتا ز لیا از عقب بدست بوسفتا قبول مولا ز لیا کرد  
چهارم را آنکچن تا شوهرش بوسفتا برندان فرستاد و او کرد بوسفتا اهل ندان شد و چو از غلامان پادشاه که یکی خبا  
او بود یکی خان سالار و شاد او بود و بر زان بدست سبک او را بدست سبک او را بدست سبک او را بدست سبک او را بدست سبک او را

شوم

خدا بر فرشتان الهام کرد که این طفل را از این طفل که در کوهواره است



[illegible][illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

مکتبہ اسلامیہ

نکات



عقل و انانی و غرت از ناصیه او شناها گم و گفت بدستیکه آمد فرزند من صاحب منزلت و مقرب اوست هر حاجتی که  
داری از من بطلب بوسه گفت مرا امین کردن بر خزینه ها و اینها را از من مضر که جمیع حاصل ذرا عطا می کند در نصرت من باشد  
بدستیکه حفظ کنند نگاه دارند و دانایم که بچه مضرت کم کن پس عزیز مضر جمیع حاصلها مضر را در نصرت حضرت یحیی علیه السلام  
حفظ عافیه و هو که چنین نمکین یافتند و دادیم از برای بوسه بدین مضر هر جا که خواهد قرار بکند و هر طرف حکمت جاری باشد  
میرسانیم بر حمت خوهر که خواهیم و دنیا ازین مضایع نمیکرد اینم مضر و نیکو کاران را و تحقیق که مضر و خیر است از برای اینها  
که ایان داده اند و بیکر هیز کارند پس امر کرد بوسه که اینها را از دست است و ج بنا کردند و امر کرد که ذرا عطا مضر را و دو کرد و بدین  
کن بقدر قوت او دادند و با برادر خوشه گذاشت خود نکرد و اینها را صبط کرد و مدت هفت سال چنین مضر و چون سالهای  
سالی و لحظه آمد خوشه ها را که ضبط کرده بودند و زیاده را و با بچه صبحواست مضر و خیر و صبا نه او بدینش هیچ بود و ذرا و تو  
از اطفال عالم بکوم مضر صبا ملند که از بوسه طعام بیکر زد و بقیه مضر نداشت و بیاد بود که در اینجا مقل بسیار بودند  
برادران بوسه فک مقل کردند که بکوم مضر با بستند که از مضر از مضر بیاد و بوسه خوشه مضر و خیر مضر و بدین  
نمیکند است چون برادران بوسه نبرد و آمدند ایشان را شناخت و ایشان را و شناختند بچه صبحواستند ایشان داد و  
در کمال احسان کرد نسبت با ایشان پس با ایشان گفت که کسب بدینا که نمیکند مضر نداشت و بقیه مضر او پس است و او پس را هر  
خلیل خداست که عز و از با تین انداخت و آنرا بر او سر و سلامت کرد است که گفت چونست حال پدر شما و خرا و اینا ملند  
گفتند مضر و بوسه است گفت با شما را برادر کرد بیکر است گفتند برادر کرداریم که از پدر ما است و از مادر ما است  
گفت چو بکوم مضر بر کردید با برادر را با خوی بیاد با بی بی بدین که من و فامینکم کمال را و نیکو و غایت میکنم هر که است  
من صبا بدین اگر برادر و از با خوی بیاد و بدینکلی نخواهد بود بوشمارانند و بکلی خواهم طلبید گفتند بهر حیل است بدین  
راضی خواهیم کرد و در این باب بقیه مضر نخواهیم کرد بوسه عیال از من خود گفت که امتناعی که ایشان را برای فامین طعام او کرد  
بوند بجز مضر و صبا با ایشان بکنار بدینا که چون با همل خود بر کردند و از خود را بکشا بستند به بدینکه مشاع ایشان را  
با ایشان پس داده ایم بکوم با بر کردید و تین چو برادران بوسه بکوم خود بر کشند گفتند با بیکر عزیز مضر گفت است که اگر  
برادر خود را با خوی مضر طعام با کمال نکند پس بقیه مضر برادر ما را با ما نا طعام از او بیکریم بدستیکه ما او را محافظت کنند  
و بقیه مضر گفت با این که در انم شمارا بر او چنانچه امین کرد با بیکر شما را برادر او بدین مضر خدایان بکوم حفظ کنند است و او  
گفتند مضر من دم کنند کاست پس چون متاع خود را کشوند با فامین مضر را بر خوراک برای خریدن طعام برده بودند که با آن  
پس داده اند و در میان با آنها ایشان گذاشته اند گفتند اینها از این احسان بسیار شده که عزیز نسبت با کرده است اینها  
مشاع را با پس داده است و از ما نمیکند قبول نکرده است اگر برادر ما را بهر راه ما بفرستد از مضر از برای اهل خود صباریم و برادر خود  
حفظ میکنیم و بدین مضر برادر خود بکسر با زبانه مضر هر و آنچه او داده ایم طعام نیست اندک و وفا با ذوق ما نمیکند مضر  
و بقیه مضر گفت که هر که او را با شما نفرستم تا من بدین عهد که از جانب خدا و سوگند بخدا بخوبی بدین است او را از برای مضر و بدین  
مگر آنکه امری بود که از این است شما بدید و تین چو ایشان خواستند که مضر و بدین بقیه مضر گفت که بفرستند از من  
سما بدید و داخل مشوند و شما را بچشم بر نهند از درها مضر قهر داخل شویند دفع نمیشویم کرد از شما آنچه را خدا از برای شما  
مقرر کرده است خدا و حکم نیست مگر از برای خدا بر او توکل کردم و باید که بر او توکل کنند توکل کنندگان با و چون برادر  
داخل مضر شدند و بوسه چنانچه بدین ایشان و صبت کرده بودیم فامین مضر بچشدند بدینیکه بقیه مضر را ایشان کرده بود که  
فصحا خدا را از ایشان دفع کند مگر آنکه بقیه مضر و نیکو در نفس او بود و بدینا مضر و تین خواران و بدستیکه او صاحب علی  
و دانایم بکوم بدین است که بدین مضر و نیکو در نفس او بود و بدینا مضر و تین خواران و بدستیکه او صاحب علی  
این با مضر چیزی با ایشان بخور و مضر نشین نمیکند و سخن نمیکند پس چون خدمت بوسه بدین سلام کرد و نظر بوسه  
برادرش این با مضر و بدین او شد است چون بدید که او از ایشان نشسته است گفت تو برادر ایشان گفت بلی مضر و که  
چرا با ایشان نشسته اینها مضر گفت از برای اینکه برادری داشته که اندید و فامین بکی بوشما را و با خوی بر نهند و بیکر  
نکردند و بدین مضر که او را که خور و پس سوگند بر خود لازم کرد و بدین که در هیچ امری با ایشان بجمع نسوم تا ندید  
با مضر بوسه گفت با از کشته گفت بلی مضر و که فرزند از برای تو بهر مضر است گفت بلی مضر و چند مضر و بدین مضر  
گفت مضر مضر مضر که نام چه کردی ایشان را گفت بیکر اگر نام کرده ام و بیکر اینها مضر و بیکر اخون مضر و که مگر مضر از نام  
اغنیای کرده گفت از برای اینکه مضر موش نکند برادر خود را هرگاه که یکی از ایشان را بخور نام برادر خود را بیاور و پس بوسه برادر

و بیکر مضر  
و بیکر مضر  
و بیکر مضر

نزد مضر

از ایشان











کی قافله را بسوی خاfrشنا که ترابری من او ندکفت قوی پروردگار من فرمود که ترا تعلیم انداخته که خواند و بسبب آن کتابت یافته از  
چاکفت تو ای پروردگار من فرمود که زبان طفل را در کھواره کو با گردانند تا غده ترابریان نمکفت تو ای پروردگار من فرمود که علم  
تعبیر خواب را بتو اھام نمکفت که تو ای پروردگار من فرمود که پس چگونه باری بفرستد و از من باز نطلبند و از روی می بیند  
کاز من که ترا یاد کنند از فریده از فریدها من که در قبضه قدرت من است و بنا بسوی من می آید و در آکون بسبب بد زندانان چند  
سال پس یوسف صنا جاک کرد که سوال منکم از تو بجهتیکه بدام بر تو دارند که مرا فرج کرانند و ترا بر حق تعالی و گرد که ابوسف کلام  
حق بیکان ترابری است اگر چنان ادم را میگوئی و از ایدست قدرت خوافرید و از روح بر گردیده خویر و میگرد و از ادب خود  
ساکن گردانند و امر کردم او را که نزد یکدیگر حجت از درختان بهشت نزد تو بر من انا فرستاد که و چون توبه کرد توبه او قبول کردم و  
اگر بدست تو را میگوئی و از از من اخلق خویر گردیدم و از این معجزه خود گردانید و چون قوم او را فرستاد که نند عاگرد برای هلا  
شدن ایشان دعا و از امتحاب کردم و قوم او را غرق کردم و او را هر که با او بود که ایمان او ده بود و کشته بخارت دادم و اگر بدست هر یک  
منکوتی و از اخلیل خود گردانید و از اتر بخاک بخشید اتر فرود از برادر و ملائمت ساخت و اگر بدست یعقوب را میگوئی و از  
لیزیا و بخشید و چون بیک از نظر او غایب گردانید انبقد که بدست او را بنیاد شد بر سر راه هلاشت و مرا بسوی خلوت من  
شکایت کردی حق بیکان تو بفرستد و از حال جبرئیل گفت که ای یوسف بگو استلک بیکان العظم الحسانک الفد یعنی سوال  
منکم از تو بجهت نعمهای بزرگ تو را احسان می دهم و تو جوابی را گفت عزیز الخوایر اید بد با عشت فرج او کرد بدست معجزه از حضرت  
امام رضام و را بیکر ده است که زندانان بحضرت یوسف گفت که ترا دوست میدارم یوسف گفت که هیچ بلائی بمن نرسد مگر  
از دوستی مردم عجم چون مراد و دوست داشت مرا تمام بدزد ساخت و چون بدیدم مراد و دوست داشت مرا تمام از حسد مرا بپلاها  
انداختند و زلیخا که مراد و دوست داشت بنزدان افتاد و فرمود که یوسف زندان بحضرت شکایت کرد که بجز گناه مستحق زندان نشد  
پس و محو بسبب او که تو اخیان کردی زندان را در وقتیکه گفته پروردگار از زندان مراد و دوست تر میدارم از اینچه مرا بسوی انجمن اند  
زنان چرا گفتیکه غایب تو محبوب تر است بسوی من از اینچه مرا بسوی انجمن اند و بسبب حضرت صادق از اینکه مراد و دوست  
چون مراد و دوست یوسف را بجا انداختند جبرئیل در چارواکان شد گفت ای سر که مراد و دوست یوسف گفت مراد و دوست  
برای قرب و منزلت که نزد پدر خود استم حسد مرا بدید و باین سبب مراد و دوست یوسف را بجا انداختند جبرئیل گفت که میخواهی از چاه بر روی  
یوسف گفت که لعل با خدا است پس جبرئیل گفت که خدای ابرهیم اسحق و یعقوب را بدید که استند عار انجوان اللهم انی استلک بان  
لک الحمد که لان المن کل الاله الا انت الحنان المنان مدیع السموات و الارض ذو الجلال و الاکرام صل علی محمد و آل محمد  
امری فرج او را در حق من حجت احسب بر چون یوسف پروردگار خود را ببیند عاخواند خدا او را از چاه بجا  
بخشد و از مکر زلیخا خلاصی داد و پادشاه مصر را با عطا کرد از آن جهوق که کان نداشت بسبب معجزه حضرت صادق مراد و دوست  
که چون ابرهیم و ادرائش انداختند جبرئیل جامه جامه هشت او و بر او پوشانید که مراد و دوست مراد و دوست یوسف را بجا  
مراد و دوست یوسف را بجا داشت و بر اسحق و یعقوب بست و چون یوسف متولد شد یعقوب او را در گردن او  
و در گردن او بود و آن احوالی که بر او گذشت پس چون یوسف پیراهن از منیا یعقوب بپوشید او را در مصر یعقوب و فاطمین شام  
بوی او را شنید گفت من تو یوسف را می شناسم و او بان پیراهن بود که از هشت پیراهن او ده بودند و ای گفت فدای تو شوآن  
پیراهن بیکه رسیده فرمود که با هشت رسیده پس فرمود که هر پیغمبر که علی یا عیسی را شنیدند همه منتهی شد بر سر خدا و از او  
با وضو او را شنید یعقوب و فاطمین و چون قافله از مصر روانه شدند یعقوب بپوشید بوی از آن پیراهن بود که  
از هشت او ده بودند و ابراهیم را شنید و نزد ما است و بسبب وثوق از حضرت امام رضا و انبقد که حکم در میان  
فرزدان یعقوب چنان بود که اگر کسی چیز را بدزد و او را ببیند بیکه یوسف و فاطمین طفل بود و نزد عی خرمی و عی و او را  
بسبب از دست داشت و اسحق که بیک داشت که از اب یعقوب پوشانید بود و آن گم شد و بپوشید و چون یعقوب یوسف  
از خواهرش طلبید که نزد خویشا و خواهرش بسبب او لک شد گفت بیکار که از اخوام فرستایس که ببیند او را در زجرهای یوسف  
بر گردید و چون یوسف نزد پدرش آمد عی را شد گفت که ببیند او را نزد پدرش و در آن یوسف گفت یوسف  
که ببیند مراد و دوست یوسف را ببیند کی ببیند مراد و دوست یوسف را ببیند و باین یوسف را در آن یوسف که گفتند در  
وقتیکه یوسف بینا مین با گرفت که او را در گردن او بود و در گردن او علی ابرهیم و انبقد که چو را در آن  
پیراهن را او را در گردن او و یعقوب را شنید و بپوشید با هشت پیراهن گفت نفتم بشما که مرا از خدا میدارم لکن شما را میدارم  
پس ایشان گفتند ای طلب امر دش کن از برای ما از عا خود که ما خطا کرده بودیم گفت بعد از طلب امر دش خواهم کرد و بر ایشان

در بیان قصه یوسف و زلیخا



# تفسير احوال يوسف بن يوسف

چون

پرو و کار خود بدست بیکه امر نداد و مهربانانند و ستمگر از حضرت امام جعفر صادق منقول است که ناخبر کرد عای  
 ایشان را تا سحر که دعا در سحر میجا بستند و در وایت بگرفتند و که ناخبر کرد تا سحر شب جمعیه تر و آیت کرد است که چون یعقوب  
 اهل و فرزندانش داخل مصر شدند و بوسف بر تخت سلطنت نشست تاج پادشاهی بر سر گذاشتند و خواستند که پدرش را و از این  
 حال مشا هدا نماید پس یعقوب داخل محلی بوسف شد یعقوب برادران بوسف به بیجا آتشاند بوسف گفت ای پسر تو را و بدان  
 خواب که دیدم و پیشتر خدا خواب مرا دانست که ایند احسا کردی که از زندان بخارجت بیاید پادشاه بسیار اندیشا را از تو  
 بسوزن حاضر کرد ایند بعد آنکه شیطان میامن و برادرانم انسا کرده بود بدست بیکه پرو و کار در صا حب لطف و احسا و آنچه را خود  
 خواهند بطرف و تدبیر بعمل آورد و بدست بیکه او را نا حکم است پس بدست بیکه منقول است که از حضرت امام علی نقی پرسیدند که  
 چگونه سجده کردند یعقوب فرزندانش بوسف و ایشان پیغمبر از بوند ایشان بوسف را بجا نکردند بلکه سجده ایشان را طاعی  
 خدا بود و بخت بوسف تو حینا بخر سجده ملایکه برای ادم طاعت خدا بود و بخت ادم بوسف یعقوب فرزندانش را بوسف میکی سجد  
 شکر کردند برای خدا بیکه انکه ایشان را با یکدیگر جمع کرد ایند بیکه در وقت بوسف و تقاضا شکر گفت پرو و کار را بختی که  
 عطا کردی مرا از ملک پادشاه و تعلیم کردی مرا از تعبیر خوابها با اعم از ان و سایر علو و نوا و متکفل امور و در دنیا و آخرت مرا  
 مرا منتقا خود بدین اسلام حق کردی مرا بصالحان و باز علی ترا بر هم ره و آیت کرد است که تو جبرئیل بر بوسف نازل شد گفت ای  
 بوسف من است خود ایند و چون برود از ان مشا انکشان و نور بر در رفت بوسف گفت ای جبرئیل این چه نور بود گفت این  
 نور پیغمبر بود خدا از تو برود کرد بسبب آنکه از برای تعظیم یک خویش خواست پس خدا نور پیغمبر را از بوسف بر در کرد که فرزند  
 او پیغمبر نشوند و فرزندانش را و بوسف را و خود را و برادر که چون خواستند که بوسف را بکشند لای گفت بکشند او را و درجا  
 بکشند و بدین خدا بخرای آنکه مانع کشتن بوسف شد پیغمبر را در صلیب او قرار داد و هم چنین در وقتیکه خواستند برادران بوسف  
 که بعد از مجلس ایند امین که بشوید و خویش بیکه لای گفت که اند من مصر حاکم کنم تا در خدمت همدان بیکه از خدا حکم کند از ان  
 من و او بهتر من حکم کنند که است خدا این سخن را از او پسندید و باعث بیکه بر خصوص پیغمبر بر او را و کرد بدین پیغمبر از پیغمبر  
 اسرا بیکه از فرزندانش لای پس یعقوب بوند موسی نیز از فرزندانش و بود موسی پس از ان پس بر چهارده سپهر لای بوند  
 یعقوب بوسف گفت ای فرزند من از ان چه کردی که برادران با تو چه کردند و وقتیکه ترا از نزد من بر در بردند بوسف گفت ای پسر  
 معاف باز از ان امر یعقوب گفت که اگر همه را بیکه بیکه بعضی را بیکه گفت ای پسر چون مرا بر بجهاد بردند گفتند پسر از این گفت پادشاه  
 ایند از ان از خدا بر ستم مرا برهنه بکشید پس کار در بر و زکشت باند و گفتند اگر پسران را بیکه ترا بکشیم پس بناچار کردیم اگر  
 را و ایشان عریان را در دجا انداختند چون یعقوب ایند انغم زد و نه هوش شد چون هوش را با آمد گفت ای فرزند من بیکه  
 بیکه گفت ای پسر سوگند میدهم ترا بخدای ابرهم و اسحق و یعقوب که مرا معاداری پس او را معاف داشت و در آیت کرد است که در  
 انشای سالهای محط غریز مرد و دلجا محتاج شد بیکه از مردم سوال میکرد و بوسف پادشاه شد و را غریز من بیکه بیکه در  
 بر اینجا گفتند که بر سر راهی بنشین شاید بر تو دم کند گفت من شرم منکم از او چون مبالغه کرد ندید بر راه بوسف نشست  
 چون انحضرت با کوکبه پادشاهی نیاید شد لای گفت بیکه خواست گفت منزه است ان خداوند که پادشاهان را بعبادت خود  
 کر باند و بندگان را بطاعت خود پادشاهی بسیار بوسف گفت تو ز لای گفت بلی تر فرمود که انرا بخانه ان حضرت بردند  
 و در وقت ز لای پسر شد بوند بوسف را و گفت که ای پسر تو چنین چنان نکردی گفت ای پیغمبر مرا ملاصت مکن که من مبتلا  
 بیکه چیز شد بیکه بیکه با من امتلا شد بیکه گفت انما کلام تو ز لای گفت مبتلا شد بوم بخت بود خدا در دنیا نظر تو خلون کرد  
 در حسن و جمال و مبتلا شد بوم بیکه در مصر نه از من مقبول تر بود و کسی مالش از من بیشتر نبود و شوهر معین بوند بوسف  
 با و گفت که چه حاجت داری گفت میخواهم دعا کنی که خدا جواز مرا بر کرد اند پس بوسف دعا کرد و خدا جواز او را بر کرد ایند او را  
 و بوسف را خواست او را که بوند این جا که و آیت علی ترا بر هم بود و اگر امضا من لای و آیت کرد است و آیت معتبره  
 بسیار و از انست که مایزای انحضرت را کوریم و علی بن ابوبکر علیه الرحمة و آیت کرد است بیکه خوار و زهت نموده و آیت کرد  
 است که گفت و بعضی از کاههای خدا دید که بوسف گذشت با شکر خویش را و بر مزبلا نشسته بود چون ز لای اسباب  
 سلطنت و شوکت انحضرت مشا هدا نمود گفت حاکم بسیار خداوند را من است که پادشاهان را بعبادت ایشان بیکه باند  
 و بندگان را بطاعت ایشان پادشاه کرد ایند محتاج شد ایم نصیحت کن مرا بوسف گفت نعمت خدا را حقیر شمر و نه کفران  
 نمودن ان مانع در امر منم که در کشتن شو خدا ناچار و نگاه را با بوند بیکه بیکه بیکه محال است انرا عاشر  
 ان پاکیزه و نبکی و صا علمها است لای گفت که هنوز در مقام توبه نا تبه تدارک گذشتهها بدینا امام و شرم منکم ان خدا که در

تفسير احوال يوسف بن يوسف

تفسير احوال يوسف بن يوسف



# کتاب التاج فی التفسیر

معا استغفار و درایم و طلب رحمت از جناب مقدس او نام و هنوز بدیده ام اب خور از پنجه است و بیک ادای حق ندانست خود  
 نکرده است و در بوم طاعات نکداخته نشد است یوسف فرمود که پس سعی و اهتمام کن در توبه شرایط آن که داله عمل کشود است  
 و بعد غایت اجابت هر یک پیش از آنکه عدا با او و ساغات عمر منقضی شود و متحسبا بر این گفت عقیده من نیز این است  
 عنقریب خواهی شنید اگر بعد از این سعی مرا پس یوسف فرمود که پوششکاری بر از طلا بپوشانند و این گفت که قوت از  
 جانب خدا مقرر است و هر یک از این دو در راحت و عیش و زندگانی می خواهم تا این خطای هر دو کار خود پس بعضی از فرزندان  
 یوسف را بحضور عرض کرد که ایند که تو از زن که از برای او حکم میاره پناه شد و در آن مرد شد فرمود که او مانع فرج شد  
 که اکنون در دام انقضا خلا گرفت است پس یوسف این را بعد خود داد و چون خواهر او کرد بداد با او کرد و میزد که  
 چگونه با او ماند و سالها شوهر داشته و این گفت شوهر من عین بود و قادر بر تعاقب نبود و حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام  
 که چون از این بر سر راه یوسف نشست حضرت از او شنید فرمود که بر کرد که من ترا غنی نمیکردم و این بر سر راه او دریم این برای او فرستاد  
 و پسند معتبر منقول است که ابویوسف از حضرت صادق پرسید که یوسف را چه حاجت غا خواند که باعث نجات او کرد بدید که چون یوسف را  
 مجاهد انداختند از زندکی خوفا آمدند که بدید گفت اللهم انکانت لخطا با و الذنوب فیا خلقت جی عند فلو ترفع الی الله صواب و لی  
 نتیجی سعوه فانی استکانت بحق الشیخ یعقوب فارحم ضعفه اجمع بنی بینه فقد علمت منه علی فستوالیه یعنی خداوند اگر خطا  
 و گناهان البته کهنه کرد است و مرا نیز توبه یابد نمیکند از برای من سوخوا و از برای من سنجای نمیکند از برای من علما پس بدید که  
 من سوال میکنم از تو بحق مرد پر یعقوب پس رحم کن ضعف او را جمع کن میان من و او پس تحقیق میکند او را و بر من شوق میرا  
 استوار و ابویوسف گفت پس حضرت کریم فرمود که من دعا میکنم اللهم انکانت لخطا با و الذنوب فیا خلقت جی عند فلو ترفع الی الله صواب  
 لی الله صواب فانی استکانت فلیس کمال شی و اتوجه الی الله بنی محمد بنی الله با الله با الله با الله با الله پس حضرت  
 فرمود که این دعا را بخوانند و بسیار بخوانند که من بسیار میخوانم نزد شده ها و غمها عظیم و در عهد معتبر و دیگر فرمود که جبرئیل نیز  
 یوسف را از زندان گفت بعد از نماز واجب سه توبه بخوان از اجوان اللهم اجعل لی فرجا و فرجا و از برای من خیر است  
 و من خیر است و شیخ طوسی علیه الرحمه ذکر کرد است که حضرت یوسف در دست ما محرم از زندان خلاص شد و با یوسف و  
 پسند عشر از عبد الله بن عباس روایت کرد است که چون رسیدند الی یعقوب آنچه بسیار بر مردم رسید از تنگی طعام یعقوب فرزند  
 خود را جمع نمود و بایشان گفت که ای فرزندان من رسیدم که در مصر طعام نگویم و میفرستند صاحبش مرد صاحبیست که در راه اهل  
 کند و در راه میبندد پس برید از او طعام بیکر بدید انشاء الله با شما احسان خواهد کرد پس فرزندان یعقوب هفت خوراک فرستاد  
 و روانه شد چون وارد مصر شدند بخدایت یوسف رسیدند یوسف ایشان را شناخت ایشان یوسف را شناختند پس  
 از ایشان پرسید که شما کفایت میکنید ما فرزندان یعقوب بسیار هم خلیل خدایم و از کوه کفغان آمده ایم یوسف گفت پس شما فرزند  
 ستره یغیر ایند شما صاحبان علم و بر داری نمیدانید شما و قار و خشوع نیست شما بدینا جاسوس بعضی از پادشاهان بود  
 باشد برای جاسوس که آمد باشد گفتند پادشاه ما جاسوس نیستیم و از اصحاب حرب نیستیم اگر بدایه بدید اکسنت هر انبه  
 که ای خواهی داشت ما را بدستیکه او یغیر خداست فرزند یغیر از خداست بسیار اندوه ناکست یوسف گفت چه میداد  
 اندوه غار شد است فعال آنکه یغیر یغیر زاده است همیشه جایگاه او نیست و نظر میکند مثل شما پسران بسیار و توانا  
 شما باید حزن و بدبختی بفرمایید و جمال و مدد و یکد شما باشد گفتند پادشاه ما بجز و سینه نیستیم و اندوه و از راه  
 مانع نیست و لیکن او پیری است که بحسب سن از ما کوچکتر بود و او را یوسف گفت که ما با شما کلاه پیر و اندوه بود و کرد او را  
 خود و از آن روز تا حال او پیوسته غمگین است و اندوهناک و کراست پس یوسف گفت همه از یک یک گفتند بدید ما یکست  
 و ما را ما متفرق است فرمود که چرا پدید شما هم فرزندان خوراک فرستاده است و چرا یکرا از برای خود نگاه نداشته است که مؤثر او  
 باشد از او راحت یابد گفتند بیکر او را که از ما خود را فرستاد و نگاه داشت فرمود که چرا او را در میان شما احسان کرد گفتند  
 برای آنکه بعد از یوسف او را پیش از ما دوست میداشت یوسف گفت که من یکی از شما را از نگاه میداد و شما بر دیدن دید  
 خود و سگ را با او برسانید و بگویند با او که انفر نیز که میبوشد از خونگاه داشته است بر آن بر سر شد و حاضر هدیه که چه چیز  
 باعث حزن او کرد بدید است و چرا پیش از وقت میری بر شد است و بدید که ما بدید است که او نیست پس ایشان بمیان خود  
 فرمودند که هر یک با هم شمع و بر و نامد پس او را نگاه داشت طعام از برای ایشان مقرر فرمود و ایشان از او اندر کرد و چو بر آمدند  
 شمع و او ادع کرد و بدید ایشان گفت ای برادران بیدید که من چه امر میدادم و صلوات بر شما پس چون ایشان بدیدند  
 آمدند و بدیدند ضعیف بر حضرت سلام کردند و ایشان پرسید که ای فرزندان چرا چنین سلام ضعیف کرد بدید چرا در میان

فرمود

ف  
 یوسف  
 بنی  
 یعقوب  
 بنی  
 یعقوب  
 بنی  
 یعقوب

یعقوب  
 بنی  
 یعقوب  
 بنی  
 یعقوب  
 بنی  
 یعقوب







# در بیان عمر حضرت یوسف علیه السلام و معجزات و معقولات

انجیر شیل بگو سخن کدام است گفت بگو پروردگار سوال منکم از تو بخو محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین که یوسف  
 بنیامین را هر دو زاین بر شکاوید و نام را بمن بگو و این تر یعقوب هنوز در غار اتمام نکرده بود که بشات دهند اما یوسف را هر دو یوسف را برود  
 او انداخت و بنیاد کرد و از حضرت یسحاق و زوایا برده است که چو یوسف از غار نداشتند از ده کاه و بود و هجده کاه و زنده  
 ماند و بعد از بیرون آمدن هشتاد سال زندگانی کرد پس مجموع عمرش بیست و پنج سال بود و حدیث معتبر دیگر از حضرت  
 منقولست که یعقوب با نفد بر یوسف که بنیادش را بنیاد شد تا آنکه با و گفتند که بخدا سوگو کنید پیوسته با من یک یوسف  
 تا آنکه بیمار شود و مشرب بر هلاک کرد و یوسف انصافت یعقوب را نقل کرد که اهل زندان متاذی شدند و گفتند با در  
 کریم کن و در زندان با این باد و روز که هر کس و در سبک است با این صلح کرد که در یکی از شب ها که می کند و در یکی  
 ساکت باشد پیشتر و بعد از گذشت که یوسف از پیغمبر ای تو که با پیغمبر یادش داشتند ملک آنحضرت مصر را  
 مصر بود و از آنجا تا و زنده و بنده معتبر از حضرت یسحاق و منقولست که یعقوب بعضی بنیادش متولد شد اول بعضی متولد  
 شد بعد از او یعقوب و این سبب را یعقوب گفتند که در عفت بعضی متولد شد یعقوب را اسرائیل الله منکند یعنی بنده  
 خدا را بر که اسرائیل یعنی بنده است و ابل یعنی خداست بر و ابی که اسری یعنی قوت خدا و از کعبه اجاب و ابی که الله  
 که یعقوب خدمت بیت المقدس منکر و اول کسی که داخل بیت المقدس میشد آخر کسی که بیرون میامداد و بودند با بیت  
 المقدس را میافروخت و چون صبح میشد و بیدار میشد با خواستش شد است پس شیخ در مسجد بیت المقدس ماند و در کین  
 نشاند کاه و بیدار یکی از جنباتند باها را خواستش میکند پس او را گرفت و در یکی از ستونهای بیت المقدس صبح  
 مردم دیدند که یعقوب حبه را اسیر کرده است و بر تسوگشته است و اسم آن جن ابل بود و این سبب است که اسرائیل گفتند پسند  
 معتبر از حضرت یسحاق و منقولست که چو این یاسر یوسف حبس کرد یعقوب مناجات کرد بید کاه خدا و گفت پروردگار امارت  
 منم کن و بیدار امارت و در وقت زندان را بر دی قیام خدا بود و کرد که اگر ایشان را میباید باشم هر این بنده خوانم که ایشان را جمع  
 کنم میان تو و ایشان و لیکن ابیات نمیدانم که کشته و بر آوری و خوری و زنده انحضرت در یکا و خانه توره بود و با و  
 چیزی ندادی پس یعقوب بعد از آن هر نامدا امر منکر که ندا کنند تا بفرسخ که هر که چاشند بخواهد بنیاد بگو و یعقوب هر  
 شام که ندا منکر که هر که طعام بخواهد بنیاد بگو و یعقوب پسند معتبر از امام محمد باقر منقولست که یعقوب یوسف  
 گفت که ایفر نند نامن که اگر مرغی نماند کند بر هایش بریزد و در حدیث صحیح از حضرت یسحاق و منقولست که شخصی نزد رسول  
 آمد گفت ای پیغمبر خدا من در خر عمویم دارم که پسند بلام حسن و جمال و دلش را امان زند بنیاد و حضرت فرمود که او را بخواه  
 بیدار کن که یوسف چون برادرش ابیامین را ملاقات کرد گفت ای برادر چگونه توانستی که بعد از من تریج و نان بکی گفت در  
 سر امارت کرد و گفت که اگر توانی که فرزندان با من شای که زمین را بر من و تریج و نان خدا سنگین کنند لیکن پسند معتبر از حضرت امام  
 زین العابدین منقولست که مردم سه خصلت از من که اندکرم و اندکرم از ابوتبشکر را از نوح و حیدر از فرزندان یعقوب  
 و پسند معتبر منقولست که جمعی اعراض نمودند بخلعت امام رضا که چرا و لایت عهد ما موزد قبول کردی فرمود که یوسف  
 خدا بود و از غیر مصر که کافر بود سوال کرد که ادا از جانب خودی کرد اند چنانچه حفظ فرموده است قال اجعلنی علی خزان  
 الارض الی حفظ علمم فرمود که بعینه را و الی کرد آن رخ نه از من بیدار که حفظ بنیامین ایچو در دست من است و عالم بهر زبان  
 و حدیث معتبر منقولست که صبر جمیل که یعقوب گفت صبر نیست که هیچ گونه شکایت بان نباشد و بعد دیگر فرمود که یوسف  
 و زندان شکایت کرد و دیگر و در کار خود از خوردن نان به نان خورش و نان بسیار نزد او جمع شد و بوی حق تعالی بود که باها  
 خشک و از نفعی کند تا بنگار بران بریزد چون چنین کرد ابراهیم بعد از آن ناخوش خود کرد و پسند معتبر از امام محمد باقر  
 منقولست که چون زنجار بر ایشان محتاج شد بعضی با گفتند که بر و نیز یوسف که اکنون عزیز مصر است که ترا اعانت کند  
 عمو با و گفتند که معتبریم که اگر نیز او بر اسبی بتو برساند سبب ازها که تو با و رسانیده گفت من منتریم از کسی که از خدا  
 مترسد چون بخدمت یوسف رفت و از آنحضرت شای شاه کرد گفت سبب خدا اند بر این او است که بنده کار اطا  
 خود یادش کرد و انبیا و شاهان را بمحضت خود بند کرد پس یوسف از بعد خود را و زوایا که با او بافت پس بود  
 با و گفت که ابا این بهتر و نیکوتر نیست از آنچه بجز این طلب کردی و اینا گفت من در باب تو چها چیز مبتلا شد بوم من مقبول  
 ترین اهل زمان خود بوم و توان اهل زمان خود بجز و جمال متا بوی من با که بوم و شوهر من عین بوجو یوسف انبیا  
 و از خونگاه داشت یعقوب نام با حضرت نوشت نمیدانست که او یوسف است ترجمه نام انبیا است الله الرحمن الرحیم  
 این نام است از یعقوب استحق این هم خلیل خدا بسو عزیرا فرعون سلا بر تو با بیدار که حکمتی که خداوند که بجز او خدا

در بیان عمر حضرت یوسف علیه السلام و معجزات و معقولات

در بیان عمر حضرت یوسف علیه السلام و معجزات و معقولات

در بیان عمر حضرت یوسف علیه السلام و معجزات و معقولات

در بیان عمر حضرت یوسف علیه السلام و معجزات و معقولات























در بیان صفات و احوال حضرت یوسف

یوسف در وقت منگودید تا آنکه چون هلاکت یافت که بعد از او خدا رسولان نخواهد فرستاد پس دست و پایش را بست و در حلقه  
 حلقه منقول است که چون یوسف داخل زندان شد از ده سال عمر او بود و هجده سال در زندان ماند و بعد از آن که  
 از زندان هشتاد سال زندان گذرانید و در آن سال که در آن مجموع عمر حضرت هشتاد و دو سال بود و در آن وقت که در زندان بود  
 که یعقوب یوسف هر یک صد و بیست سال عمر ایشان بود و در آن وقت که در آن حضرت حلقه منقول است که شخصی بود  
 از نبطیه قوم عجم که نامش بود یوسف و از زمان فرعون که یوسف در زندان بود و اهل آن زمان از آن شخص بسیار از او منکر بودند و  
 زندانیان او نیز در فرعون آمد که گفت مرا امان ده از شر مردم تا آنکه چیزهای عجیب که در دنیا مشاهده کرده ام برای تو نقل کنم و  
 نکویم مگر از این پس فرعون او را امان داد و مقرب خود گردانید و در مجلس او به نشست و از آنکه گفتند که از برای او نقل  
 کرد تا آنکه فرعون اعتراف بسیار بر او می نمود و هر که از یوسف دو غیبت شنید از آن غایبی نیز دروغی بر او نداشت  
 نشد و دزدی فرعون یوسف گفت که با کسب من شناسی که از تو بهتر باشد گفت بلی پدر یعقوب از من بهتر است چون  
 یعقوب مجلس فرعون داخل شد فرعون را تحت سلام کرد و بختی که پادشاهان او را منکرند پس فرعون او را اگر امانی  
 و نیز یک طلب است داده از یوسف او را اکران نمود پس از یعقوب پرسید که چند سال از عمر تو گذشته است فرمود که صد و  
 بیست سال غایبی گفت دروغ منگو بد یعقوب سناکت شد سخن غایبی فرعون بسیار که آن گذشته از فرعون از یعقوب  
 پرسید که ای شیخ چند سال بر تو گذشته است فرمود که صد و بیست سال غایبی گفت دروغ منگو بد یعقوب گفت خداوند  
 اگر دروغ منگو بد و پیش از این سینه اش فرو برد و پادشاهت بر سرش نهاد و تمام بر سرش نهاد و فرود بخشید پس فرعون را احوال  
 عظیم در دل افتاد و یعقوب گفت که مردی که امان دادم نفرین کردی منوادم دعا کنی که خداوند تو را از بدی او ابر گرداند  
 یعقوب غاکر و در پیش او بر گشت پس غایبی گفت من این مرد را با ابراهیم خلیل از عمر دیدم در فلان زمان که زاده از صد و بیست  
 سال از آن زمان گذشته است یعقوب فرمود که تو دیده از من بودم تو اسحق را دیده گفت پس کیست تو فرمود که من یعقوب  
 پسر اسحق پسر ابراهیم خلیل از منم غایبی گفت که کوی من اسحق را دیده بودم فرعون گفت هر دو راست گفتند پس  
 معتبر از ابو هاشم جعفری منقول است که شخصی از امام حسن عسکری پرسید که چه معنی دارد آنچه از آن یوسف گفتند که  
 اگر دنیا من دزدی کرد برادر او نیز پیشتر دزدی کرد و تو فرمود که یوسف دزدی نکرد و بود لیکن یعقوب که بنده داشت  
 که از ابراهیم میراث داده و رسیده بود هر که آن کرم بنده است و بداند که او را منکر نیستند که آن بنده امشب در جبرئیل خبر مندا  
 که در کجا است و نزد کس است تا از او منکر نیستند و از این منکر منکر نیستند و آنکه منکر نیستند از بنده است و بنده اسحق که نام نام  
 اسحق بود و ساه یوسف بسیار دوست داشت و میخواست او را بفروشد و خود را از او پس آنکه مندا که منکر یوسف  
 است و در زنجار او و به یعقوب گفت که کرم بنده از دیده اند پس جبرئیل آمد گفت ای یعقوب کرم بنده یوسف است خبر  
 نداد یعقوب با آنچه ساه کرده بود برای مصالحته با الهی پس یعقوب گفتش کرد که بنده را در کرم یوسف یافت و در آن وقت که  
 نزد یوسف بود پس ساه گفت که چون یوسف این را دید و بداند که یوسف را در کرم یوسف یافت که این بنده است بشرطیکه  
 او را بفروشی و بنحیثی گفت من قبول میکنم بشرطیکه از من نگیری و لیکن بنحالی او را از من بکنم پس یوسف را کرم فرستاد  
 کرد ابو هاشم گفت که من در خواطر خود منکرند و فکر منکرند از دزدی یعقوب امر یعقوب و یوسف که بان نزد یوسف  
 ایشان بنیکد یکدیگر چگونه بر یعقوب مخفی شد امر یوسف تا از آنده دیده از یوسف شد و حضرت از کجا از فرمودند که  
 ای ابو هاشم پناه منم بخدا از آنچه در خواطر تو منکرند و اگر خدا میخواست میتوانست که هر ما بغی و یوسف یعقوب و  
 یوسف یوسف را در دام بکشد و اگر او بدین دلیل خدا را مصلحتی بود و مصلحتی برای ملاقات ایشان مقرب فرموده بود خدا آنچه  
 برای ایشان خواست و منکرند خبر ایشان در آنست و بنده معتبر منقول است که از حضرت حلقه منقول است که هر بنده را از یوسف  
 که به طعامها حلال بود و فرزندان یعقوب مگر آنچه یعقوب بر خود حرام کرده بود فرمود که یعقوب هرگاه که گوشت شتر بخورد  
 در آن روز که او را مندا پس بر خود حرام کرد گوشت شتر را و این پیش از آن بود که یوسف را از خود توره نازل شد و  
 از حرام نکرد و خورد و در حدیث معتبرم یک فرمود که یوسف خواست که کاری کرد زن بسیار جمیل که در دنیا او توان زد  
 کرد و گفت غلام پادشاه مرا میخواهد پس از پدرش خواست کاری کرد پدرش گفت آهنگار با او است پس بدد که حقه دعا  
 کرد و گوشت را و از طلب خدا سو او وحی نمود که من او را از تو بخرم پس یوسف فرستاد ابو هاشم که من میخواهم بدد  
 شاه پیام گفتند پس چون یوسف داخل خانه آن زن شد از نور حور شد جمال او خانه روشن شد و گفت بنشین این یک  
 مدتی که به یوسف طلب است با زن مبارک کرد و طاهر از این زن و حضرت از او و چون تنه او نمود که رفت و در غایت

در بیان صفات و احوال حضرت یوسف

در بیان صفات و احوال حضرت یوسف

در بیان صفات و احوال حضرت یوسف

در بیان صفات و احوال حضرت یوسف







کتاب محبت طه و یحیی و یونس

۱۳۱

الهاشیر میخیزد در آشنای آنکه با آنها نظر میکردی و از حسن آنها تعجب نمودی تا که با سبیل خشت شاد شش پیدایش  
و از میان بخت هفت کا و لا غر و ولیده کرد الوده شکمها بر پشت چسبیده که نینان نداشتند و دندانها و پنجهها و چنگها  
داشتند مانند دندان و خرطومها مانند خرطوم سباع پس در او بختندان کا و کها فریه و همه آنها را در دیدند  
و خورند تا آنکه پوستها آنها را خورند و استخوانها را شکستند مغز استخوانها آنها را خورند و از این حال تعجب  
کردی که تا که دیدی هفت خوشه کندم سبز از یکجا رو شده و بشماره و اینها اندکاه بادی و من بد خوشهها خشت  
بخوشهها سبز چسبیده اند و خوشههای سبز افتاده شده باشند گفت است گفتی خواب من چنین بوی تعبیرش را بیا  
فرمود پادشاه بزرگ ملک و حفظ و اعظمها را با مختصرت مفوض کرد پس بدین طبعی علیه الرحمه و غیر او نقل کرده اند  
که عزیز مصر که یوسف بن دندان فرستاد قطعی نام داشت و پدر پادشاه بود و پادشاه دینان بن ولید بود و خواهر پادشاه بود  
چون یوسف از دندان بیرون او عزیز او را عزیز کرد و منصب داد و تراب یوسف مفوض داشت پس پادشاهی کرد و  
در خانه نشست تاج تخت سلطنت یوسف گذاشت در آن بام قطعی مرید پادشاه را عبدل زن او را بعد یوسف  
و او را و او را هم و همیشه با هم میبیدند و باز در عزیز نقل کرد که چون یوسف اینها را از خود طلبید با او غلو  
کرد و گفت چه نام داری گفت اینها من پرستیدم که جز اینها من نام کرده اند گفت زیرا که چون متولد شد مادر من در بغل  
فرستاد صاحب عزیز گفت تا آنکه چه نام داشت گفت داحیل و خیر لیلان گفت با من ندیده ام سنانید که گفت علی ده پسر پادشاه  
ام پرستید که نامها آنها چیست گفت نامها ایشانرا اشتقاق کرد نام از نام براید که داشته و از نامها من یکی بود و هلا کشد  
یوسف گفت نده شده شد بزرگوار داشت که چنین کرده آنها را گفت بالعم و خیر و اشکل و احبنا خیر و نغان او را  
و اش و حیم و متیم گفت معنی آنها بگو گفت بالعم یعنی این نام گودام برای این نام کرده ام که زمین برادر من فرزند و اخبر برای  
آنکه فرزند او را من بگو و اشکل برای اینکه برادر من بگو و خیر برای اینکه در هر جا که بگو خیر بگو و نغان برای  
اینکه عزیز بگویند و پادشاه را و او را برای آنکه بمنزله کل بود و حسن و جمال و ارس برای آنکه مشابه سر او را بگو و حیم برای  
آنکه بیدم گفت که زنده است متیم برای آنکه اگر او را بیهوش دیدم او را در شن و سر و تمام میشود یوسف گفت میخواهی که  
برادر تو باشم بدلا از برادر تو که هلا شده است اینها من گفت که میباید برادری مثل تو اما او تو او را داحیل یعقوب  
هم پرستید پس یوسف که پادشاه را در بر گرفت و گفت من برادر توام یوسف غمگین میبانش و برادر از خور این امر مطلع  
شد و مؤلف گوید که چون در این قصه غریبه علما اشکالات دارد و ساختار اندک اکثر خالق را شبیه بسیار و خواطر مجمل و  
اشکاء مجملی بجواب آنها بشود مناسب است اول چگونه حضرت یعقوب یوسف را تفصیل داد در محبت ملاطفت تا آنکه  
باعث این مفاسد گردید حال آنکه تفصیل بعضی از فرزندان بر بعضی و اینست خصوص هرگاه موث این مفاسد باشد  
جواب اینست که تفصیل که خوب نیست آنست که آن مخصوص محبت بشریت باشد و محبت بنی ران منظور نباشد و محبت  
نسبت یوسف از جهت کمال و اقیه علم فضا بل قابلیت فربه نبوت با آنکه محبت علیه اخباری نیست و گاه باشد  
که بدام و اخبار به تفصیل میبانشان فکانشه باشد اما باعث مفاسد گردید که گاه باشد که یعقوب ندانسته باشد  
که باعث مفاسد نخواهد شد و هم آنکه یعقوب با جلال نبوت چگونه انقدر اضطراب و جزع و کرب و در مفاسد بود  
تا آنکه در لباس نابینا شدن باید که پیغمبر از داده زسا بر خلق صبر کنند و در مصیبتها باشند جواب اینست که فرط محبت  
و شدت جزع و کوشش اخباری نیست و کمال منافات ندارد و آنچه بدست جزع کردن و گفتن جزئی چند است که  
موجب سخت حقیقت باشد از یعقوب اینها صادر نشد باشد محبت قلبی ضربه بوجه بقصا الهی و نصا بقصا منافات با آنها  
ندارد چنانچه اگر کسی محتاج شود که دستش را برای دفع ضرر که قطع کند خود جلاد را منطلبید او را امر بقطع دست خود  
کند از او را نیست و ممنون میشود از او و بیان را بیکر بر و فریاد میکند غمگین میشود و آنها باعث دفع درد میشود و چنان  
حضرت رسول و رفو را بر هم فرمود که میشود دل و چشم میگرداند و میگوید چنانچه باعث غضب پروردگار گردد و اینکه  
محبت و نشان خدا عز و جل را نمیشناسد مگر از برای خدا و کسی که محبوب خداست ایشان را و داد و ستد و انداز این  
جهت که محبت محبوب ایشانست لهذا با فریاد و بخواه اگر دشمن خدا باشد دشمن من باشد دشمن من را و او میکشد  
با بعد نام از ایشان هرگاه دوست خدا باشد غایت موانع ملاطفت منفرها بدو معلوم است که یعقوب یوسف  
برای حسن و جمال صورت و اغراض دیگر میخواهد که بسبب افواض جزع صلاح و آثار سعادت و نلاح که در او مشای  
میشود و او را میخواهد لهذا برادران که از این امر آیت عالیه غافل و باین معناد فیه جاهل بودند از امتیاز او و محبت

در این کتاب  
مفاسد و محاسن  
و اخبار و احوال  
و کرامات و معجزات  
و مناقب و فضائل  
و کمال و جلال  
و شرف و عظمت  
و کبریا و جلال  
و شرف و عظمت  
و کبریا و جلال

در این کتاب  
مفاسد و محاسن  
و اخبار و احوال  
و کرامات و معجزات  
و مناقب و فضائل  
و کمال و جلال  
و شرف و عظمت  
و کبریا و جلال  
و شرف و عظمت  
و کبریا و جلال



تعبی نمودند و از آنست بضالت و گمراهی میدادند میگویند که ما احقیم بحیث و رغابت که تنوید و قوت داریم و  
بکار او در دنیا زاده از یوسف بر ما بیایم پس معلوم شد که محبت یوسف و جوع از مفاسد و منافات با محبت جناب او  
الهی ندارد و منافات کمال آنحضرت نیست بلکه عزیمت است که حضرت یعقوب با وجود خواب حضرت یوسف و جوع در آنوقت  
که میدانست که یوسف زنده است چرا آنقدر اضطراب میکرد جواب آنست که گاهی باشد اضطراب بر مفاسد او باشد یا اگر  
احتمال بد و محو اثبات باشد در حدیثی وارد شد است که از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند که چگونه یعقوب بر یوسف محبت  
نمود و حال آنکه جبرئیل او را خبر داد که یوسف زنده است با و برخواستند گفتند فرمود که فراموش کرده بود این حدیث موافق مشهور  
محتاج بنا و بدین جهت که چون تواند بود که یعقوب با یوسف شود و حال آنکه پیغمبران میباید که در خلقت ایشان نقصی  
باشد جواب آنست که بعضی گفته اند که آنحضرت با یوسف بود بلکه صنعتی در با صوره اش بر میسر شد و یوسف شد چشم را حل  
بر پای کریم کرده اند زیرا که چون دیده را از آنست سفید میباید بعضی گفته اند که ما پیغمبران را از هر نقصی مبرا میگردانند  
و اینم بلکه میباید در ایشان نقصی باشد که موجب نفرت مردم گردد از ایشان و کوری چنین نیست که موجب نفرت باشد  
با آنکه ممکنست که بخوی باشد که بحسب ظاهر عیبی در خلقت او بسبب آن بهم نرسید باشد پیغمبران بدیده دل به بدیند آنچه  
دیگر این مجسمه نیست پس باینست هیچ گونه عیبی در خلقت او نیست و قول اخیر اقویست باینکه حقیقت  
نقص یوسف فرموده است و قد هتبه و هم لها الولاء از اینها از به یغنی قصد کرد ز لیا یوسف قصد کرد یوسف را لیا  
اگر نه این بود که دید بر همان پروردگارش را و بعضی از عامه در تفسیر این آیه نقلها را کمال کرده اند که یوسف بر لیا و او بخت که متوجه  
انعمل شود که ناکاه صورت یعقوب را دیده و کارخانه که انکشت خود را بدندان میبکشد پس متنبه شد ترک آن را داده کرد و بعضی  
گفته اند که چون ز لیا خامه را بر کوبید انداخت و متنبه شد ترک کرد و دیگر جواب طالع گفته اند جواب آنست که آیه زاد و محل  
صحیح آنست که در احادیث معتبره وارد شده است اول آنکه مراد آنست که اگر نه این بود که او پیغمبر بود و پیغمبر زاده بود و بر هایش و کار  
که جبرئیل باشد بدو هر آینه قصد میبرد اما پیغمبر بود و پیغمبر عصمت الهی معصوم است لهذا او قصد نکرد دوم آنکه مراد  
آنست که قصد کرد که ز لیا را بکشد چون قصد غرض او بجرم میبرد و جایز است دفع از عرض هر چند منجر بقتل شود با آنکه میبرد  
آنست که در آن امت جایز بود باشد کشتن کسی که این کسر اجبر ز کاه کند حقیقت او را نمی فرمود از کشتن او از برای مصلحت خد  
که نزد و او بود برای آنکه یوسف را بعوض نکشد چنانچه تسبیح معتبر منقولست که ثور از حضرت امام رضا علیه السلام تفسیر  
این آیه فرمود که یعنی اگر نه این بود که بر همان پروردگارش دیده بود هر آینه او هم قصد میبرد چنانچه ز لیا قصد کرد و لیکن معصوم  
بود معصوم قصد نگاه نمیکند و بحقیق که خبر زاد مراد از اینست حضرت صادق علیه السلام فرمود که یعنی قصد کرد ز لیا که بکشد و یوسف  
قصد کرد که نکند و حدیث معتبر دیگر منقولست که علی بن الحکیم از آنحضرت پرسید از تفسیر این آیه فرمود که یعنی ز لیا قصد کرد  
معصیت و یوسف قصد کرد که او را بکشد از بس که عظیم نموده بر او داده او بر خدا صبر کرد و از او کشتن ز لیا را و از نا چنانچه  
فرموده است که کذلک تصرف عن السور النخشا یعنی چنین کردیم که بگویم از او سوزا یعنی کشتن ز لیا را و بخشایر یعنی ناز  
و آنا اند و حدیث که پیش گذشت که مشتمل بود بر یک یعقوب بر خامه انداختن ز لیا نیز در بیت منافات با وجه اول ندارد زیرا که  
در آنها تصریح باین نیست که یوسف ابراهیم کاه کرد بلکه ممکنست که آنها از ذی داعی عصمت باشد که حقیقت در انوقت بر او ظاهر  
کرده باشد که اراده آن بخاطرش خطونیکند بعضی از احادیث که در آنها تصریح باین نیست هست مجهول بر تفسیر آنست ششم آنکه  
یوسف برادران را گفت که سبب کنند بنیامین را از دیدش بگریزند پس از آنکه بعد از آن او را حبس کرد با آنکه میدانست که با عث  
ز لیا ای جز و اندوه یعقوب شود و این فرمود که بنیاد خورشید است و اضا در مد پادشاه و یعقوب را خبر نداده و بحیات  
خورشید مکان خود را آنکه میدانست شش خزن و اندوه او را جواب آنست که ایشان آنچه میگردند بوحی الهی میگردند و حقیقت در آنست  
و از دنیا ببلایا و مصیبتها امتحان میباید که صبر نمایند بدیجات غالبه و سعادت عظیمه آخرت فایز گردند و آنچه کرد یوسف  
حبس بنیامین و جز نکردن بدین تا انوقت معین همه بامر خدا بود تا آنکه تکلیف بر یعقوب شد بدین شود و توانش عظیم تر کردیم  
آنکه بجهت یوسف گفت ای مردم قانع شوید از این حال آنکه میدانست که ایشان در زندان نماند و دروغ بر پیغمبران از آنست  
جواب آنست که در احادیث معتبره بسیار وارد شده است که جایز است که در مقام تقیه با دشمنان که مصلحت شرعی داعی باشد از  
سخن بگوید که موهم معنی خلاف واقع باشد عرض او معنی حقیقی باشد این نوع از سخن دروغ نیست بلکه در بعضی اوقات  
واجبست در این مقام مصلحت در نگاه داشتن بنیامین بود و بدین این جمله نمیشد فرمود که شاید در اندیشه مراد آنحضرت  
این بود که شاید یوسف از پدرش در زندان بعضی گفته اند که گویند این سخن غیر یوسف بود و بامر آنحضرت گفته اند

در تفسیر این آیه  
که یوسف بر لیا قصد کرد  
و لیا بر یوسف قصد کرد  
و یوسف بر لیا قصد کرد  
و لیا بر یوسف قصد کرد

در مصلحت















# در بیان بلا و آفت و صبر و شکر

آنحضرت صادق علیه السلام فرمود که حق تعالی روزی شما را در آید که هیچ نعمتی را بر او کرامت نکرده مگر آنکه شکر او زیاده شد  
شیطان گفت که اگر بلا را بر او مسلط کردی ای ابا صبر او چون باشد پس خدا او را مسلط کرد و آنچه بر شتران و غلامان او و  
همه را هلاک کرد و بجز آنکه غلام که نزد ابوبکر آمد و گفت ای ابوبکر شتران و غلامان تو مردند ابوبکر گفت حمد میکنم خداوندی را  
که عطا کرد و حمد میکنم خداوندی را که گرفت پس شیطان گفت که او اسباب از پیشتر دست می داد پس چون بر اینها مسلط شد همه را  
هلاک کرد پس ابوبکر گفت حمد و سپاس خداوندی را که داد و حمد و سپاس خداوندی را که پس گرفت و هم چنین کارها و کوفته شدن  
و زدن آنها و اهل و فرزندان آن همه را هلاک کرد و هر یک را که هلاک میکرد ابوبکر چنین شکر میکرد تا آنکه بیماری شدیدی  
بهرسانید و همه آنها کشید و در هر حال شکر کردی تا آنکه بیکماه سر زدن کردند و او را پس بجز آمد دعا کرد تا حقیقت او را شفای  
و هر فللی و کثرتی که از او تلف شده بود باو برگردانید و این بابویه علیه الرحمه از وهب بن منبه روا کرده است که ابوبکر در  
زمان بعثت بود و داماد او بود زیرا که الیاد خضر یعقوبی رخا و بود و بدش از آنها بود که با برهم ایمان آورد و بودند و ماد را و خضر  
لوط بود و چون بلا بر ابوبکر از همه جهت مستحکم گردید و زدن صبر کرد بر محنت آنحضرت و ترک خدمت او نکرد پس شیطان حسد  
برد بر ملا زمان زن ابوبکر بر خدمت او و نزد او آمد و گفت ای ابو خواله یوسف صدیق بنی گفت بلی شیطان گفت پس  
جهت این مشقت بلا که من شمار دارم می بینم انعامی صابر در جواب گفت که خدا بجا چنین کرده است که ما را ثواب دهد بفضل  
خود در روزی که عطا کرد بفضل خود پس گرفت تا ما را امتحان کند ثواب خدا با دیده انعام کتده بهر از او پس بر عطای او  
شکر میکنم او را و بر اینلای او حمد میکنم او را پس جمع کرد برای ما در فضیلت و با هم پس میلا کرد اینده است ما را تا صبر  
کنیم و فی پایم بر صبر فونی مگر بیاری و توفیق او پس او را است حمد و منتهی نعمت او و بلا می باشد شیطان گفت خطای نزدی که کرده  
بلا می شمار این بنیت شمه چند را و الفا کرد و همه را و دفع کرد و برکت بسوی ابوبکر سرعت و فضیلت بان حضرت نقل کرد ابوبکر  
گفت که آنحضرت شیطان را و حیرت است بکشتن من بخدا سوگند جویم که مرا ضد جویم اگر خدا مرا شفا دهد برای آنکه کوش  
تجرب او کرده داده پس چون شفا یافت دست از ترکهای باران گرفت از در خشک که از انعام میگفتند و بگریه همه را و او نزد  
ناخالفت سوگند خود نکرده باشد و عمر ابوبکر در وقتیکه بلا باو رسید هفتاد و سه سال بود پس هشتاد و سه سال  
دیگر بر عمر او افزود و مؤلف گوید که آنچه در علت غم یاد کردن ابوبکر پیشتر گذشت آن محل اعما داشت اگر چه ممکن است که هر دو  
واقع شده باشد با او و از هر دو در فضیلت حضرت شعیب و نسب آنحضرت خلافت بعضی گفته اند شعیب فرزند نوبه فرزند  
مدین فرزند ابراهیم و بعضی گفته اند اسم پدر آنحضرت نوبت و بعضی گفته اند شعیب پسر میکیل پسر یحیی است پسر ابراهیم و مادر  
میکیل دختر لوط بود و بعضی گفته اند اسم آنحضرت بطر و است فرزند صفیون و فرزند یعقوب فرزند ثابت فرزند مدین فرزند  
ابراهیم و بعضی گفته اند از او ابراهیم است و بعضی گفته اند از او لا ابراهیم نبوده است بلکه او لا کسی بود که با برهم ایمان  
آورده بود و حقیقت در سوره اعراف مبهره ما بد که فرستادیم بسوی اهل مدین شهر برادر ایشان شعیب و گفتا نفوم عبادت  
کنید خدا را بنیت شما را خدای مجزا و بختی که آمده بوائت بسوی شما حجت واضح از جانب پروردگار شما پس تمام بدهید کمال  
و نرازد او که مکیند از مردم چیزها ایشان را و افاضت نمایند در زمین بعد از آنکه خدا او را با صلاح آورده است این بهر است  
از برای شما اگر ایمان و اعتقاد دارید و مشتبهید بر سر راهی که پدید کند و منع شما شد از راه خدا کسی که از راه بخداد ایمان  
داشته باشد و اگر خواهید که راه خدا را بگردم باطل بنمایند و بیاد آورده شدی را که اندک بود بدین ناسم را بیا کرد اینند  
و نظر کنید که چگونه بود عافیت فساد کنندگان و اگر بوده باشد که طایفه از شما ایمان آوردند با آنچه من فرستاده شده ام بان و طایفه  
ایمان نیاوردند پس صبر کنید تا خدا حکم کند در میان ما و او بهرین حکم کنند کانت گفت بزکان و سر کرد های از قوم او که نکبری  
کردند از قول حق گفتند البینه مزایون میکنم اشعب و آنها را که ایمان آورده اند با نوا از مزیه ما مگر آنکه برگردند در ملک اشعب  
گفت هر چند ما میخواهیم ما را بسوی ملک خود برگردانید بخفتی که اقراء و دروغ بر خدا بسته خواهم بود اگر داخل شویم در  
مات شما بعد از آنکه خدا ما را امتحان داده است از ان و عمارت است که برگردیم باین دین باطل بدون فرموده خدا و علم پروردگار و  
ما بهر چیز احاطه کرده است بر خدا توکل کردیم پروردگار احکم کن میان ما و میان نفوم ما بحق و نفع بهرین حکم کنند کانه و گفتند ان  
کروه که کافر شده بودند از قوم او اگر مناعت کنید اشعب را کو البینه خواهی بود از زبان کاران پس گرفت ایشان را از لوله  
پس صبح کردند در خانه خود مردگان آنها که نکذب کردند اشعب را کو با هر کس در اینجا نبودند آنها که شعیب را نکذب کردند و از میانکا  
ران بودند پس پشت کرد شعیب از ایشان و گفت نفوم بخفتی که شما را باندیم در سالها می پروردگار و نصیب کردیم شما را  
پس چگونه ناسف خورم و اندک نالاشم بر اگر و هیکه کافر بودند و در سوره هود فرموده است که فرستادم بسوی میکیل از ایشان شعیب را

در بیان بلا و آفت و صبر و شکر

در بیان بلا و آفت و صبر و شکر



من کبریا و من ث فو من خود اهل این

کفایه یوم برسد خدا را بشمارد ایست خدا بخیر او که میکند کمال و بر او بد رسد آنکه من شمارم بدین بخت و در نعمت و فراوانی بد رسد آنکه من بر شمای عذاب روزی که احاطه کند بشما و ای قوم من تمام بد هید خودم مراد رکب و نژاد و بعدالت و دانسته و که میکند از مردم حضور ایشان را و سعی میکند در زمین بقا و مال حلال به است از برای شما اگر ایمان دارید و من بنیم حفظ کننده بر شما بلکه هر من بدست مکر به تبلیغ رسالت قوم او گفتند ای شعب ابی نفله ما را از تو امر میکند ترا که امانت کنی آنچه بد آن ما میسر میدهند ما آنکه میکنیم در اعمالهای خود آنچه خواهیم بد رسد آنکه تو بر ما و در شکیبای شعب گفت ای قوم من خبر دهم که اگر من بر بدین از پروردگار خود باشم از پیغمبر و علم و کالات و روزی داده باشد مرا از فضل خود روزی منگو ایامت او را است که خیانت کند در روی او و رسالت او را بشما نرسانم و آنچه شما را از آن نمی میکنم غرض من مخالفت شما نیست و این غرض مکر اصلاح حال شما تا توانم و بدست تو فو من مکر بخیر او و تو کل کرده ام و بسوی او باز گشت میکنم و ای قوم من مبادا معاندی که با من میکند سبب شود که برسد بشما مثل آنچه رسد بنوم نوح یا قوم هود یا قوم صالح یا قوم لوط و از شما دور بنسب از احوال ایشان پند بگیرد و طلب امر از پروردگار خود بکند پس توبه کند بسوی او بد رسد آنکه پروردگار من رحیم و مهربان است و گفتند ای شعب ما نمیفهمیم بسبب از آنچه تو میکنی و بد رسد آنکه ما نوراد در میان خود ضعیف می بینیم و اگر رعایت قبیله تو مانع شود ترا سنان سار میگردیم و تو بر ما غریب نیستی شعب گفت ای قوم من ایاقبیله من بر شما غریب ترند از خدا و خدا را پس بدست انداخته اند و از او هیچ بیم و حذر ندارند بد رسد آنکه پروردگار عرش بحیاط است با آنچه شما میکنید و ای قوم من بکنید بر این حال که دارید هر چه خواهید بد رسد آنکه من میکنم آنچه از جانب خدا ما موردان شده ام بزوی خواهید دانست که کمیت آنکه مباد بسوی او عذابیکه او را بخاری و مدلت ابدی افکند و کمیت آنکه دروغ گفته است شما انتظار بکنید که من نیز انتظار میکنم و چون امدار ما عذاب ایشان بجات دادیم شعب را و آنها را که با او ایمان آورده بودند بر حمت خود و گرفتار شما کاران را صد امانی پس کردیدند در خانه های خود مردگان کو با هر کز در خانه ها نبودند و در سوره شعرا فرموده است که نکذب کردند اصحاب بدین پیغمبران را و قوم شعب را اصحاب بدین فرموده است زیرا که در سوره دخان ساکن بودند در و فتنه شعب با ایشان گفت که آیا از عذاب خدا نمی ترسید بد رسد آنکه من از برای شما رسول آمینم پس برسد از خدا و طاعت کنید مرا و سوال نمیکند از شما رسالت خود نزدی نیست اگر من مکر بر پروردگار عالمیان تمام بد هید کمال را و مبادا شد از که کشته کبل و وزن کنید بزافوی درست و که میکند چیزهای مردم را و سعی میکند بر زمین در فساد و برسد از خدا و خدا که خلوق کرده است شما را و خلاصه پیش از شما قوم او گفتند نبی مکر از آنها که مجاد و دیوانه شده اند و بدینی تو بشری مکر مثل ما و ما کان نمیکند ترا مکر دروغ گو یا پس فرزد او از برای ما مایه جندی از آسمان اگر هستی از راست گو یا ن گفت پروردگار من دانا تر است با آنچه شما میکنید پس نکذیب او کردند پس گرفت ایشان را عذاب روزی که بد رسد آنکه بود عذاب روزی که بد آنکه مشهور میان مفسران است که چون نکذب شعب را قوم او بنهایت رسانیدند پس حقتعالی بر ایشان گرفتار شد بد فرساده که فتنه های ایشان را گرفت و چون داخل خانه شدند آنکه ما در خانه های ایشان داخل شد و نه سایه فایده بخشید ایشان را و نه آب و از که ما بر نداشتند پس حقتعالی بر ایشان خرسا در پس هلی از شدت گرفتار با بان ابر پناه بردند و چون روزی بر جمع شدند از بر ایشان انش بارید و زمین در زیر ایشان بلرزید تا ایشان سوختند و خاکستر شده اند و جمعی از مفسران گفته اند که حضرت شعب بر دو طایفه معبوث شد بگرنه بر اهل مدین معبوث شد و ایشان بصدای مهیب که موجب سراسر لرزه زمین کرد بد هلاک شدند و بعد از آن بر اهل بدین معبوث گردید و ایشان با بر صاعقه بار سوختند و بسند معتبر از علی بن الحسین م منقول است که اول کسی که کبل و نژاد و ساخت شعب پیغمبر خدا بود که بدست خود ساخت پس قوم او کبل می کردند و چون مردم را تمام میدادند پس بعد از آن شروع کردند در کندن کبل و نژاد و روزی پس ایشان را از لرزه گرفت و با بن شعب کرد بدند تا هلاک شدند و این بابویه و قطب راوندی بسند معتبر خود از ابن عباس و وهب منیر و انبکرده اند که شعب ابیوف و بلعم بن با عور از فرزندان گروهی بودند که ایمان آورده بودند با ابراهیم در روزی که از انش نزد نجات یافت و با او هجرت کردند بشام پس دختران لوط را با ایشان تزویج کرد پس هر پیغمبری که پیش از فرزندان یعقوب و بعد از ابراهیم بود همه از نسل اینجاعت بودند و حقیقت شعب را بر اهل مدین فرساده پیغمبری و آنها از قبیله شعب بنودند و پادشاه جباری بر ایشان حاکم بود که هیچکس از پادشاه عصر اوقاب مفاومت او نداشتند و آنکه و با کفر بخدا و نکذب پیغمبر خدا که میکردند کبل و روزی که از برای دیگری کبل و وزن میکردند که میکردند و چون از برای خود کبل و وزن میکردند تمام میکردند و پادشاه ایشان را بر میگرفت و محبس کردن طعام و که کردن کبل و وزن و شعب چند آنکه ایشان را موعظه میکرد سودی نبخشید تا آنکه پادشاه شعب را و آنها که با او ایمان آورده بودند











سپاس و کرامت و کبریا و جلال و ابرار و اشرار

او شد جمع کرد ال یعقوب و ایشان در آنوقت هشتاد و نه بودند و فرمود که این بندگان بر شما غالب خواهند شد شما اینها را  
شدند خواهند کرد اینها را بخت شما انداخته است ایشان خواهی بود که هر یک از فرزندان دی پسر یعقوب که ناله و صیحه و پسران خود  
بوی جوانی بلند قامت پیکر موی و کندی کون خواهد بود و کین بنی اسرائیل بعضی فرزندان خود را از نام میگردند و در میان پسر  
خود را موسی نام میکنند که اینها است که یوسف جزاده است و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که موسی خروج نکرد تا آنکه پسر از  
او چهل کتاب از بنی اسرائیل برد و نامند که هر یک دعوی کردند که منم موسی بن عمران که یوسف جزاده است چون جز  
شد بفرعون که بنی اسرائیل و صف چنین کسی و امن بگویند که دهها ملک بود دست او خواهد بود و طلب کرد که اهل آن  
و گفتند که هلاک بود من تو و قوم تو و دست پیری خواهد بود که امسال او و بنی اسرائیل متولد خواهند شد پس فرعون  
قابلهای فرستاد بر زنان بنی اسرائیل و امر کرد که هر پیری که در اینسال متولد شود بکشند و بر مادر موکله باشد و موکل کرده  
بود چون بنی اسرائیل این واقعه را دیدند گفتند هرگاه پسر از ما بکشند و دختر از ما بکشد از ما نماند هلاک خواهد شد  
و پسرها باقی نخواهند ماند پس از یک بازماندند که بنی اسرائیل گفتند که بلکه میباشند بازمان خود  
کنند که امر خدا واقع خواهد شد آنقدر ندو و عمو متولد خواهد شد هر چند میخواهند مگر آن پسر گفت هر که حاجت دارد  
بر خود حرام کند از عمام نمیکند و هر که ترک کند من ترک میکنم و با مادر و بچههایش با هم میماند و او حامله شد پس قابله را موکل کردند  
بر مادر موسی که او را حرامست نمیکرد و هرگاه مادر موسی میخواست پسر و میخواست هرگاه میخواست نشد و چو حامله شد  
موسی را از او در لها افتاد و چنین میباشد که جمعی از خدایان قابله را و گفت که چه میشود که چنین کرد و کذا خنثه میشود  
گفتند مرا ملائکه مکن بر این حال چون چنین شود و حال آنکه فرزندان خود متولد شود او را خواهند کشت قابله گفت اندک  
مباش که من فرزند ترا از ایشان مخفی خواهم داشت و مادر موسی این سخن را از او باز نکرد پس چون موسی متولد شد قابله پیدا  
شد مادر موسی را با صراطی که قابله گفت که من نگفتم که من فرزند ترا اینها نمیکند پس قابله موسی را داشت و بسوختن پسر  
و او را در بامها پختند و پسر را با سبب از فرعون که در خانه او جمع شده بودند گفتند که پسر که پاره خوبی او نیست  
و فرزند نگردد شکم او بپوشد مادر او را از او جدا کردند و ظاهر شود و فرعون مطلع شوند پس  
و میگردید که با بوی لبن و موسی را در تابوت بگذارد و سرش را بر یکدستش را برین بگذارد و در سبیل مضر و در آب  
مضر بیندازد و مادر موسی چنین کرد و چون تابوت را در آب انداخت بر کشت بسو او و هر چند کشت مضر و در مضر در میان  
بر میبکشد بسو او تا آنکه در میان آب انداخت و تابور داشت از او بر چوید و بدید که مادر او را بدست او است که فریاد کند  
صبر بر این فرزند است و است اسیر فرعون که از صلی از آن بنی اسرائیل یوسف فرعون گفت که ایام است از این روز  
از برای مریضها بقره زکارد و شلخته قند و در آنقبه نشسته و ناکاه و بدید که تابوت را در میان آب انداختن خو گفت با این  
بنی اسرائیلی بنیم بر گرد و آب گفتند بلی و الله است و هاتون ما بیکم چیزی چو تابوت فریاد نکند و سبیل مضر بگذارد و آب  
دست و سبیل بسو او و از کرد و فرزند بکشد که آب او را فریاد کرد تا آنکه فریاد ندانند و او را بپوشد و او را در رود  
خو گفت این چو تابوت را کشت و پیری بدید و غایت حسن و جان و دل با این پس محبت عظیم از او در دل او افتاد و او را در دامن نشانید  
و گفت این پسر من است ملائکه گفتند بلی و الله ایما تون تو فرزند ندی نداری و پادشاه فرزند ندارد و این پسر بیاد این  
خو برادر پس اسیر خواست و فرزند فرعون گفت گفت من یافتم فرزند طبیب بگوئی که بفرزند یکباریم که موجب شست و شوی  
من و تو باشد پس او را مکش گفت از کجا او را این پسر گفت گفت من یافتم فرزند طبیب این را بدید و آب کرم پس چندان التماس  
سعی کرد تا فرعون را ضعیف شد چون مردم شدند ندید که فرعون را ضعیف شد چون مردم شدند ندید که فرعون پسر را بفرزند یکباریم  
است هر که بخواهد از فرعون و اشراف مضر از آن خود را فرستادند که موسی را بپوشد و نکند موسی پستان  
هیچیک از قبول نکرد که شیر از آن بخورد پس زن فرعون گفت که زایه از برای پسر طلب میکنند و هیچیک از حقیر شما بدید هر که باشد  
و هر که باشد موسی را از قبول نکرد پس مادر موسی بخوهر موسی گفت که برود و مخض کن شاید اثری از موسی ظاهر شود پس  
خوهر موسی آمد تا بلذخانه فرعون و گفت شنیدم که شما دایه از برای فرزند خود مطلبید در این میان صاحبخانه که  
فرزند شما را که میگرد که شیر هلد نگاه داری کند چون زن فرعون گفتند که بیاد او را چو خواهر موسی را از اسیر برد  
پرسید که از چه طایفه گفت از بنی اسرائیل گفت بر دایه دختر که ما را بشما کاری نیست پس زن با اسیر گفتند که خدا را غایت  
دیده باشد با این ملاحظه کند که آیا ایشان از قبول میکنند یا نه اسیر گفت اگر قبول کنند با فرعون را ضعیف خواهد شد که طاعت از این  
اینکه با باشد هر که بایند ضعیف خواهد شد گفتند چه میشود که با امتحان کنیم یا قبول میکنند یا نه از این گفتند است پسر و

او او

بیاد

در این







# سناقهها حضرت علی

گفت با اهل خود که اینجامکت کسب که من ایشی بدم شاید بدارم بر شما پاره ازان اتش با خبری از او چون با ایشی رسید  
در حق سیر و تفرقه انداختن تا بالای ان سینه اتش گرفته است چون نزد ایشی رفت درخت را دور و درختش موسی کش  
و در نفس خود خون را حساس کرد پس اتش بر او زد بکشد ندارد سید با او از جانب راستی و رفته میباید که ازان درخت که  
ایمویست سید که من خداوند که پیر و کار عالمیانم و ندار سید که بیدار عصا خود را پس بد که اعضا از دها شد و سید  
آمد و محبت و عاشقانه درخت خرمای و از دهاش صفا عظیم ظاهر میشد از دهاش نباته ایشی شعله  
کشید چون آن خالو امشاهل کرد ترسید پیش کرد و گریخت پس ندا با او رسید بر گرد چو بر کشت بدش میبازید از نو که  
بر یکدیگر مجبور گفت خداوند این سخن که من شنوم کلام است فرمود که بی ترس چون این خطاب با او رسید با هم کرد بدو  
با ابرام از دها گذاشت دست در دها ان کرد پس بر کشت همان عصا شد که پیشتر بوان خطاب با او رسید که بکن غلظ  
خو را بدست که تو در وادی مقدس و مطهر که انطوس است پس ذابقی باز شد است که امر کرد خدا او را بکشد و غلظت  
انکه از پوشش خرمه بود و در وادی دیگر و از دها است که مراد از غلظت و ترس بود که در او بود یکی از من ضایع شد و  
و یکی از من غرور پس خدا او را بر سالن فرستاد بفرعون و اشراف قوم او بدو ایشی بدست بود و یکی عصا ایشی  
است که حضرت صان به بعضی از اصحاب خویش فرمود که با ایشی که ایچا امتدنداری امتد و از آنجا امتداری بدست که  
موسی رفت که برای خوانش بیاورد چون بسوا ایشان بر کشت پیغمبر رسول بوان خدا او را پیغمبر او داد و یکیش با صلاح آورد  
هم چنین رفت که خدا خواهد که قائم ال محمد ظاهر کرد اندد یکیش امر او را با صلاح مبارک و از عینت و جبرئیل و اظاهر  
کرد اند و غلظت بعضی از او بان عام و انبیا که اند که چون مادر موسی رسید که سالان فرعون بخانه در اید موسی را به بیند  
او را در تنور که مشتعل بود انداخت بعد مدت که بر تنور نرفت بد که موسی با ایشی بازی میکند و انبیا که اند که چون موسی  
از مادرش بشیر قبول کرد اسبه و از تکلیف کرد که در خانه فرعون بماند موسی را شریک در مادر موسی نشد و مادر  
خو او را و چو او را از شر گرفت اسبه فرستاد که من میجو ام فرزند خو را به بینم و در راه که موسی را از خانه فرعون میبرد و انواع  
تحفها و هدیهها مردم بر سر راه او زدند و فشارها بر سر راه او میزدند تا او را از خانه فرعون او زدند و سید معتبر از حضرت  
امام زین العابدین منقول است که حضرت رسول فرمود که چون هنگام وفات بوسف شمع کرد اهل بیت شیعیان خو را و خود  
شای حقیقه او انمو پس خبر داد ایشان را بیدار کرد که با ایشان خواهد رسید که مران ایشان کشته خواهند شد شکم زان ایشان  
خواهند شد بد اطفال از حج خواهند کرد تا ظاهر کرد اند خدا حق را در قائم از فرزند ان لای بر یعقوب پس او مردی خو  
بو کند کون و بلند با او صیف کرد که ایشان صفات او را پس بی اسرا ایشی امتد با این وصیت شد ندش شد و از  
ایشان را و انبیا و اوصیا ایشان از انبیا غایب شدند و مدتها صدها سال و ایشان را ندیدند انتظار قیام قائم میکشیدند  
تا انکه کشت سید با ایشان که موسی متولد شد دیدند علامتها ظهور حضرت را و بلیه بر ایشان بسیار شد بد شد  
با و کردند بر ایشان چوب سنگ پس طلب کردند عالم را که با جاد و مطن میشد خبرها او را حاکم میباشند و از  
ایشان بپاشند پس راهها گوا کرد ند که ما با این شد اسرا حاکم میباشیم از حدیث توفیق عذ کرد با ایشان بسوی  
بعضی از صحرا ها برون رفتند با ایشان نشست حدیث قائم را با ایشان نقل میکرد صفات او را و بشارت میداد ایشان که خود  
او نزد یکش است و این در شبها هبتا بون در این سخن بودند که ناگاه حضرت موسی آمدند انبیا بر ایشان طالع شد و انو  
انحضرت در ابست استن جوانی بود از خانه فرعون بهانه طلب نزد سیر برون آمد و بود از لشکر و حشم خود جدا شد بود  
تفانند ایشان امیر استر گوا بود و طبعها خری پوشید بود و چون غلظت نظرش بر او افتاد با صفا که شنید بون نهان ایشان  
آمد انحضرت ایشان را خفت بر حجت بر پاهای او انداد و بوسید گفت حمد میبکم خداوند که مرا بپرا نند تا مرا بپرو چو شیعیان  
که حاضر بودند با حال امشاهل کرد ندانستند که قائم و کھو ایشان است پس بهر بزم من افتاد و سجد شکر الهی بجای آوردند  
ز باه از این سخن با ایشان نگفت که امتد ادم که خدا فرج شمار از دها کرد و از ایشان غایب شد رفت بسوی شهر مدین و نزد  
شعبه فاندانچه ماند پس عینت و دیم شدند بر بون ایشان از عینت اولی پنجاه سال مقدس شد و بود بر ایشان سخت شد  
عالم ان میان ایشان نهان شد پس نزد او فرستادند که ما را صبر نیست بر نهان بودن تو از ما پس انعالو شیو بعضی از صحرا ها برون  
رفت و ایشان را طلبید و ایشان را استیلا فرمود و خوشدل کرد و اعلام فرمود ایشان را که حقیقه گوا و وحی کرد است که بعد چهل  
سال فرج خواهد بخشید ایشان را پس همه گفتند الحمد لله پس حقیقه وحی نمود گوا که بگو با ایشان که من متدرا پیوسته سال که در انند  
برای الحمد لله که ایشان گفتند پس همه گفتند که هر چه که از خدا است پس خدا وحی نمود گوا که بگو با ایشان که من متدرا پیوسته سال که در انند

خداوند

خداوند

خداوند

خداوند



# در بیان حضرت موسی علیه السلام

۱۳۳

پس می گفتند که بسیار در خبر از خدا پرسید و می کرد که بگوید ایشان که مداده سال کرد ایندیگر گفتند که بدیدار و فری  
 کرد اندیگر از خدا پرسید و می کرد که بگوید ایشان که از جا خود حرکت نکند که در حضرت ام در فرج ایشان پس در این سخن بودند  
 که ناکاه خورشید جمال موسی از افق غیبت بر ایشان طالع کرد بدیدار و از کوشی سوابق و انعام خواست که با ایشان شناسند  
 امری چند تا که با آنها متبصر بینا کردند در امر موسی پس مؤنیز ایشان آمد ایشان سلام کرد انعام پرسید که چه دارد  
 گفت موسی پرسید پس کسب گفت پس عمر آن گفت از پسر کسب گفت پسر هاشم را وی پسر یعقوب گفت برای چه چیز آمده  
 گفت برای پیغمبری از جانب خدا پس عالم برخواست و دستش را بوسید موسی پناه شد در میان ایشان نشست ایشان از اقبال  
 داد و بامری چند ایشان از جانب خدا مامور کرد ایندیگر فرمود که متفرق شوید پس از آنوقت تا فرج یافتن ایشان بغیر شش ماه  
 چهل سال بود پس حسن از امام محمد باقر منتقولست که چون موسی مادرش را باطله شد هاشم ظاهر نشد مگر در وقتیکه و  
 حمل نمود و فرعون موکل کرد ایندیگر مؤنیزان بنی اسرائیل را که چند از بنطیان را که محافظت ایشان میکردند بید خبریکه باور شد  
 بود که بنی اسرائیل میگویند که در میان ما مردی بهم خواهد رسید که نام او موسی است و فرعون و اصحاب او بدیدار  
 او خواهد بود پس فرعون در آنوقت گفت التبع خزام کشت مرغان و فرزندانشان را تا آنجا ایشان میخواهند نشو و جدان  
 انداخت میان مردان و زنان و حبس کردند از در زندانها پس مؤنیز شد مادرش را نظر بر او افتاد غمگین و اندوهناک گردید  
 و گریست و گفت در همین ساعت او را خواهند کشت پس خدام بران کرد ایندیگر او را از زن که بر او موکل کرد ایندیگر بودند  
 موسی گفت چرا اینکند و شد گفت برای اینکه میترسم که فرزند مرا بکشند گفت مرس و مؤنیزین بود که هر که او را میبندد  
 محبت او بپشتاب میشد چنانچه حقیقت خطاب کرد با حضرت که انداختم بر تو محبتی از جانب خود پس دست داشت او را از زن  
 قبطیه که با او موکل بود و خدا بر مادر مؤنیزان از اسنان فرستاد و ندا باور شد که بگذار فرزند خود را در تابوت و بپند  
 او را در دریا و مرس و اندوه ناک میانش بدیدار شد که مادر میگردانیم او را کشت و تو فرستادیم او را از پیغمبران فرستادیم  
 را در تابوت گذاشت و در تابوت است و در نبل انداخت و فرعون قصرها داشت که در نبل که برای نزه و سرگشته  
 و دیگر از آن قصرها با اسب نشسته بود که ناکاه نظرش بر شکار افتاد و بسیار دوشل که موج از آب بلند میشدند باد بران میرفت  
 تا آنکه رسید بدی قصر فرعون پس فرعون گفت که از آن فرزندت باز آید چون در تابوت است و فری در میان آن مرد و  
 گفت این از بنی اسرائیل است پس خدا از موسی در دل فرعون محبت شد و نگذاشت و اسب نیز در محبت او بپشتاب کرد  
 چو فرعون اراده کشتن او کرد اسب گفت مگر او را شایسته نفع نباشد یا او را بفرستد که برادریم و ایشان نمیدانستند  
 که آنفرزند موعود که از آن میترسیدند میان فرزند داشت و فرعون فرزند داشت پس گفت طلب کنید او را و او را که بر تخت  
 کند او را پس نان بسیار او را در زندان که فرزندانشان را کشته بود و شیر میچید و آنخورد چنانچه حقیقت فرموده است که  
 حرام کرده بودیم بر او زنانش و چون خبر رسید مادرش که فرعون او را گرفته است بسیار غم و شد چنانچه  
 حقیقت فرموده است که گردید در مادر مؤنیزان از عقل و شعور از بسیاری اندوه نزد یک بود و نزد یک بود که اظهار کند  
 همان خور و با میزد اگر نه آن بود که مادر او را محکم کرد تا بصر از برای اینکه بوه باشد از ایمان او و زندگان بوعده ها خدا  
 بتا بیدار می خور و ضبط کرد و صبر کرد بخواهر موسی گفت که بر و از پی برادر خود را از اجزای یکدیگر پس خواهرش نیز او آمد  
 خانه فرعون زد و در سب و او نظر کرد و ایشان نمیدانستند که او خواهر موسی است پس مؤنیزان بچیک از آنها را قبول نکرد  
 فرعون بغایت غمناک شد پس خواهر مؤنیز گفت میخواهند شما را دلالت کنیم بر اهل بیت که او را محافظت کنند چیز خواه او را  
 گفتند بلی پس مادرش را او را بخت فرعون و چون مادرش مؤنیز را دیدار کرد و پستان را زد و هان او گذاشت بر پستان چسبید  
 و بشوق تمام تن او را فرعون و اهانش شای کرد و ندانند مادر را که او را داشتند گفتند این طفل را برای ما نهدیت کن که ترا چنین  
 و چنان خواهیم کرد و وعده ها بسیار با او دارند چنانچه حقیقت فرموده است که دریم موسی را کشت و مادرش را روشن کرد و بد  
 او را و اندوهناک شد تا بداند که در عده خدا حق است لیکن اکثر مردم نمیدانند فرعون میبکشت فرزندان بنی اسرائیل  
 را هر یک که از ایشان متولد میشد مؤنیز بر تخت میبرد و در کرایه میدادند که هلاکتر برست او خواهد بود  
 پس چون موسی را افتاد و فرعون فرعون عظمی که در وقت آن حبس بود موسی در فرعون چسبید و نذر از آن کند  
 کرد و طیان نیز وی او را و وقت آن حبس بود که مؤنیز پس بر حبس موسی در فرعون چسبید و نذر از آن کند  
 فرعون بدین بلیک داشت پس فرعون قصد کشتن مؤنیز را کرد اسب گفت طفل خود را سالی است چه میداند که چه میکند  
 و چه میکند فرعون گفت چنانچه نیست بلکه دانسته میگوید نمیکند اسب گفت اگر میخواهی که امتحان کنی نزد او طبع از آن نشانی

در بیان حضرت موسی علیه السلام

در بیان حضرت موسی علیه السلام

در بیان حضرت موسی علیه السلام



میرزا اهدا شد حضرت مولانا علی محمد

[illegible]

الحمد لله رب العالمين

روايت

卷之五

بسم الله الرحمن الرحيم



شرف نامه  
محبی قافل  
الحق غفر  
سبحانک  
کمالک



# در بیان صفات حضرت موسی علیه السلام

از آن بوی که پدید آمد و کاداستم بر جو کردیم که خوراد و معروض از بند و عقوبت فرعون را و آدم زبیر که اگر فرعون بداند سر او  
 او خواهد کشت تا غفری یعنی پوستان بر من و چنان کن که فرعون نداند که من اینکار کرده ام فغفر له یعنی پس خدا پوستانند  
 عمل او را از فرعون و چنان کرد که فرعون دست بر اینان نهاده اما آنچه فرعون گفت که تو از کافران بودی یعنی کفران نعمت کردی حق  
 نسبت مراد غایت نکردی پس مو گفت که من از ضالان و گمراهان بوم یعنی نمیدانستم که دفع کردن من از اقطار را بکشتن من می  
 شد تا اگر بگویند بگردن مکرده یا ترک اولی راه را که کرده بوم و با شتر افتام و مرا چنان کاری ضرر شد که اخلاصه مو را دست  
 کافران و در عهد معتبر منقولست که مامور از حضرت امام رضا علیه السلام پیر نهاد از بنی این باب فرمود که مو را داخل شهر از شهرهای فرعون  
 شد و رفت که اهل شهر غافل بودند و زمانه از شام و خفتن پس در سخن را بدید که با یکدیگر مقابله میکردند که یکی شبعه  
 او بود یکی دشمن او پیر ناری طلبید از او آنکه شبعه او بود پس حکم کرد مو بر شمر جو که او را ها کن بحکم خدا دست بر او را و  
 سر تر مونس گفت که این از عمل شیطان بود یعنی مقابله و جنگ این در مرد انکار شیطان بود فعل مو بدست که شیطان شهن  
 است که راه کنند و شهن را ظاهر کنند اما مو گفت پس چه معنی دادند قول مونس که طلبت یعنی فغفر له فرمود که ظلم وضع شعی است  
 در غیر موضوع یعنی نفس خوراد و غیر موضوعی که داشت که داخل این شهر شد پس نهان بار را از دشمنان خو که مرا ظفر نیانند  
 پس خدا او را مستور داشت بدست که خدا پوستانند و چشم سنجی موسی گفت پس در کار با آنچه انعام کردی هر من از توبت که  
 بیک است ندان شخصه کشم بر هر کن معین و بار و مجرمان و کافران بخوام بولیکه پیوسته باین توبت بداد رضا تو جهات با شهن  
 تو خواهم کرد تا تو از من راضی شوی پس صبح کرد مو در شهر ترسنا و ضربه بود و منتظر بود که دشمنان او را ببینند ناگاه دید که  
 که در روز از او باری طلبید امر و زیاد بگری از کافران جنگ میکنند از مو باری منطلبید بر او پس مو بر سبیل نصب کرد و گفت  
 بدست که تو گمراه هستی هوندا کنند که مرا به خوراد بر دزد که جنگ کردی و امر و زیاد بگری جنگ میکنند من را نادیده خوانم کرد  
 که دیگر چه بن نیک چون خواست او را نادیده گفت موسی بخوای مرا بکشی چنانچه در نزد شخصی است که بخوای مرا بکشد  
 جیای بویه باشی در زمین و بخوای که بوده باشی از اصلاح کنندگان مامور گفت خدا ترا جزای جز دهدای ابو الحسن پس چه  
 معنی دارد قول مو با فرعون گفت فغفر له از او انار الضالین امام رضا فرمود که فرعون گفت در دین که مو نیز او را مدد تبلیغ  
 رسانا تا بدید و فغفر له فغفر له انت من الکافرین مو گفت فغفر له از او انار الضالین یعنی کردم انکار را که کشت  
 انعم باشد و فغفر له راه را که کرده بوم و بیشتر از شهر ها تو داخل شد پس که بچشم از شما چو از شما ترسید پس بچشم را بر د کرد  
 من جی و کرد ایند را از پیغمبران بر سر د و در وایت بگو منقولست که حقیقت و حق و حضرت موسی که بغیر خوشت کند مجبور  
 ابونسی که اگر شخصی بکشتی با چشم و در اقرار کرده بوی که من از پیغمبران دهنده و من مرا به حربه غدا بخورا و بوی که  
 از برای من عفو کردم از تو که او هر که اقرار نکرد که من خالق و دانم تو اویم پس بد معنی از حضرت موسی که بقسم از من  
 بر یکدیگر سخن کرد ندان من کعبه مخز و در من کربلا و حقیقت بان و می فرستاد که ساکت شو و مخز من بر من کربلا که از بقعه  
 مباح است که ندا کردم موسی را اینجا از درخت در حدیث معتبر بگو فرمود که شاطی بادی این که خدا باد کرده است و در آن فرا  
 است و بقعه مباح که کربلا است و درخت فوجش که او بداند و محمد بگو که در آن وادی برادر ظاهر کرد بدو مؤلف گوید بدست  
 که حقیقت مو را بطی الارض و یکشت انحوالی شام بگر بلا او ده باشد بدست معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام و بدست که چو مو  
 ملت اخباره را تمام کرد و با اهل خوب و بیک مقتدر بدان شاه را غلط کرد پس اشی از او بدید و بدان به اشر رفت و بدست که  
 منقولست که بر نطی امام رضا علیه السلام پیر شد خبر که مو بنکاح خود را و در میان دخت بگو که از پی مودت و او از بنر شعیب او در  
 گفت بل فرمود که چون خواست مو که از شعیب جدا شود و عیتر بر کرد و شعیب گفت که داخل این خانه شو یک از این اعضا ها را بگری  
 تا خونگاه داری و در دنگا را از خود دفع کن و شعیب سبیل بوی جز اعضا که مو بر داشت کارها که از آن مباح بود چون مو داخل  
 خانه شد یک از اعضا ها را بگرفت بدست او آمد چون بنر شعیب را در اعضا داشت گفت این را بگذار و دیگر را بر دار  
 چون مو بر گشت از آنکه داشت خواست که دیگر را بر دار و باز نشان حرکت کرد بداد او بدی چون بنر شعیب را در گفت فغفر له دیگر را  
 بر دار مو گفت شمر بر تیر از بر کرد ایند باز من اعضا بدست من مباح بدست شعیب گفت همین را بر دار که از برای تو مقرر شد  
 است بعد از آن هر سال یک مرتبه موسی بر باب شعیب شرا بطاعت او انجام داد و چو شعیب طعام بخورد بر بالای آب است  
 و ناز از برای او در بر میگرد و حدیث معتبر از امام محمد باقر علیه السلام منقولست که فرمود عیتر مو از دم بوی شعیب سبیل بود از  
 شعیب موسی سبیل و الحال نزد ما است در این نزد یک از او بداد ان سبیل است مانند دزد که از درخت جدا کرد و دزد چو  
 با آن سخن میگوید حرف میزند و از برای قائم ال محمد مهتاش است خواهد کرد بان مثل آنچه مو بیان میکرد و مراد خواهیم

در بیان صفات حضرت موسی علیه السلام

در بیان صفات حضرت موسی علیه السلام

در بیان صفات حضرت موسی علیه السلام







در بیان قصه ها و فرعون است

در بیان قصه ها و فرعون است

در بیان قصه ها و فرعون است

در بیان قصه ها و فرعون است

در بیان قصه ها و فرعون است

پس امر کرد بدینچ پسران ایشان پس یکی از ایشان دشواری داد بقابلها که نام نه کنند چنانچه تمام شوق بر میانداختن فرزند  
نوراد و صحران و باد و غاری باد و کوه و دشت و مرتبه صفت و امر محمد ال محمدی را و می خواند پس حضرت ملک را بر میان انگشت که از پسر  
میگرد و از میان انگشت طفل شریعی میبشد که او میبشد از انگشت دیگر طعام نرمی بیرون میامد که غذای او میشد تا آنکه  
نشو و نما کرد و ندی اسرائیل را پخته ساله میاندند و پاره بودند از آنها که کشته شدند و دستچونشاکم یعنی زنده میبکشدند و نان  
شمارا فرمود که الهاد را با میبکشد استند بکنیزی بر میبکشدند پس استغاثه کردند و نذر حضرت موسی که ایشان دختران و خواهر  
را بکنیزی میبکشد بکارت ایشان و امیر نادین خدا و می فرمود که بگو باید خزان که هرگاه چنین اراده نسبت ایشان بشود  
بر محمد ال طیبین او بفرستند چون چنین کردند خدا دفع کرد از ایشان خد و قوم فرعون را و هرگاه که چنین اراده میبکشدند یا  
کار دیگر میبشدند یا بنیاد میشدند یا مریض میشد یا عارض میشد یا طاف می توانستند به یکت بچند از بنی اسرائیل  
دشمنان کنند بلکه حضرت صلووات بر محمد و ال محمد دفع این بلیه از ایشان کرد و فی لکم یعنی در این نجات دادن خدا شمارا  
بلا من بکم عظیم یعنی بویزد از جانب پروردگار شما پس خدا فرمود که ای بنی اسرائیل باد او زنده میبکشد که هرگاه خدا از  
بدان و کشتگان شما بلا و دفع میبکشد صلووات بر محمد و ال طیبین او با میبکشد که هرگاه انحضرت امشاهلما شد  
ایمان بیاید و نعمت بر شما کامل تر و فضل خدا بر شما تمام تر خواهد بود و فی البلاغه منقولست که حضرت امیر المؤمنین در بیان  
فرمود که ناسی به پیغمبر خویش و بعد از آنکه فلک از هدا حضرت نبی اکرم فرمود که اگر خواهی تا به کن موسی کلم خدا در وقتیکه کن  
رب العالمین الت الی من جز فقیر و الله که سوال نکرد مگر ناله که بخورد زیرا که بگاه زمین میخورد و سر بگاه از پوستها شکست ظاهر  
و در میبشد از بسببای غری بکد و کاهید کوشید و در خطبه دیگر فرموده است که حضرت با موسی سخن گفت سخن گفت و با موسی  
بابت خواهر عظیمی آنکه سخن گفت از بعضی با بالی یا بر ناله باید که با او باشد بلکه او ازی در هوا فریاد میبکشد و مؤلف گوید  
که حضرت خطاب فرمود موسی در بقعه میبکشد که بکن بغلین خورایدستیم که تو در وادی میبکشد که ان طوی نام دارد و خلاف کرده اند  
مفسران که چرا امر فرمود از بکند بغلین بچند چه اقلانکه از پوست خوردمه بگویند الهذا فرمود که بکن و اینضا و کوشید و مؤلف  
از حضرت صان منقولست و هم آنکه از پوست کاهید که کوه بودند و با او میبکشد از برای آنکه بکاهای میبکشد از حضرت باز  
وادی مقدس برسد از حضرت دستور منقولست که انوار بر او ای از مقدس گفتند که از او اح در اینجا تقدیر کرد و ندیدند که داد  
انجا بر کن ندیدند و خدا را انجا با موسی گفت ستم آنکه چون تواضع شکستگی دریا برهنه کردست امر کرد که باز برهنه کنی  
چنانچه در حرور و در ضاقت مقدس است که باز برهنه کنند چه نام آنکه چون مؤلفین از برای احترام از نجاسات و مودع  
و حشران پوشیدند و خدا او را این کرد و ایندا از آنها و خبر داد او با طهارت انوادی و بانکه در این وادی مظهر احتیاج نیست پوشیدند  
کفش و بغلین بچند آنکه بغلین کاهید از دنیا و آخرت یعنی چون بوادی قریب شد و از تحت ثنبا و عقیه بر یاد و مخصوص بخت  
ما کرد آن شتم آنکه بغلین کاهید از محبت اهل و ما است با محبت اهل و فرزند چون مؤلفین که آتش برای اهل خوب بود و در شمشیر  
خیال آنها بود و میبکشد با و که خیال آنها از دل بد کن و بغیر از یاد ماد و خانه دل که حرم سر محبت ما است و خلوت خانه ذکر  
ما سبب در دیگر راه ملامت و بدبختی آنکه اگر کسی خواب ببیند که کفش او کشتل محبت بغیر کالت میبکشد بر مردن و در حق  
در بعد معتبر منقولست که سید علی الله از حضرت صالحه امرواوان الله علیه پرسید از فقیر از این دو وقتیکه انحضرت  
طفل بود و در امن امام حسن عسکری نشسته بود و گفت که قهقشانی و شب که گویند که از برای این خدا فرمود که بغلین را بکن که از یو  
میتد بگو انحضرت در جواب فرمود که هر که اینرا گفت افتری بر مؤمنان است و انحضرت را با مرتبه پیغمبر نسبت بجهالت داده اند  
نیز آنکه خالی اند و صوت نیست که با نماز مودر از بغلین جابر بگو یا جابر بگو یا جابر بگو یا جابر بگو یا جابر بگو یا جابر  
در ان بقعه هم جابر بگو یا جابر بگو یا جابر بگو یا جابر بگو یا جابر بگو یا جابر بگو یا جابر بگو یا جابر بگو یا جابر  
که مؤجل و حرام و اندانسته و عندانسته است که در چه چیز نماز جابر شد و در چه چیز نماز جابر نیست و این قول کفر است  
سعد گفت پس بغیر ما با مولای من یا علی ابن ابی طالب فرمود که چون موسی و وادی مقدس در آمد گفت پروردگار من خالص کرد  
ام محبت خور از برای تو و شتم ام دل خور از لوث خواهش ما سوا تو و هنوز محبت اهل بد دل او تو بر خفته فرمود که  
بغلین خور از بغلین و در کت محبت اهل خور اگر است که محبت تو بری مرد اهل کت بد است و دل تو با سوا  
من مشغول نیست و معتبر از حضرت صان منقولست که مرا از کندن بغلین بر داشت و من است که در دل انحضرت  
بوی تر ضایع شد عبال که در خور اند و ایندا کاهشته بود برای محبت کندن آتش امل بود و دیگر می ترسید و فرمود  
یعنی چون و وادی این حفظ ناله باید که از محاف و بنا اینرا به پس بکن است که از و این اولی که موافق و ابات غام است







در بیان مبعوضات خرمون و هرو ملت

14.

کتابخانه

مختصر

فصل پنجم

卷之五

چون این معجزه ظاهر شد شاه ملک درنده بیدار شد و اندک بعد فرعون گفتند که کار مویجاد و نبیست که سحر تو میباشد بد  
و عصاهای ما با تو باشد پس موسی اسرائیل را بر داشت از مصر برین بود و فرعون او را تعاقب کرد چون در باران شکاه  
رعی اسرائیل داخل در باشدند فرعون با لشکرش بنکارد در باران رسیدند همه بر ایشان سوار بودند و فرعون ترسید از داخل  
شد در پای جبرئیل آمد بر ما با به سوار بود پیش و ایشان را از ایشان اسبان ایشان همه از عقب ایشان داخل در باشدند  
و همه غرشتند حقیقت امر کرد آنرا که جبرئیل فرعون را مرده برین افکند تا کمان نکند بنی اسرائیل که او مرده است و نه از  
شماست از ایشان پس حقیقت امر کرد موسی را که با بنی اسرائیل مصر کرد و نذ خدا بفرستاد و به بنی اسرائیل اموال و خانه  
فرعون و اصحاب او را که بکی از بنی اسرائیل چندین خانه از خانه های ایشان از مصر میبردند پس امر کرد حقیقت که ایشان بشام  
و چون از آب گذشتند سبندند بجای عتبه که بر بنی اسرائیل بودند از امیر سبندند پس بنی اسرائیل موسی گفتند که برای  
خدای فرارده چنانچه اینها خدا دارند و میرستند و گفتند که روی هست بدجمله با خدای مجبور هستند و فرعون  
خداوند عالمیان است و موثق از حضرت صادق منقول است که چون حقیقت مورا بسو فرعون فرستاد بد فرعون آمد  
و در خصص طلبند چون در خصص بنات عصا را بر در زد تا همه درها که بر تیره کشوه شد پس فرعون مجلس در آمد گفت من  
را سو کرد که کار عالمیان را سو تو فرستاده است که بنی اسرائیل را بمن پی که یا خویر فرعون گفت که ای امانا از تربیت نکردم  
و نمنا خود و دین که طفل بوی کردی انکار را که کردی بعینه امر را که کشید و تواز کافر از بوی بعینه کفران نعمت من کردی و  
گفت که کردم و من از راه که کردم کان بوم بر این شما که بختم چون ترسید پس بنشیند بر در کار من حکمت و علم و کرد ایندرا از پیغمبر  
و ان نعمت که بر من منت میگذاری که مرا تربیت کردی سبب آن بود که بنی اسرائیل را به بندگی گرفته بوی و فرزند ان ایشان  
کشید پس نعمت تو سبب آن بود که خوبا عشا نشد بوی پس فرعون گفت که پروردگار عالم چیست و چه حقیقت دارد و چگونه  
است چگونه کنه حقیقت حقیقت را نمیتوان دانست و از با تار باید شناخت و از او چگونه و کیفیت نمیشناسد و طلب  
بیان کیفیت بود و گفت پروردگار اسماها و زمین است و آنچه در میان آنها است او صاحب یقین است و فرعون از روی  
تجربا صاحبش گفت که نمیشنود من از کیفیت میرسم و از خلق جواب میدهد پس و گفت پروردگار شما پروردگار که میدان کند  
شما است پس موسی گفت که اگر خدای یغیر از من قائل میشود که از بنان میرسم و گفت که اگر معجزه ظاهر نشود از زبان آفتاب  
مخوای که فرعون گفت بسیار او را است منگوئی پس و عصا خود را انداخت تا کاه از دها شد و بیداد هر که بر و فرعون  
بوم که بختند فرعون از ترس ضبط خود را نتوانست که و فریاد کرد که ای موسی مرا سو کند من بدم بحق شری که نزد ما خورد  
و این را از مایه دفع کنه و عصا را گرفت و دست خود را بر در از نور و شعله آن دیدها خبر شد و چون فرعون از حرکت و دهر  
از امداراده کرد که موسی ایان بسیار دها مان با و گفت که بعد از این که سالها خدای کرده و مردم ترا بر سبنداند و میخواهید تابع  
موسو پس فرعون با مراد ایشان قوم خود را که نزد او حاضر بودند که اینر دساحر و انانیت مجبور است که شمار از زمین مصر  
جاء و خوبتر من کند پس چه امر میکند و چه مصلحت می بیند گفتند امر موسی را درش هر روز از اینا خبر انداز و بفرستند  
فرع را اعتبار که حاضر گردانند نزد تو هر جا که دانا باشد که فرعون و دها مان سحر موخنه بودند بر مردم ببحر غالب شد بودند  
با ایند فرعون ببحر عوا خدای منکر و چو صبح شد فرستاد بسو شش ها مصر هزار ساحر جمع کرد و از هزار ساحر صد که  
از صد که هشتاد نفر اخبیا کرد که از همه ماهر تر و دانا تر بودند پس ساحران فرعون گفتند میدانم که در دنیا از مایه دانا تر  
است و علم سحر اگر بر موسی غالب بشوم از برای ما چه نرسد و تو خواهی بود که اگر بر او غالب شود بدینست که از مقران خواهد  
نرسد و ما شمار ایشان را بشماریم و نام در پاشای خود پس ساحران گفتند که اگر موسی بر ما غالب شود و سحر ما را باطل کند  
پس که آنچه او کرده است از قبیل سحر نیست و از راه حیل و مکر نیست با ایمان خواهیم آورد و تصدیق خواهیم کرد و فرعون  
گفت که اگر موسی بر شما غالب شود من نیز از تصدیق خواهم کرد و با شما و لیکن جمع کنید مکرها خبیه ها خود را پس بعد که مردم  
نزد عتبه که ایشان داشتند و حاضر شود و از فرزند جوانان بلند شد فرعون جمیع ساحران را با اهل ملک خود  
ع کرد و بقیه از برای او ساخته بودند که انفعاش هشتاد ذراع بود و ملق بفرود کرده بودند و از فولاد و صیقل زده بودند که  
رگاه انساب بر اقیه میباشد و متاع ان انساب لغزان از فولاد کثیر از برای نظر کردن بفرعون و دها مان  
دند بر انفعاش گفتند که نظر کنند بسو موسی و ساحران و مویکمان نظر میکرد و منظر روحی پروردگار خود بود  
ساحران انجا از شاه ملک فرعون گفتند که مردی بیستم که متوجه جانب ایشان است و سحرها با سحرها که مافصل  
و خدای اهل زمین شد ایم از برای تو و معجزه ایشان را جاده نمیتوانم کرد پس ساحران موسی گفتند که با تو میدانازی اول



# سیرا املاک و موقوفات و جمع کردن حلال

۱۵۱

با ما بکنند ازیم موکنت بکنند و بنا بر این در اینها و عصا ها که در اینها جا کرده بودند همه انداختند گفتند  
 بعضی فرعون را غالب بشویم پس اینها را نهند و از دها بخرکت برآمدند مردم ترسیدند پس موکنت فرعون را بافتند از  
 جانب بالا علی بار و سید که مترس تو بلند کردی و غالب شو بر ایشان و بنده عصا که در دست است خود را با برید و فر  
 بر اینچه ایشان ساخته اند بزرگ ساخته ایشان جا و است کار تو معجزه خداوند غالب است چون موکنت عصا انداخت بر  
 زمین آب شد مانند بلی و از دها عظیم شد سر از زمین بر داشت و ها خوراک شود و کام بالای خود را بر بالای قصر فرعون  
 گذاشت و کام یا پیش را بر قصر فرعون بر کشید جمع عصا ها و دنیا ها را بر سر او انداخت و مردم از دهشتان فرزند  
 در کوچه تن ایشان ده هزار کس از مردمان و زنان و اطفال با مال و طلا کشیدند پس بر کرد بدو و قصر فرعون و در فرعون و ها  
 از شد و هشتاد سال جامه ها خوراک بخر کرد و نیکو کرد و بر ایشان سفید شد موسی نیز با مردم منزه شد پس خدا با او نکرد  
 که بیکر عصا و مترس که ما از اینجا اندیش بر میگردانیم پس موسی عبا خوراک بر دست خود پیچید و نهاد آن را در دها کرد و کام را  
 گرفتند گاه بنام عصا شده پیشتر بود چون احزان این معجزه ظاهر را مشاهده کردند که سجدانند گفتند ایمان آوردیم  
 پروردگار عالمین و پروردگار مود و هر دین فرعون در غضبت از ایشان گفت با ایمان آوردید و پیش از آنکه من شمار خص  
 دم بکنم و سید که موسی بر دست شما است که جا و دایب شما داده است پس نزد خواهند انست که با شما چه خواهم کرد البته خواهم  
 برید یا ها و دشمنان شما را از جانب مخالف یکدیگر و بر دایب و حشاش را میبار خواهم کشید که هیچ ضرر نباشد پس از آنکه دها تو  
 بدست بیکر سوگیر و در کار خود بر میگردیم و طبع داریم که بیافرید پروردگار ما کاهان ما را بسبب آنکه اول گریه بودیم که بی غیر  
 ایمان آوردیم پس فرعون خیر کرد هر که ایمان موسی افروخته بود و زندان تا آنکه حقت عبا بر ایشان طوفان و ملخ و شمشیر و زرع و فحور  
 او را مسلط گردانید و فرعون ایشان را از زندان دها کرد پس خدا وحی نمود موسی که در شست بندگان را بر دایب از مضر میزد و در  
 فرعون و لشکر او از بی ثنما خواهند داد موسی بنی اسرائیل را بر داشت و بنکار و نیک اند که از دنیا بگذرد و چون فرعون خیر شد  
 خوراج جمع کرد و شصت هزار کس را مقتدر لشکر خود گردانید پیشتر از دایب و خوراج هزار کس سوار شد چنانچه حقت فرعون است  
 که بیرون کردیم ایشان را از باغستانها و چشمه ها و کجها و منزه ها و انبیا و ایمان دادیم به بنی اسرائیل پس از آنکه ایشان را  
 در وقت طلوع افتاب چون هو بیکار و در بار سید فرعون نزد بک ایشان رسید اصحاب موسی گفتند که اینها ایمان می آورند و  
 گفت ایشان بر ما است بمناسبت بر دکار من باز است منصفه از انجات منده از شر ایشان پس موکنت با خطا کرد که  
 شکافته شود و با سخن آمد گفت بیکر میکنی ای موسی مرا حکم میکنی که برای شما شکافته شود من هرگز معصیت خدا نکردم بلکه  
 چشم زدن در میان شما هستند جمیع معصیت خدا بسا کرده اند موسی گفت که خدا کن ای دینا از نافرمانی خدا و مندا که اند  
 هشت بنافرمانی مندا که شیطا معصیت خدا ملعون شد با گفت عظیم است بر دکار من و امر او مطاع است و هیچ چیز  
 سزاوار نیست که نافرمانی او بکنم اگر بفرمانا با طاعت من بکنم پس بوشع بن نون نزد موکنت گفت ای پیغمبر خدا حقت را  
 بچیز امر کرده است موکنت امر او کرد و است که از این دنیا بگذرد بوشع بقوت یقین است خوراک بر دایب اندازد و بکنند  
 و سم است بر نشد چون بنی اسرائیل قبول نکردند که بر دایب بر نهند خدا وحی کرد موسی که عصا خوراک بر دایب با چون عصا را از  
 دینا شکافته شد و دایب از میان در دایب بر میسر شد و میان راه ما اب استاه بوماند کوه عظیم افتاب بر زمین دینا  
 نایب دینا من خشک کرد بنی اسرائیل و از ده سبط بودند هر سبطی ده بکر از آن دها را و انداختند و اب دینا لای سر ایشان  
 استاه بوماند کوه ما پس بخرج آمدند انبیطی که با موکنت بودند گفتند موسی بر از آن ما بکنی سبطها را بیکر چه شدند و چه  
 گفت ایشان نیز مثل شما در دایب میکنند پس بصدق نکردند و ما تا آنکه خدا امر کرد و دایب را که مشیت شد و ظامها را و  
 اب بیکر سید که بیکر گزای دینا بیکر سخن می گفتند چون فرعون بالشکر بیکار و دینا سیدند فرعون را معجزه عظیم  
 مشاهده کرد و با عبا خوراک کرد و گفت من این دینا را برای شما شکافته ام که شما عبا بکنید و هیچ کس جرأت نمیکرد که داخل دینا شود  
 و است که از هور اب م میگردند چون فرعون است خوراک بیکار و دینا را ندیدیم او را آمد و گفت داخل دینا مشوار قبول نکرد و بیکر  
 زد که داخل دینا بکنید استخا کرد و دینا سید بر سوا بودند و بیکر سبطها را با بانی سوا بودند و پیش است فرعون و دینا شدند  
 داخل دینا شد است فرعون نیز هوای دینا را داخل شد اصحاب بن هم از عقیق داخل شدند و خواص اصحاب و کاهان دینا بر دینا  
 اخر اصحاب فرعون داخل دینا شدند چون همه اصحاب فرعون در دینا جمع شدند حقت با دینا کرد که در دینا بر میزد و کوه  
 اب بیکر فرعون و دینا فرعون را نوت گفت ایمان آوردیم که خدا از نبش بخر خدا بیکر ایمان آوردند و بنی اسرائیل و من این  
 سلا نام بر جبرئیل که از کبریت و دها اند و گفت با الحال که خدا بخر خدا بر تو نازل شد ایمان مبارکی و پیشتر از این

سیرا املاک و موقوفات و جمع کردن حلال

سیرا املاک و موقوفات و جمع کردن حلال















491

154

مجلس



# نجات بن سیدنا حضرت موسی و هرون علیه السلام

ع

علامت

میان

ر

فرعون و اصحاب او که در بنایان نبار و دندند معتبر از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه که اندام ماه نیرین بنامده اندادم و حواری کوشند ابراهیم و عصا موسی و خفاش که خدا زنده شد فرمود که اول درخت که در زمین کشتند درخت عوج بود عصا موسی که از آن درخت حضرت صفاق منقولست که بر پی از کفای موسی ایان او زده بودند ملحق شد بلشکر فرعون گفتند مندم بشویم تا وقتی که غلبه مولا هر شود با ملحق بشویم چو موسی قوم او از فرعون که بختند از شدند تا خشنده خور بلشکر موی رسانند با ایشان باشند پس حقیقت ملکی را فرستاد که بر تو گویا منیدند ایشان را بلشکر فرعون تا آنکه بالشکر فرعون غرق شدند معتبر از حضرت امام رضا منقولست که از اصحاب فرعون بود چو لشکر فرعون موسی رسید او بر کشت که پدر خور اصبحت کند پدرش سخن نمیکند و او را مو عظمه میکرد تا داخل در باشد هر دو غرق شدند چون ابن جبر موسی و لیکن عذاب الهی نازل میشود از آنها که مجاور کاه کارانند و قمع میشود ایشان را م فریبگیر داد فرعون از آن هفت نفر است که در قیامت عذابشان از همه کس سخت تر است و بعد از آن که حقیقت مهلت از فرعون داد و کلام چهل سال را اول که گفت شما را خدا بی محسن نیست پس او را هر دو کلمه زد بنا عذاب کرد میان دفته که موسی و هرون نفرین کردند بر فرعون و دغای شاه و دفته که اجابت ظاهر کرد بلشکر فرعون غرق شد چهل سال گذشت که جبرئیل در وقت طغیان فرعون مناجات کرد که پروردگار فرعون را مژده کویا ناریکم الا علی حقیقت فرمود که اینرا بنده مثل تو نمیکویم که ترسید امام رضا منقولست که در مدینه شمر مضر فرمود که خدا بر بنده مکرانکه ایشان از آن مضر بیرون آوردند معتبر از حضرت امام رضا منقولست که خواند اللهم انی اذابت فی بحر و استجیر بک من شره و ادبکر منقولست که از حضرت صفاق پرسیدند که فرمود که حلال زاده بودند اما مانع او نبود معتبر بکر فرمود که چون من

که شکر فرمود  
ساختن بنده  
معتبر از  
فرعون و هرون  
برای آن خوسو  
زدند بر کوا  
مخفی اصحاب  
تو کرد اندیشنا  
و که او را کشت خداست  
ایماندگور شد که  
بن صفاق منقولست  
ممنوع کار بلشکر شما  
غوی ایشان که مستجاب شد  
معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست  
بدلاری و او دعوی خدائی میکند  
نوشته شود بعد از آن بعمل می تواند اندازد از حضرت  
عمر مکر ایشان را داخل مضر کرد و از ایشان را خشن  
نوشته که چون موسی و هرون داخل شدند  
بعد از آنکه در آنجا از او بخواهیم بر سر متبدل کرد اینست معتبر  
چون نمیکند بکنار بدین که بکنم موسی که مانع ثواب کشتن موسی  
باشد که ایشان را نمیکند مگر کسی که فرستاد تا با شد و بعد از  
فرعون شد حصصا بحال هم حلال زاده بودند در میان ایشان دلداری نانی بود  
چون امر منکر بکشتن موسی پس از این جهت بودند که در باب موسی ایشان شوی کرد  
ما نمیکند اولاد را است و در حدیث حسن از حضرت منقولست که فرعون دازی لا و ناد فرموده است خدا را که  
چو کشتن را میخواهند که عذاب کند امر میگرد که او را بر میجوایانند بر زمین بابر تحفه چهار دست پای او را بچهار  
مخ بابر تحفه بابر زمین میباید خشنه بر آن حال او را نمیکند استامیرم بر سر سبک زاده و الا واد گفتند یعنی صاحب  
میجای چند حدیث از دشمنانست و تفسیر قول حقیقت که فرموده است که ما عطا کردیم بموسی اینها و فرمودند  
که ان اینها عصا بود بدینصفا ملح و قیل و دزع و خون و طوبان و شکافتن در با و سکنی که از آن زاده چشمه آب  
جوشیدند و حدیث معتبر بکر فرمود که چون حقیقت می فرمود موسی ابراهیم که از برای او از ساه اسحق متولد شد خواهد شد  
سناه گفت که ابا از من فرزند بام خواهد شد من پیره زالم دشوهر مرد پیر است پس حقیقتا بابر هیم می کرد که فرزند  
از او هم خواهد شد فرزند آن فرزند چهار صد سال مقلد خواهند بود و دست فرعون بسبب آنکه ساه سخن را بر  
من زد که چون عذاب بر نیت لیل بطول انجامید فریاد کرد که دندند در کاه خدا چهل روز پس خدا وحی کرد بموسی هر دو  
که ایشان را از عذاب فرعون خلاص کرد و اینها صد هفتاد سال از چهار صد سال بسبب نضرع ایشان که کرد پس حضرت صفاق فرمود  
که اگر شما هم بدگاه خدا تضرع کنید فرج نرسد بکشتن و قائم الی محمد بر کاه ظاهر میشود و اگر نکند مدت شد شما بنهایت خواهد رسید  
از حضرت امیر المؤمنین منقولست که خداوند غایبان امتحان میکند بندگان متکبر خود را بدستان خود که در نظر ایشان  
ضعیف نمائند و تحقیق که داخل شد موسی و هرون در فرعون و در پیران ایشان پوشید بودند و عصاها در دست ایشان بود  
و شرط کردند برای او اگر مسکن شود ایشان را بهر نایب نماید و عزت دادیم تا شد پس فرعون گفت که با تعجب نمیکند از این در  
شخص که شرط نمیکند بر من دوام عزت و بقای ملک و او خوبان را بدست میبرد از فقر و عذرت چو این ایشان بنشیند

نجات بن سیدنا حضرت موسی و هرون علیه السلام

نجات بن سیدنا حضرت موسی و هرون علیه السلام



مهریای حلبی بزرگ و فرخنده و خندان عالم است

[illegible]

۱۸۷۵

سرمد

رسالة ابن القيم

نیل

تذکرہ



روزگار به این فریبند

تبرکات

卷之四

卷之六

پند بکنند و پسند مغیر منقول است از حضرت امام رضا پسندند که بچه علی خدا فرعون را غرق کرد  
 بود و فرعون بیکانگی خدا کرد و فرعون برای اینکه ایمان آورد و منبکه غلبه خدا را بدید و انوقت ایمان  
 است و گذشته کان و پسندکان چنانچه از احوال پیشین است و قرآن مجید را در فرمود است که  
 گفتند ایمان آوردیم بخداوند بیکانه و کافر شدیم با آنچه مشربان و صبر کرد و پسند نکرد ایشان  
 ما را و بدیدند و از احوال این فرمود است و در بیکه پسند بعضی از اباث پیر مرد کار تو نفع نمیکند  
 ایمان نیاروده باشد باد و ایمان نشکار خبری نگردیده باشد تم چنین فرعون چو در هنگام نه  
 ایمان را قبول نکرد و فرمود که امر و بیکه را بر بیکه خواهم افکنم که ایته باشی چرا آنها که بعد تو  
 در میان این غرق شد و چون غرق شد خدا بدید او را و بر زمین بلندگاندانند که علامته باشد  
 سنگینی آهن که با پسند با بر و در و بر بالا ای پسندند بیکه خدا بر بلندگاندان بر ایته  
 و ای غرق شد فرعونان بود که چون غرق او را بدیدند است و بیکه بیکه نکرد و حق تعالی  
 و پسند که او را نیاروده بودی اگر استغاثه بمن میکرد هر این بیکه با او میزدند و هر کس  
 مذکور است برای عک قبول تو به فرعون ظاهر و جوی است که مفسران ذکر کرده اند  
 و پسند بود که بیکه از او ساقط شد با بر پسند تو به او مقبول نشد بعضی گفته اند

حکله بگو که از این هر یک که بخواهد بگوید بر طبعش خود را بگوید یا شاید که اقرار بگوید  
یا نیست مینداند یا نه یا شاید و جوید دیگر نیز گفته اند که ذکر اینها بی فایده است  
فانجینا که در این کتاب است و اینم تنظر من امام فرمود که حقیقت  
که بعضی از بعضی جدا بگویند بخت دادیم شمار داد و انجام و غرق  
غرق میشدند این در و تپنی بگو که موسی بدیدار شدند  
بگذرانند و خواطر خود یاد بکنند که بهتر نیست  
در دنیا بگویند و دنیا بجاه و منزلت است  
برای بنیاد است این سخن خواه  
ما را از این که

و هذا ما دللنا عليه ان يوفى ما بنى دعوكم اهل البيت سواي و ان خلعكم  
سند چهار فرسخ بگو گفت اي پيغمبر خدا ايا خدا امر کرده است که ما اين کلمات را بگوئيم و داخل اين  
تو امر ميکنی که چنين کنم گفت بلى تو اينست و تو خود خدا بر خود تازه کرد و پيغمبري محمد و لايت علي و آل  
خو اطر کند اين چنانچه ما موشد بگو گفت خداوند ايجاد ايشان نميکند منبهم که مرا از رگ و اين را  
بر رگ و ايندنا کاه اين رگ و اين است و ما نميکند منبهم نميکند تا با خر خلع باز است خود را اخذ و بر که  
کرد و گفت اطاعت کنند مگر که نسبت اينست تا مگر کلمه ها نميکند و قتل در ها جهم و سبک  
گشته و عا خداوند منبهم افره نميکند و کثير از خداي منبهم است ايشان با کرد و نميکند و گفتند ما  
پر خدا و منبهم بسو موسي که بر زن عصا خود ابر در پا و يک خداوند ايجاد محمد و آل طيبين او کرد  
چون چنين کرد و نداشت کافه شد زمين و دانا تا آخر خلع بيداشت گفتند داخل شود گفتند ما

ترسیم که در میان کله فرودیم پس خدا و می فرستاد موسی که بگو خداوند ایجاه محمد ال یا کبریا او  
در میان ما را خشک کردانی چون چنین کرد خدا بار صبا فرستاد از زمین مدبار را خشک کرد و موسی  
گفتند ای پیغمبر خدا ماء و از دستبطم فرزند و زنده بید اگر از دیگر اهل داخل در با شوم هر سبطی خواه  
دیگر پیشی گیرند و این نخست از آنکه نشسته و نراعی در میان ما حاشا شو اگر هر سبطی دیگر اهل جلدای بر  
بوی تر و خدا موسی را امر کرد که در دوازده موضع در با عصا بزنند و بگوید ایجاه محمد ال طبتین  
و در بار اجرای ما ظاهر کرد ای و ال و ما و ان ماء و قد کرد ای و از دوازده جا بزمید با عصا همه را خ  
بشود بگفتند هر سبطی از ما برای می رفت هر یک نخواهند نشست که چه بر سر دیگران میان بدین و  
ای که سر ما از او را از سر الی استاء بگو گفت خداوند ایجاه محمد ال طبتین انحضرت سوال نمکنم که



ॐ नमो भगवते वासुदेवाय

[illegible]

موتوا فی سبیل اللہ  
وہم فی سبیل اللہ



در بیان حکایت مشایخ و عوالم

مداق ایشان ازین من است و اصلاح کتبه معیشت ایشان اصلاح کتبه معیشت  
و افریننده در گذر هنده بغیر پروردگار ایشان نیست کواه منبکیر متر و حاضران مجلس ترا که  
که بغیر از پروردگار و خالق مدافع ایشانست من بزارم از او از پروردگاری او و کافر متجذبه  
و خالق و رازق واقعی ایشان بود که خداوند عالم ایشانست لهذا نکفت که پروردگار بکه ایشان  
ایشان و این معنی بر فرعون و حاضران مجلس او مخفی ماندگان کردند که او میگوید که فرعون پرورد  
پر فرعون بود که با جماعت گفت ابراهیم بدو را و بطلب کنندگان فساد و ملک من و ارا  
پر عزم من و با و در من شناسد مستحق عذاب من خواستند که امر را فاسد کنند پس عزم را هلا  
بندارند پس امر کرد که میخها او را در نهادند و با خوا بایند و بر ساقها و تنهها ایشان میخها  
که شانههای آهنین دارند امر کرد که بشانه آهن کوشند بدین ایشان را از استخوانها جدا کردند  
که خدا و زانگاه داشت از مکرها بدین ایشان که بدو را بفرعون گفتند که او را هلاک کنند و  
عذابها باین معنی باز بفرعون گفتند که ایشان را باینجه ها بر زمین دوختند و  
کردند علی بن ابرهیم و این که به اسنکه مؤمنان فرعون ششصد سال ایمان خورانه  
خره انداده بود بهمان بسته ها و ایشان اشاره میکرد و میگفت ای قوم من اینها  
پر خدا و حافظ کرد این فکر ایشان و پسند صحیح از حضرت صادق منقول است  
لیکن خدا و حافظ از آنکه او را ازین حق بر کرد و انداختند و بدو را بفرعون  
او را حاضر کردند و از او را در میان کوهها بافتند که مشغول نماز بود و خشت  
او را در انشای نماز او را بفرعون گفتند و می کرد یکی از آن و خشت  
خریبیل رفع کرد آنها از او تا از نماز فارغ شد پس خربیل  
بدستیک تو خداوند و بر تو توکل کردم و بتو امان  
اراده بدی بمن بکنند پس تسلط کرد آن بر او  
کن بر ایشان بر کشتند و خیر او را  
و چه نفع میرسد باینکه او را  
سرم ایچنه دیکه

تعب  
تعب  
تعب  
تعب  
تعب

تعب  
تعب  
تعب  
تعب  
تعب

تعب  
تعب  
تعب  
تعب  
تعب

پروردگاری  
و خالق مدافع  
و خلیل پروردگار  
که گفت پروردگار  
خالق و رازق من  
نقشه من و اینها  
در ایشان میخها  
گفت بطلبند آنها  
که حقیقت من بفرعون  
برال فرعون بدترین  
بنا و ایشان آهن دیزه  
مستلا بود و انکشان او را  
ما هدايت کم شمار ابراهیم  
شدند و او را پاره پاره کردند  
فرعون و کس را بطلب خربیل فرعون  
نفت او معشله بودند چون اراده کردند  
بنا شد شتر بود تا حابل شد میان آنها و  
بنا شد و گفت پروردگار ایشان از شر فرعون  
و باز گفت کردم و سؤال میکنم از تو خداوند که این و  
پروردگار اراده جز این باشد پس ایشان را هدايت  
را نشان داد یکی از ایشان گفت من قصه او را از فرعون مخفی میدارم  
گفت بفرعون سوگند میخورم که من میگویم و آمد در مجلس فرعون و حضور  
همان که بفرعون بفرعون از آن دو کس پرسید پروردگار شما کس  
پرسیدند که پروردگار تو کس گفت پروردگار من پروردگار ایشانست فرعون کجا  
پرسیدند پس گفت خربیل با آنکه کتمان کرد جز او را بجات یافت و شخص نیز بموسه ایمان آورد  
تا آنکه با سحران کشته شد و کوفت که احاطت در باب کشته شد و بجات یافت مؤمنان فرعون و ممکن بود اول  
کشته شد بجات یافت باشد آخر بدجه شهادت یافت شد و کس که احاطت بجات بر وجه نقبه ارد شد باشد  
تا اینست از طریق غامه و خاصه ارد شد اسنکه صدیقان و صدیق کشته شدند و پیغمبران ستم شدند مؤمنان فرعون  
و من آل کس و بفرعون علی بن ابراهیم علی بن ابراهیم علی بن ابراهیم علی بن ابراهیم علی بن ابراهیم علی بن ابراهیم  
و تا بوتر از برای ما موسی ترا شد بعضی گفته اند خربیل فرعون بود و صد سال ایمان خوراکیمان میکرد تا در گذشت  
که موسی بر کسان غالی شد و ازین ایمان خوراکیمان کرد و با سحران کشته شدند و خربیل مشاطه دختران فرعون  
و مؤمنه بود و زشانه از دستش افتاد گفت بسم الله دختر فرعون گفت بدی مرا میگوید که گفت من بلکه کس را میگویم که پروردگار من  
پروردگار تو پروردگار تو کس گفت بگویم ابراهیم بدی گفت بگویم دختر فرعون گفت ازین باب فرزند ندانم طلب  
و گفت پروردگار تو کس گفت پروردگار من پروردگار تو خداوند عالم ایشانست پس امر کرد که بنور از من او را در آتش  
در آتش او را دوختند و او را در آتش را طلبیدند ازین گفت الناس دارم که استخوانهای من و فرزند من را بفرعون جمع کنند  
و در زمین دفن کنند گفت چون تو حق بر ما داری چنین خواهم کرد پس امر کرد که یکبار از فرزند ندان او را بآتش انداختند  
چون فرزند ندان که شیر خوانه بود انداختند بر خدا بنی آمد گفت صبر کن ای مادر که تو بر حقیقی پس ازین را بتور انداختند  
اما اسیر کس از بنی اسرائیل بود و مؤمنه بود و پنهان عیبات خدا میکرد و در خانه فرعون و در این حال بود تا آنکه فرعون  
ند خربیل را کشت و انوقت بدی که ملکه روح او را بالا میبرد پنهان از پناه شد و این حال فرعون بر او آمد



و نصرت برای اسبیه نقل کرد اسبیه گفت ای پسر عیون این چه جرات است که برخدا ادای فرعون گفت بلکه تو  
 مثل ازین د بوانه شد گفت بوانه بنفسم و لیکن ایمان آورد که ام بخداوند بگوید که کار من و تو و جمیع عالم است پس فرعون مادر را  
 را طلبید گفت و دختر تو بوانه شد است بگو کار فرشتو بخدا بگوئی اگر نه مرا با و میچشانم هر چند مادر با و سخت گفت فایده  
 نکرد پس فرعون گفت و از این چهها میخ کشیدند عذاب کردند و ناسپید شد از این عذاب منقولست که در هنگامی که از عذاب  
 کردند حضرت موسی را و گذشت دعا کرد خدا الم عذاب را از او برداشت که از تغذیه فرعون با و الهی نرسید پس در احوال گفت  
 بنی اکین از برای نجات در دهشتن خطای الهی با و رسیده که بجانب نظر کن چون نظر کرد با خود او در دهشتن بدیدند فرعون  
 گفت به بیند جنون او را که او عذاب منبکم او میچند پس رحمت الهی و اصل کرد بداد از سلمان را این که در اندک از عذاب به  
 افتاب میکردند حقیقت ملاحظه را منفرشتا که او اسبابه میکردند فحش در دنیا احوال بنی اسرائیل بعد از موسی از دنیا است  
 و جرات شد ایشان در زمین و سائر احوالیکه دو ایندک برایشان وارد شد علی زبیر هم را و اینک که در آنست که چون بنی اسرائیل  
 از دنیا برفتند آمدند کسبیا بانی فرود آمدند گفتند ای موسی ما را هلاک کردی از ابادانی به سبب آنکه او در کفر سبب است و در خیمه  
 نه ای پس حقیقت ابری برایشان فرشتا که در روز سبب برایشان مینانگشتند شب برایشان ناز میشد بر کاه و سنگ درخت  
 نشسته غذای ایشان بودند یکین مرغها بر بان بر خالهای ایشان میافند و میخورند چون میبشدند مرغ با مرغ خدا  
 فنده میشد بر دواز میگرد موسی که در میان لشکر مینکاشت عصا را بران میرد و دوازده چشمه از آن جاری میشد  
 بسو هر سبطی یک چشمه روان میشد ایشان دوازده سبط بودند چون مگر بر احوال ماندند گفتند ای موسی صبر نمیتوانیم کرد  
 بر یک طعام پس دعا کن بر دوازده کاه خوراک بر دوازده زمین ما از آنچه میرد باند و زمین از سبزی زمین و حیوانات و قور  
 و عدس از دنیا ازان فرمود که قوم کندم است بعضی گفته اند که سبب است و بعضی گفته اند که ناست پس موسی ایشان گفت ای  
 طلب کنند که بدید که سبب یا خیر نمکوتر است یا خیر فرشتا که در روز یکم مضر را نشانی از شهرها بدستید که در آنجا از شهرها  
 هست آنچه سوال کرد بدستند معتبر حضرت امام محمد باقر منقولست که حقیقت امر کرد موسی که بر بنی اسرائیل را بار من  
 مقصد که کفار را از آنجا ببردند کنند خود را آنجا ساکن شوند و بنی اسرائیل در آنوقت شصدهزار گن بودند پس موسی ایشان گفت  
 که انقوض داخل شوید در ارض مقدسه خدا برای شما نوشته مقدس کرد این را است مرید شود بر هر کرد بد از این پیشتر  
 کرد بدید بان کاران گفتند ای موسی در ارض مقدس کردی خندان هستند که حیوانات اند ما نای مقصامت ایشان نداریم هر که  
 ما داخل شهر نمیشویم تا آنها ببردند و انداز شهر پس اگر ببردند و انداز شهر ما را داخل نمیشوید پس گفتند و شخص از آنها  
 که از خدا مبرک شدند خدا برایشان انعام کرده بود و بنویسند طاعت و فرمایند ای یحیی بر شمع بن یزید و کالب بن یوفنا که  
 و پسر عم موسی بودند ای بنی اسرائیل داخل شوید بر حیاتان یعنی عیالقه از دوازده شهر ایشان هر کاه داخل شهر شود بدید  
 غالب شد بر ایشان بر خدا توکل کنند اگر ایمان دارند بخدا گفتند ای موسی ما هر که داخل شهر نمیشویم مادام که آنجا از آن  
 شهر هستند پس بر تو و بر دوازده کار پس جنگ کنند بدستیکه ما اینجا نشستیم موسی گفت بر دوازده کار از ما لایق نیست  
 مگر جان خود را و برادر را و این جدایه بپسند ما و میان کرده فاستقان حقیقت فرمود چون قبول نکردند که داخل ارض مقدس  
 شوند پس بر ایشان حرام است و خلعت از زمین تا چهل سال که جز از آنجا اندید بود در زمین پس اندوه فایده ایشان بر کرد فاستقا  
 تا اینجا از همه ابا بنو موسی حضرت امام محمد باقر فرمود که در چهار فرسخ از زمین چهل سال جز از آنجا اندید بدیدند که بر خدا  
 کردند و راضی نشدند که داخل شهر شوند پس چون شام میشدند ای ایشان ندانیدم که شام شد با کسیدند و ران میشدند  
 نهدی و در خوابان راه میرند تا صبح بر خدا زمین را امر فرمود که ایشان را منبر ساندند میان منبر لیکه از آنجا  
 بار کرده بودند چون صبح میشد خود را در میان منبر ساندند پس گفتند اهراب شب خطا کردیم باز شب بگردان میشدند  
 و صبح در جاها خواب بودند پس چهل سال بر این حال ماندند حقیقت من و سگوزای ایشان فرشتا و با ایشان منک بود و هر جا که  
 فرود میآمدند موسی عصا خود را بران منک میرد و از آن دوازده چشمه جاری میشد از برای هر سبط چشمه که بسو ایشان جاری  
 میشد چون میخواستند موضع دیگر نقل کنند آنها را بر میبکشتند و داخل شدند و منک را بر دوازده یابان با میگردند و  
 روان میشدند و به راضی الیه تیره میگردند مگر پوشش بن یزید و کالب بن یوفنا که با آنکه در آنجا داخل شدند ارض مقدس و موسی  
 هر روز بنزد ربه رحمت الهی واصل میشدند و احاطت بسیار از امام محمد باقر و امام جعفر صادق منقولست که حقیقت امر  
 نوشته بود از برای ایشان مقصد کرده بود که داخل ارض مقدس شوند چون نافرمانی کردند بر ایشان حرام کرد و مقصد کرد که  
 فرزندان ایشان داخل شوند پس آنها را همه در صحرائی تیره میگردند و فرزندان ایشان داخل شهر شدند یا پوشش بن یزید و کالب

بنی اسرائیل  
 بعد از موسی

موسی  
 و بنی اسرائیل

فصل  
 در بیان  
 احوال بنی  
 اسرائیل



سید جانان بنی اسلمی صاحب

پوشنا و خدا هر چه را بخوبی خواهد میبکشد و هر چه را میجواید اثبات نمیکند و او شام الکنا  
که فرزندان الهانیز داخل نشدند بلکه فرزندان فرزندانش داخل شدند و رحمت معصیه دیگر از اما  
نیکو زمین است من شایسته مرا مندا اهل آن و دیگرین شهرها است مضر بدستیکه از نندا  
غضب کند و بنود داخل شد بی امر ایشل و مضر مکر برای غصب که خدا بر ایشان کرد و بیبیکهای که  
حقنم با ایشان گفت داخل شوند و در حق مقتد که خدا برای شما نوشته است یعنی شام پس اباد  
سال حیران مانندند و مضر و بیبا با کفای آن و بعد از چهل سال داخل شدند و بنویزم  
شد ایشان در شام مکر بعد از توبه ایشان و دانه شد خدا از ایشان پس خصم فرمود که من که  
که در کف مال مضر بچشمه شد با شد و دست نمیدارم که سر را از کل مضر بشوید از ترس آنکه  
و غیرت مرا بر طرف کند علی بنابر هم و ثابت کرده است که چون بنی اسرائیل گفتند بموسی  
که ما اینجا نشسته ایم مگردست هر روز گرفت خواسته که از میان ایشان ببرد و در پس بنما  
موسی از میان ما ببرد و در برها عذاب نازل شود پس نیز موسی آمدند بنصرع و است  
بماند و از خدا سوال کرد که توبه ایشان را قبول کند پس خدا وحی فرستاد بموسی که من تو  
رفیق حیران کرد انبیا تا چهل سال بعقوبت آنچه گفتند پس همه در توبه و در توبه و  
بر میخواستند شروع میکردند بخواندن توبه و مضر و آنرا میشدند و ان  
مضر میبایدند من بر هر یک از اینها از جای دل بر میبکشدند و ان

یہ سب کچھ

انا من عبيدك

امریکم

میند بکران  
 منقولست که  
 شک خدا را و  
 بوندن را که  
 مل شد از چهل  
 نشان از مصر و لعل  
 زانکه بخور طغامل  
 باعث عدلت فرست  
 و در کارت جنبه کند  
 نند و گفتند که اگر  
 کردند که در میان شما  
 کم اما ایشا زاد و  
 روز پس در اول شب  
 بخون صبح بدواز  
 ای اسرائیل اندر نا  
 شان خدائی دارند  
 وند عالیشان برای  
 سکه چون بنی اسرائیل  
 مال و زنان و پیران  
 کمر از مناع دنیا  
 کنند کار خود را  
 ما را از پناه بون  
 گوید و دنیا را  
 فکند جامها ایشا  
 شک از فلسطین  
 و بعد فوت همه را  
 تمام فرست که یعنی  
 اصاب سرگرم  
 شان فرمبامد  
 ای ایشان بنصره  
 عین بخورید از خبر  
 آنها را که من بزرگ  
 استم نکودند چون  
 من کاظم از ضرر  
 و لیکنستم بر  
 ره فرست که یعنی  
 حاکم از شهرها  
 شهر هر جا که بخور  
 ازه عمارت ایشا

گفتند پس بندگان را عیبی که بشما نسبت میدهند پس گفتند که ای موسی گفت شما که می هستید جاهل این کرده آنچه میکنند  
 شما خدا را طلب میکنم و حال آنکه او شما را فضیلت داده است  
 ز در بنا گذاشتند گفتند بکدام قوت و قوت  
 ما هستند موسی گفت که من کان ندانم  
 شما مبراش داده است از قوم و  
 و بکذا ایند که اومده  
 و فرارده چنانچه از  
 بان باطل است انا غیر خدا  
 بر با بوم علیه الرحمن و ثابت کرده  
 در بارض مقدس خواهم و سید خال آنکه اطف  
 حد نبی داده باشد با احد عطا کرده باشد  
 برای شما چاره در هر باب خواهد بود پس خدا را یاد  
 ما گفتند موسی غا کن که خدا با طعام و آب جامه بدهد  
 حقتم موسی و حی فرشتا که من است از آنکه بر ایشان بریان من  
 در میان بریان کنند سگوا امر کرد با ایشان آب هدایا امر کرد بر ایشان سگوا  
 حذر کردم که بقدر آنچه ایشان بلند شوند بلند شو پس موسی ایشان را از داخل از ض مقدس  
 ز بلاد شام و انشیر از مقدس گفتند که ای موسی بگویند و انجا متولد شد مسکن است و موسی  
 خانقل کردند و در تفسیر امام حسن عسکری مسطور است در تفسیر قول حقتم و ظللنا علیکم  
 سیدای بنی اسرائیل و قریب که سیدای بنی اسرائیل که بانند بر شما ابراد و بنی که در قریه بودند تا شما را از کرم  
 گاه داد و از لثا علیکم المن و السکون و نازل ساختیم بر شما من را که ترنجبین است بر درختهای ایشان  
 ایشان برای خود میکردند و سلوی را که انزع اسمانی بواز من مرغان خوش کوشش است خدا را  
 ایشان به شقش از شما که در دند و میجور دند پس خدا با ایشان گفت کلا من طیبات ما ذقتا که  
 که شما را در کردیم و شما که کیند نعمت فرا و تعظیم کیند آنها را که من تعظیم کردم و بزرگ دانید  
 و عهدیمان و کلاست ایشان را از شما که تمام بعینه شد پس خدا مضرها بد و مظلومنا ایشان بر  
 نیر دادند آنچه با ایشان گفتیم و وفانکردند با عهد بکه در بابان بزرگواران از ایشان گرفتیم نیز که  
 یا ای ما غیر شما ندیم چنانچه ایمان مؤمنان بر سلطنت ما نمیشا فراید و لکن کانوا انفسهم بظلم  
 نهای خود میکردند بسبب کافر شد و تبدیل کردن آنچه با ایشان گفتیم و از قلنا از خواسته  
 از بدای بنی اسرائیل و قریب که ما گفتیم بیدان و گذشتگان شما را که داخل شوید در این شهر یعنی  
 ام است این در و منی بگو که از صحرای قریه برون آمدند و کلا و آنها حبش ششم و غذا پس مجور میداد  
 رخ در و بی تعب و دخوا الباب مسجد داخل در و از شهر شوید بگو کنند کان فرمود که حقتم در و



# در بیان احوالات نبی استیلا در خرقه

صوت محمد علی صلوات الله علیها را مثل کرم ایشان را که سجده کنند بزرگتر از عظیم انشا لها و تازه کنند  
 بر خوبت ایشان و محبت ایشان را و بیا او نند عهد بیان ولایت و اعتقاد بفضیلت ایشان را که از آنها گرفته و خوش  
 و قولوا خطه یعنی بگوئید که این سجده ما برای خدا بخت عظیم مثال محمد علی صلوات الله علیها و اعتقاد ما از برای  
 ولایت ایشان که کنند که امان ما و بگویند تسبیح است غفر لکم خطایا که تا بیا مریم از برای شما خطاهای  
 گذشته شمارا و سزید المحسنین بر روی نه نادر خواهم کرد ثواب بگو کار را بر اینجه امانا که انکار کنند و بیشتر کما به  
 نکرده باشند تا در میبکنم باین فعل و بجات ثنونات ایشان را مثل الذین ظلموا قولا غیر الذی قبلهم پس بد  
 کردند انکار و هیکه شتم بر خود کرده بودند قوی غیر آنچه با ایشان گفته شد و فرمود که یعنی سجده نکردند چنانچه حقتم امر  
 کرد ایشان را و گفتند آنچه خدا فرموده بود لکن پشت داشتند و از هر پشت داخل شدند و نشاندند و سجده نکردند  
 در وقت داخلشد و گفتند در دهگاه باین دفعه چرا باید خم شوی و داخل شویم تا یکی این موسی و یوشع عبا سخر تیر کنند ما  
 را برای امویا طله سجده اندازند و وقت داخلشدن بجای خطه گفتند حنطه مقامنا یعنی کندم سر چنگه ما موت خود کنیم  
 بسو ما محبوت تراست از این کردار و گفتند ما فریادنا علی الذین ظلموا از خواص السما بیا که انوا یضیقون پس فرستاد ایشان را که شتم کرد  
 یعنی تعبیر تبدیل کرد و ندا چرخ با ایشان گفته بودند و منقش شدند از برای ولایت محمد علی و آل طهین ایشان در جری و عذاب  
 از اسنان بسبب سق ایشان و از حرکت با ایشان بسبب انبوه که کمر انبوه و ز صلبیت هزار کس از ایشان بطاعون فرزند و  
 ایشان جمع بودند که خدا میداند است که ایمان نمیدادند و نازل شد بر کنی که خدا میداند است که تو میخواستی  
 و بنا از صلب فرزند می بهم خواهد میداد که خدا را بیکانیکه بپرسند ایمان بمحمد بسیار و ولایت علی را بشناسد بزرگتر حقتم  
 فرمود و از استغنی موسی لقوم امام فرمود که یعنی پاکبانی اسرائیل را و انوفرا که طلب کرد موسی برای قوم خود و ویتیکه  
 گشته شد و نذرت به و فریادگان و کمره کان نیز موسی آمدند و گفتند هلاک شد بختی که پس موسی گفت الهی بحق محمد است  
 انبیا و بحق علی است و ضیاء بحق فاطمه است و انشا و بحق حسن و حسین افضل شما در عرش و خلیفه شما  
 ایشان که بهترین از کبار پادشاهانند و گویند منبهم که این بندگان خوراک بندگان افریغصا که لجر خدای و می کرد که  
 ای موسی نیز عصا خود را بر سنگ فاش کن منتهی عشم عینا چون عصا را بر سنگ زدند جانشان شدند و از چشم  
 نماند علم کل اناس مشربیم فرمود که یعنی دانستند هر قبیل از اسطبا اولاد یعقوب محل از خورن خود را که با صلبه و سبط دیگر برای  
 این خورن مزاحمه و نزاع نکنند پس خدا با ایشان خطاب کرد که کلو و امش بواض ذرق الله یعنی بخور و بنشین شما صلبه و ذری که  
 خدا شما عطا فرموده است و لا تغنوا فی الارض فسدین و سبغ مکیند بر زمین و حال انکه شما مفید غایب با شید از قلم ما  
 موسی بن بصر علی طعام واحد فرمود که یعنی پاکبند و فتر که گفتند گذشتگان شما که در زمان موسی بودند انحضرت که حاضر  
 نمیتوانیم کرد بر یک طعام که من مساوی باشد ناچار است ما را از طعام دیگر که بان مخلوط کردیم فادع لنا ربک بخرج لنا ما  
 نذبت الارض فی این بخوان از برای ما پروردگار خود را که بیزدن او را از برای ما از آنچه میزد باند زمین من بقلها و قشاهها و قو  
 و عدسها و صلبها از سبزه های زمین و حبثان و عدس و پنبه ان قال استبدلون الذی هو ادنی بالذی هو خیر موسی گفت ایا  
 طلب کنید که بهتر از شما بگردانند و بوزن را بشمارند و بگویند ما مضرا فان لکم ما سئلتم پس فرمود یعنی بر وزن و بیدتبه  
 بسو شهری از شهرها بشمار که در اینجا حاصل است از برای شما آنچه سوال کردید پسند معتبر از حضرت امام محمد باقر منقول است  
 و در تفسیر قول حقتم و ارجلوا الباب بحال فرمود که آن در وقتی بود که موسی از زمین تبه بر دنا مد داخل معنوه شدند و ای اسرائیل  
 کما می کرده بودند حقتم خواست نگاه ایشان را از آن نگاه بجات دهد و به بخشد بر ایشان اگر توبه کنند پس با ایشان گفت که چون  
 بد شهر بپرسید بگوید بگوئید خطه تا کاه شما خطه شود و ابل کرد و آنها که شکو کاران بودند چنین کردند و توبه ایشان  
 مقبول شد و آنها که ظالمان بودند بجای خطه حنطه حرا یعنی کندم سرج طلبیدند پس عذاب بر ایشان نازل شد و در احادش  
 متواتر از طریق عامه و خاصه منقول است که حضرت رسول فرمود که مثل اهل بیت من در این امت مثل باب خطه است و بی اسرائیل  
 هم چنانچه در معنی اسرائیل هر که اندک تواضع انقباض داخل در کاه شد خطه بجات یافت و هر که چنان داخل شد تکر کرد و  
 انقباض نکرد هلاک شد هم چنین در این امت هر که در ولایت اهل بیت من اندک تسلیم انقباض داخل شود و اعتقاد با امامت ایشان  
 بکنند مناعت ایشان را بر خود لازم کرد اند و ایشان را و سبب امرش خود را ندانند بجات میباشد هر که تکر نماید از اطاعت ایشان  
 و تابع دین باطل شود چنانچه آنها کندم سرج را طلبیدند کافر هلاک کرد و در حد معتبر از حضرت صادق منقول است  
 که خواب پیش از طلوع افتاب شرمست و نکرانند و نمیکند از صبر از روز و نکرانند و نمیکند که حقتم روز را

بجان

و بحق

در بیان احوالات نبی استیلا در خرقه







کتاب الحوادث فی التریاق الحشر

و بوشع کرپایهای خود را دیدند و گفتند خدا بر سر یک پند داخل شد چنان بود چون داخل میشود بر ایشان  
غالب خواهد بود و بنصرت الهی ما ایشان را امتحان کردیم اگر چه بدنه های ایشان قویست اما دل های ایشان ضعیف است  
از ایشان میترسیدند و توکل کنند بپای اسیران سخن ایشان را قبول نکردند و خواستند که ایشان را شکنند و گفتند  
بموسی هرگز داخل ان شهر نمیشویم تو بیا بر در و در کا و خوبه و بد با ایشان جنگ کنی که ما از اینجا حرکت نمیکیم پس موسی غضب  
آمد با ایشان نفرین کرد و گفت پروردگار من مالک نیست مگر خود و بزراد خود را پس خدائی بداند از میان من و میان کوه و غل  
پس ابری پیدا شد بر در فتنه از سر حقیقت و حی که بمو که تا که اینک و ه معصیت من خواهند کرد و صدیق با یات من خواهند  
کرد من همه را هلاک میکنم و برای تو قوی از ایشان قوی تر و بیشتر قرار میدهم و گفت خداوند اگر ایشان را ببکشد فقه هلاک  
کنی امت های دیگر که این را بشنوند خواهند گفت که موسی چرا این را با ایشان هلاک کرد که نتوانست ایشان را داخل ارض مقدس کند  
بدست که صبر طولانیست و گفت تو بیست و نه مرتبه کاهان و حفظ میکنی بکار برای فرزندان و فرزند اند از آرا  
بدان پس بیا من را ایشان را و در این میان هلاک میکنم ایشان را پس حقیقت و حی که بد غای تو ایشان را امر بد و لیکن چون  
ایشان را فاسق نامید و بر ایشان نفرین کردی قسم با کرم که داخل شد ارض مقدس را بر ایشان حرام کردیم بغیر بوشع و کاه  
و چهل سال در این میان ایشان را حیران خواهم کرد بجای اینچهل روز تعجز احوال عاقله کردند و امر مرا تا حیرانداختند  
در این میان خواهند فرزند ان ایشان داخل ارض مقدسه خواهند شد پس حقیقت در تبه بری بر ایشان فرستادند  
که مانند ابر باران بنویسد بلکه منکر و خشکتر و منکوتر بود و ان همیشه بر بالای سر ایشان بود و هر جا که میرفتند با ایشان  
منکر و ایشان را از کرمی انساب حفظ میکرد و از برای ایشان عموئی از نور افرید و رشی که ماهتاب بنویسد و هر جا که میرفتند  
با ایشان حرکت میکرد و ایشان را از کرمی انساب حفظ میکرد و از برای ایشان عموئی از نور افرید و رشی که ماهتاب بنویسد  
برای ایشان دو شش میبارید و من از برای طعام ایشان فرستاد و در ان خلافت بعضی گفته اند صانع بود و رخنه های ایشان  
می نشست و بشیر بنی عسل بود و بعضی گفته اند ترنجبین بود و بعضی گفته اند ناهای تنک بود و بعضی گفته اند ب غلظی بود  
بر هر تقدیر هر شش را در برف بر ایشان میبارید پس گفتند بشر بنی من ما را هلاک کرد دعا کن که خدا گوشه بنا عطا  
کند پس حقیقت سلوی را برای ایشان فرستاد و در ان نیز خلافت اکثر گفته اند مرغی پوشیده بنما و بعضی گفته اند مرغی  
بودند از اسنان بر ایشان میبارید بقدر که بکسل باه و بکسل بره بر یکدیگر می نشست بعضی گفته اند مانند جوجه کبوتری بود  
که بال و پرش را دور کرده باشند و بریان کرده باشند و از برای ایشان میبارید بعضی گفته اند مرغی میبارید و ایشان  
بدست خود میگردانیدند مرغی چند بودند مانند مرغی که در هند میباشند و اندکی از کجاشک برکت بودند بعضی گفته  
اند که سگ و عسل بود پس هر یک بقدر بکشانند و روزی بر میباشند و در روز جمعه بقدر دشمنان و در بر میباشند چون  
در روز شنبه از برای ایشان بنما میبارید و هر که زیاده بر میباشند که در ان میباشند و فاسک شد و در دیگر برای او  
بنما میباشند آنچه در این است هر که نوری حرام میکرد اندوزی حلال که خدا برای او مقدس کرده است محرم میشود چون به  
طلبند و موسی عصا را بر سنگ نهاد و دانه هر عظیم از ان جاری شد بر سطحی هری و او نشد چون جامه طلبیدند  
حقیقت میان جامه ها را که پوشید بودند و کرم بر ایشان و هر که کهنه میشد هر روز نور و تان نور و فرزندان ایشان  
با جامه متولد میشدند هر چند بلند میشدند جامه با ایشان بلند میشد عرض تبه بعضی گفته اند که شانه فر  
بود بعضی نه فرسخ گفته اند و بعضی شش فرسخ و ثعلبی از و هفت منته روایت کرده است که حقیقت و حی فرشتا موسی  
که مسجد برای نماز جماعت ایشان بنما و بیت المقدس را توریته و تابوت منکینه بنا کند و بنما برای امتها و ایشان  
ایشان را و برای مسجد را بر دها مقرر سازد که در و پشت آنها از پوست قرآن باشد و بنده ها شان از پشم قرآنی  
باشد ان بنده ها را از خاک بر بیدار و پوستها را در جنب باغی نکند و ستونهای مسجد از من یا پیش طول هر یک طول  
زراع باشد و از ده حصه کنند هر حصه مسطحی بر دارند و انرا بر دها شصت ذراع در شصت ذراع و هفت تیر بر پا کنند  
که شش تیر بر آفرایند و شش از طلا و نقره باشند و بر ستونهای نقره نصب کنند آنها را و طول هر شش و چهل ذراع  
باشد چهار پره بر دکان و ان بنما بکشد پره پائین از سندان سبز باشد و بیم او غوازه باشد سیم دینا باشد چهارم ان  
پوست قرآنی باشد که ان پره ها را از باوان و غنای محافظت کنند بنده ها شان از پشم قرآنی باشد و شصتشان چهل  
ذراع باشد و میان آنها خوانهای مربع از نقره نصب کنند که قرآنی بر دکان بگذارند و هر خوانی چهار ذراع طول و یک  
ذراع عرض داشته باشد هر خوانی چهار پا بر از نقره داشته باشد که بلند هر پا سه ذراع بود باشد که کسی نتواند چیزی را

کتاب الحوادث فی التریاق الحشر

کتاب الحوادث فی التریاق الحشر

کتاب الحوادث فی التریاق الحشر



درہنہ الحوائج فی التشریح فی حصرہ

[illegible]

152

وہی کہ



در بیان انزال شد و کوسا الیه رسید

مذکور خواهد شد فصل ششم در بیان انزال شد و کوسا الیه رسید بنی اسرائیل و سوال داشت نمون انزال  
حقنم در سوره بقره فرموده است که بیایید و بیایید و قتل را که و عداوت را که و کوسا الیه رسید بنی اسرائیل و سوال داشت نمون انزال  
خوب بعد از آنکه موثر باشد تا بهر زن رفت حال آنکه شماست همکاران بود و قتل را که و عداوت را که و کوسا الیه رسید بنی اسرائیل و سوال داشت نمون انزال  
شما هدایت بیایید و قتل را که و عداوت را که و کوسا الیه رسید بنی اسرائیل و سوال داشت نمون انزال  
پس توبه کنید و بگوئید خدایم که این همه است از برای شما نزد ما فرستاده شما را توبه شمار قبول کرد  
بلستیم که او شب توبه قبول کند و هر زمان که گفتند یا موسی هرگز ایمان نمی آیدیم بتوبه به بنیم خدا را ظاهر و هو  
پس گرفت شما را صاعقه شما نظر میکردید و بیایید و قتل را که و عداوت را که و کوسا الیه رسید بنی اسرائیل و سوال داشت نمون انزال  
او بدقتی را که گرفتیم بیان شما را بر عمل کردن بتوبه و بلند کردن بر بالای سر شما گوه طوز او گفتیم بیکر بدایه ما شما عطا  
کرده ایم بقوت دل و با او کسب پانچ در انست انمو اعطوا حکام شما بدین هر کار شود پس پشت کردید بعد از این و پانچ انست  
اگر فصل خدا توبه شما و رحمت او هر آنکه بودید انان کاران و زبان فرموده است بتحقیق که آمد بگویند یا موسی یا بنی اسرائیل و  
معجزات پس کوسا الیه رسید بنی اسرائیل و سوال داشت نمون انزال و بیایید و قتل را که و عداوت را که و کوسا الیه رسید بنی اسرائیل و سوال داشت نمون انزال  
پانچ ما شما داده ایم بقوت بدن و دل بشنود قبول کنید گفتند شنیدیم و ما فرمائی کردیم و ابدا شهادت بود دل ایشان  
محبت که ساله پیرستیم بکفر ایشان بگویند که بدین چیز نیست امر میکنند شما را بان ایمان شما اگر ایمان دارند سوره مائده فرموده است  
تحقیق که گرفت خدا ایمان بنی اسرائیل و کبر انکجتم از ایشان و از ده نقیب که سر کرده و مطلع بر احوال ایشان و ضامن امور  
ایشان باشند خدا گفت من با شما هم اگر نماز را بر پا دارید زکوة میدهند ایمان بسیار بدین سوز من و تعظیم ناری ایشان میکنند  
و قرض بدهند بخدا قرض بنیکو بصر کردن ماله را در راه او البتة بر طریقتکم کاهان شما را داخل کردیم شما را در رهش  
چند که جاری باشد از راهان هر که کافر شود بعد از این از شما پس کشید است از راه داشت و سوره اعراف فرموده  
که و عداوت را که و کوسا الیه رسید بنی اسرائیل و سوال داشت نمون انزال و بیایید و قتل را که و عداوت را که و کوسا الیه رسید بنی اسرائیل و سوال داشت نمون انزال  
موسی را برادرش هرون که خلیفه من باش در میان قوم من و اصلاح کن ام و ایشان را و بر مکر راه امسا کنندگان را چون  
آمد مکر ای منیقات و عداوت را که و کوسا الیه رسید بنی اسرائیل و سوال داشت نمون انزال و بیایید و قتل را که و عداوت را که و کوسا الیه رسید بنی اسرائیل و سوال داشت نمون انزال  
هرگز مرا نمیتواند بدلیکن نظر کن سوکوه اگر کوه بجای خود قرار گیرد باجلی من قریب میتوانی دید چون بجای کرد پیر مرد و کار  
کوه و از انوار عظمت خود بر کوه ظاهر کرد پس کوه را باز من هوار کرد پس موسی به پیش ایشان چو پیش برونش باز آمد گفت توبه  
میکنم ترا از آنکه توان برادر بدو من اقل ایمان او دند کاتم بآنکه ترا نمیتوان بدخدا گفت یا موسی بلستیم که من ترا بر کبر پیر مرد  
برسانم تا خود بخون گفتن با توبه بیکر آنچه بتو داده ام از توبه و باش از شر کنندگان و نوشتیم از برای او در الواح این  
بجای او از هر چیز پندی و تفصیل حکم هر چیز را پس بیکر آنها را بقوه و توانائی و امر کن قوم خود را که اخذ کنند عمل نمایند  
نیکو تر آنها را بر روی شما خواهم نمود خانه فاسقان را در جهنم باد و مصر را در ساء فرموده است که اخذ کرده اند قوم مو بعد از  
رفتن او بطور از زبورهای ایشان بکوسا الیه رسید بنی اسرائیل و سوال داشت نمون انزال و بیایید و قتل را که و عداوت را که و کوسا الیه رسید بنی اسرائیل و سوال داشت نمون انزال  
نیکو تر و ایشان را برای هدایت نمیکند انکوسا الیه رسید بنی اسرائیل و سوال داشت نمون انزال و بیایید و قتل را که و عداوت را که و کوسا الیه رسید بنی اسرائیل و سوال داشت نمون انزال  
که کراه شما اند گفتند که اگر ما را در هم نمیکند این مرد کان بنی اسرائیل را می مارا خواهم توانند زبان کاران چون بر کشت موسی  
بگو قوم خود غضبنا کنند و اند هتاک گفتند بدخلافی کردید بعد از من با تعجب کردید ما را هر مرد و کار خود را و الواح توبه  
و بر زمین انداخت سر برادر خود را و زنا کردی سوختی که هر دن گفت ابغرتند ما را بلستیم که قوم مرا ضعیف کردند  
نزد یک توبه بیکند پس و شما را از این شام کن و مکر را از ما بکوه است همکاران موسی گفت هر مرد و کار را بیا من ترا و برادر  
و داخل کن مرا در رحمت خود و توبه درم الواح بلستیم که انکوسا الیه رسید بنی اسرائیل و سوال داشت نمون انزال و بیایید و قتل را که و عداوت را که و کوسا الیه رسید بنی اسرائیل و سوال داشت نمون انزال  
پروردگار ایشان و خواری و زندگان بدینا چنین خواهم امرا کنندگان را و انما که گاه کرده اند پس توبه میکنند بعد از  
انها و ایمان میدهند بلستیم که پروردگار تو بعد از آن امر زنده و هر زمان که نوشتیم موسی ختم گرفت الواح را در  
نسخه آنها هدایتی بود و رحمت برای آنها که از پروردگار خود میسر میشدند اخذ کردیم و توان قوم خود هتاک را برای متعاقب این  
چون از ایشان گرفت موسی گفت اگر تو میخواستی هتاک میکردی ایشان را بشیر و مارا با هتاک میکنی یا پانچ کرده اند  
سفیران انما نیست این مکر ایشان را و انان نو هر کس میخواهد باین مکر دانی و هر کس میخواهد هدایت مینمائی توبه  
صاحب اینها ما پس بیا من را و درم کن مرا توبه را از این مردگان توبه را از این دنیا حشر تعین نمیکند نمیکند

در بیان انزال شد و کوسا الیه رسید

در بیان انزال شد و کوسا الیه رسید

در بیان انزال شد و کوسا الیه رسید

در بیان انزال شد و کوسا الیه رسید



کتابخانه

مکتبہ

تاریخ



کتاب حکایت اسرئیل کوسا الهی

که ما را بر پستیدن انبوسا الهی نمکنیم تا موسی بیاید و خواندند که هر بن راهلاک کنند هر بن از ایشان که بخت بر  
بر این حال خزان مال مانند ندهد تا چهل روز از رفتن موسی گذشت پس دزدیم ماه و پنجم خدا توفیق را بر موسی فرستاد که  
بر الواح نقش شد و آنچه باین احتیاج داشتند از احکام و مواظب و فطرت باین الواح بوی خدا می نمود که ملا  
را بعد از تو امتحان کردم پس سامری ایشان را گمراه کرد و بر پستیدن کوسا الهی طلاق کرد و صدامیکم موسی گفت هر روز در کوسا  
ان سامریست صدام از کسب خدا فرمود که از من ای موسی چون دیدم که ایشان از من دور کردند و انبوسا کوسا الهی من امتحان ایشان  
داده کردم پس بر کشت موسی هر قوم خو غصبنا که چون ایشان را بر این حال مشاهده کرد الواح را انداخته پیش بر سر نیز  
را گرفت بسوی خود کشت و گفت چه مانع شد که بعد از آنکه دیدم که ایشان گمراه شدند از پی من بنامد هر بن که از او  
مکبر بن و سر نیز است که بگوید چنانکه گفتیم بنی اسرائیل و سخن را نشنید پس بنی اسرائیل گفتند ما خلع و علقه و نیکو  
ما خلیا خود و لیکن باری بیای از دینت فرعون و قوم او بر داشته بودیم یعنی زبور که ایشان پس را تشریح کنیم و نام  
انتخاب کرد و ما شما شکم کوسا الهی و بخت کوسا الهی صدام املیا بن سبطا انرا پستیدیم چون موسی سامری اعراض کرد که  
چرا چنین کردی گفت من قبضه خلیه اند بر هم است چنانکه بر داشتیم و در دنیا پس از او صدام شکم کوسا الهی انداختیم و  
در امتحان چنین دینت داد برای من نفس من پس موسی کوسا الهی را با تشریفات و سوزاندها کثرتش را دید و با بخت پس بیای  
گفت مرا این است که تا زنده بگویم لا مستر یعنی کسی مرا من نکند و بعد از آنکه در نزدان تو با شتابناستند مرا  
شمارا و فریب شمارا بخورند تا امر در دوزخ مصر و سامری و صدام و کوسا الهی و سامری و صدام و کوسا الهی و سامری و صدام  
آورده کرد که سامری را یکشد پس خدا وحی کرد بسوا که مکشی سامری را که او سخن است و پسند حسن از حضرت صادق و  
کرد که سامری خدا هیچ پیغمبر را نفرستاد مگر آنکه در زمان او در شیطان بودند که او را از او میبردند و مرا گمراه کردند  
بعد از آن پیغمبر پس در زمان نوح قطب قوس و غرام بود در زمان ابراهیم مکی و زدام و در زمان موسی و سامری و صدام  
و در زمان عیسی مرسل و در زمان محمد ابو یکر و عمر بودند و با خبر و آیت کرده است که حقیقت وحی کرد بسوا  
که من بر تو مقررستم تو بره را که در ان احکام است تا چهل روز یعنی مادی الفعه و ده روز ماز بجز پس موسی املیا  
خو گفت که حقیقت مرا و عده داده است که توفیر الواح را برای من بفرستد تا من روز و خدا او را چنین هر که به بود  
که بنی اسرائیل بیوند بگوید که ایشان را دینت نشوند و معرفت بجانب طو هر بن و اجالتین خو کرد و در میان بنی اسرائیل  
چون بچه و گذشت موسی بنی اسرائیل را غضبند خواندند که هر بن را یکشدند گفتند و بامد و رخ گفت  
با ان ما که بخت پس کوسا الهی ساختند انرا پستیدند و در سم و پنجم خدا الواح را بر موسی فرستاد و در الواح بواچتر  
احتیاج داشتند از احکام و جزها قصها و سننها پس چون خدا توفیر را بر موسی فرستاد و با او سخن گفت و گفت هر روز  
خود را بمن بنامانظر کنم بگو تو حقیقت با وحی کرد که من دیدم که کبر اناب بدن ابا غطت من نیست لیکن نظر کن با  
کوه او در کجا خود قرار گیرد پس مرا میتوانی دید پس خدا پاره بر داشت و ابا غطت خود را بر کوه ظاهر کرد و ایند کوه  
بلخا فرست و گفت تا قیامت من خواهم گفت ملئکه فرستادند که اسما نگویند پس خدا وحی کرد بملئکه که مورا در  
بایند که نکرین و پس ملئکه نازل شدند و بر فرموده و احاطه کردند گفتند بایست ای پسر عمران که از خدا سوال بکنی که موسی  
موسی کوه را دید که فرست و ملئکه را با حال مشاهده کرد و بر دامن او از سر خدا و از هول ان احوال که مشاهده کرد  
و وحش از بدن مفاتت کرد پس خدا و حرا بیکد او بر کرد و ایند پس سر برداشت گفت تیر میبکنم ترا از آنکه ترا توان دید  
تو میبکنم بسو تو و من اقل کسی ام که ایمان او در صورتی که ترا نمیتوان دید پس خدا وحی فرستاد که ای موسی ترا بر کن و بگو  
کردم بر مردم بر شما الهی که خود سخن گفتن با تو پس بیکر آنچه بتو عطا کردم و از سر کنست کان با تو پس جبرئیل او را ندا کرد که من  
بر در توام و در قنبر امام حسن عسکری مذکور است در تفسیر قول خدا و از او عذرا موسی و بعد از آنکه تم الحزن العجل  
و انهم ظالمون امام فرمود که موسی بنی اسرائیل میبکنند که چو خدا فرج دهد شمارا دشمن شمارا هلاک کند من کما بی از  
برای شما از جانب خدا خواهم او که مشتمل باشد بر اوامر و نواهی و مواظبها و سننها و ایند که خدا چون خدا ایشانرا  
فرج داد امر کرد موسی را که بیاید و بعد از کاه خویش و زنده بدارد و در پائین کوه پس موسی که بعد از سی روز خدا  
را برای او خواهم فرستاد پس سر زنده داشت چو ترا بر سر زنده پیش از افطار کردن من و انکه کرد پس خدا وحی  
فرستاد که ای موسی مگر نمیدانی که بود همان زنده دار خوش تر است نزد من از تو که مشکله و زنده بدارد و زنده  
افطار من پس موسی چنین کرد و خدا و عطا کرد و بیا که کتاب بعد از چهل شب و بدید هدیه بعد از چهل روز و کابرا برای

نمی بیند که...

نمی بیند که...







# در بیان احوال و سیرت ائمه اطهار علیهم السلام

بعد از آنکه او سینه را بر زمین گذاشت و بگوید که این قصه چنان بود که چون بر سر موسی هویدا کرد باطل بود  
 امر کوسا که او کوسا را جز در اینجای سامری امر کرد موسی اینها را که کوسا را بر سر نهادند بکشند آنها را که کوسا را بر سر نهادند  
 اندا که از آنها که بر سر نهادند بکشند و کوسا را بر سر نهادند بکشند و کوسا را بر سر نهادند بکشند و کوسا را بر سر نهادند بکشند  
 و بزه کنند و بزه کنند و بزه کنند و بزه کنند و بزه کنند و بزه کنند و بزه کنند و بزه کنند و بزه کنند و بزه کنند  
 آنها که کوسا را بر سر نهادند بکشند و کوسا را بر سر نهادند بکشند و کوسا را بر سر نهادند بکشند و کوسا را بر سر نهادند بکشند  
 بکشند برون لبند بر سر ابراهیم را بکشند و بکشند و بکشند و بکشند و بکشند و بکشند و بکشند و بکشند و بکشند و بکشند  
 حرکت هلاک کننده شود و هر که از کشتن کان ملاحظه کند که کشتن کان ملاحظه کند که کشتن کان ملاحظه کند که کشتن کان ملاحظه کند  
 ملاحظه کند که کشتن کان ملاحظه کند که کشتن کان ملاحظه کند که کشتن کان ملاحظه کند که کشتن کان ملاحظه کند که کشتن کان ملاحظه کند  
 کوسا را بر سر نهادند بکشند و کوسا را بر سر نهادند بکشند و کوسا را بر سر نهادند بکشند و کوسا را بر سر نهادند بکشند و کوسا را بر سر نهادند بکشند  
 و خودشان خود را بکشند و خودشان خود را بکشند و خودشان خود را بکشند و خودشان خود را بکشند و خودشان خود را بکشند و خودشان خود را بکشند  
 از آنها که کوسا را بر سر نهادند بکشند و کوسا را بر سر نهادند بکشند و کوسا را بر سر نهادند بکشند و کوسا را بر سر نهادند بکشند و کوسا را بر سر نهادند بکشند  
 صلوات الله علیه که سبیل کنیم برای آنها را که مشیت حق کشتن شد و خواهیم که بر ایشان که مشیت حق کشتن شد و خواهیم که بر ایشان که مشیت حق کشتن شد  
 و ائمه صلوات الله علیه متوسل شد و حقیقت بر ایشان اسان کرد که هیچ امر از کشتن آنها نمیشد چون کشتن  
 متوسل شد ایشان شش هزار کس بودند مگر دوازده هزار کس که کوسا را بر سر نهادند بکشند و کوسا را بر سر نهادند بکشند و کوسا را بر سر نهادند بکشند  
 که بیکدیگر گفتند چون خدا فرمود است که تو سبیل محمد و آل طه را که هر که از اهل بیت او را از هیچ حاجتی ناامید نشود  
 و هیچ سوالی از درگاه خداوند نمیشود و پیغمبران همه با ایشان توسل نمودند و شد ما بر هر امری که ما با ایشان توسل نمودیم  
 پس هر که جمیع شایسته را بر آوردند که هر که در کار انجام محمد که کرامت برین خلق است و تو بجا علی که افضل و اعظم خلق  
 بعد از او و بجا در بیت طه و ظاهرین از آل طه و بر سوگند میدهم که گاه ما را بیامرز و از لغزش ما در گذری  
 این کشتن را از ما دور گردانی پس حقیقت و حق فرشتا موسی که بگوید کشتن باز دارند که بعضی از ایشان از من سوالی  
 کردند و فرستادند و دادند که او را اول این سوگند ما بمن میدادند ایشان را تو فوق میدادند و نگاه میدادیم از کوسا را  
 و او سلطان چنین میمید از هر اینها و اهدا میدادیم و اگر میزد با فرعون چنین میمید از هر اینها و اهدا میدادیم از کوسا را  
 میدادیم پس کشتن را از ایشان برداشت ایشان گفتند زنی حسرت که در اول کار غافل شدیم از توسل با نور محمد و آل  
 و صلوات الله علیه تا خدا ما را از شر این فتنه حفظ نمیکرد و از ظلمت با موکل نو من لك حتی بری الله جفره فرمود که بعضی  
 بیایا و در بدان وقت که گفتند گذشتگان شما که امیوسی ما هرگز ایمان نمیآیدیم از این نوع تا به بدین خدا را معاینه و ظاهر  
 فاخته انصاف عذر پس گرفت ایشان را صاعقه و آنم نظرون محال آنکه شما نظر منکر دیدید که ایشان هم بعضی که از بعد  
 حق که بر معیوش کردیم گذشتگان شما را بعد از مردن ایشان لعنم تشکر و تشکر و تشکر و تشکر و تشکر و تشکر و تشکر و تشکر و تشکر و تشکر  
 که بکسیان میتوانستند و باز کشتن کرد بگو خدا و بر ایشان دادیم و شمر ما ندانیم که باز کشتن ایشان بجهنم  
 و همیشه در جهنم باشند و فرمود که سبب این صاعقه این بود که چون صاعقه است عهد فرما تا به پیغمبر محمد اما من علی  
 ابیطالب سا بر ائمه طاهرین علیهم السلام از ایشان بگریه گفتند ما ایمان نمیآیدیم که این امر بر در کار است خدا  
 تا معاینه به بدین که ما را با این جز دهنده صاعقه گرفت ایشان را صاعقه آمد بدین که بر ایشان باز آمد  
 شود حقیقت فرمود که امیوسی منم که ای بارنده و شایخ خوراک دفع نمیکند آنکار و نمیشد حقوق بر کز بد ها و بر  
 نمیکند و منم عذاب کنند خوراک و دشمنان خوراک دفع نمیکند آنکار و نمیشد حقوق بر کز بد ها و بر  
 موسی گفت با آنها که با ای مانده بودند صاعقه با ایشان نمیشد بگو که چه نمیکند با قبول نمیکند اعتراف نمیکند اگر  
 شما نیز با آنها ملحق خواهید شد گفتند امیوسی ما نمیدانیم که این صاعقه بر سبب ایشان نازل شد گاه باشد که بکسی  
 انکار مقرر صاعقه بر ایشان نازل نشد باشد اگر راست گوئی که صاعقه بر سبب قبول نکردن ولایت محمد و آل طه  
 و صلوات الله علیه بر ایشان نازل شد است پس دعا کن خدا را بحق محمد و آل او که ما را بسوی ولایت ایشان دعوت نمیشد  
 که این صاعقه را از ما بزداید کند تا ما از ایشان به پریشم که بچه سبب صاعقه با ایشان نمیشد بگو دعا کرد تا ایشان  
 شدند چون بنی اسرائیل از ایشان سوال کردند گفتند ای بنی اسرائیل این عذاب را بر سبب آنکه ابا کردیم از اعتراف  
 کردن به پیغمبر محمد و اما من علی و اما ما از در بیت ایشان بدیدیم بعد از مرگ خود ملکهای بر در کار خوراک از اینها

در بیان احوال و سیرت ائمه اطهار علیهم السلام

در بیان احوال و سیرت ائمه اطهار علیهم السلام







# در بیان کار خیر نیل که از برای آسایش است

بمخرج واضطر ابنا مدند گفتند ای موسی چگونه می توانی این کار را بپوشانی و خویشتن را پنهان کنی  
 و چپ دی خور و بر خال کذا و کذا می گوئی و بدین کار را شنیدیم و اطاعت کردیم و قبول کردیم و تسلیم کردیم و راضی شدیم پس آنچه  
 موسی ایشان گفت از کردار و دنیا بعل او زندان و دنیا بای ایشان در دل مخالف بودند و آنچه بظاهر گفتند کردند و در دل می گفتند  
 شنیدیم و نافرمانی کردیم بر خلاف آنچه زبان می گفتند و می پوشیدند و در این زمین گذاشتند و فساد ایشان شکست و  
 فروختی نزد خدا و پیشانی از گذشتها بنویس و لیکن این را می گویند که به بینند با کوه بر سر ایشان فروزد می باید بانه بر پهلوی  
 چپ و در این زمین گذاشتند و بنی قریظ را که اکثر ایشان معصیت خدا کردند چنانچه خدا فرموده بود اطاعت  
 نکردند لیکن حق تعالی امر کرد که آن کوه را از ایشان جدا کرد و نام باغی را که محبت ظاهر در دنیا کردند و در دنیا  
 بظاهر حال ایشان با ایشان سبب می شد که خون ایشان محفوظ باشد و دامان باشند کار ایشان با خدا باشد  
 از این که در اینجا ایشان را عذاب خواهد کرد بر اعتقادات و بنده کار ایشان پس بدین نامی اسرائیل که کوه دینا و شدیدا  
 یارده شد و در این عذاب شد بجا آمدن بالافت و اسما و نامها و شکایت ایشان می شد تا بجا آمدن رسید که ایشان می شدند  
 و یک قطعه دیگر مثل آن شد بسوی زمین آمد و در میان ایشان رفت و در آنجا ایشان را نشاند و چون سبب مخالفت از آن  
 موسی سوال کرد فرمود و آن قطعه که با ایشان بالافت می شد و محبت خدا از امضا عفره را می باید با ضعیف بسیار که عذاب را  
 بغیر از خدا نمی دانند و امر کرد که بنی اسرائیل از آن برای اینها که ایمان واقعی او زندان و آنچه در این کتاب قصرها و خانه ها و منورها  
 که هر یک مشتمل باشند بر انواع نعمتها که خدا و علف فرموده است بر هر یک از اینها که از درختها و گیاهها و منورها  
 حیوان و منکوشها بل و غلامان پیوسته بسیار باشند مانند مردان و پسران و کنده شد و سایر نعمتها و نعمتهای بهشت  
 و اما آن قطعه که بر زمین فرو رفت بجهنم ملحق شد و حقیقتا از امضا عفره را می باید با ضعیف بسیار و امر فرمود که بنی اسرائیل از آن  
 برای کافران با آنچه در این کتاب قصرها و خانه ها و منورها که هر یک مشتمل باشند بر انواع عذابها که خدا و علف فرموده  
 است کافران بنده کافران از درگاههای آتش و حوضها و عذابها و عذابهای هر یک در این و خون و دنیا و آنکه در آن  
 در دست داشته باشند بر عذاب ایشان در درختها و قوم ضریع و ماها و عفره ها و آنچه می باید با ضعیفها و غله ها و درختها  
 سایر انواع بلاها و عذابها که حقیقتا برای جهنم مهیا کرده است بر حضرت رسول و بنی اسرائیل زمان خوف فرمود که با  
 معتبر است از عذاب پروردگار خود و از کار کردن این بنی اسرائیل که حقیقتا محضو کرد اینها است با آنها محمد علی و آل طهین  
 را و تسبیح معتبر منقول است که طاور و منی بانی از علما عام است از حضرت امام محمد باقر سوال کرد که کدام مرعشت که خدا  
 در قرآن یاد کرده است که بکبر تیر و از آن کرده است پیش از آن و بعد از آن و بکر و از آن کرده است و نخواهد کرد و فرمود که  
 آن طور است که حقیقتا بعضی از اینها بر سر بنی اسرائیل باز داشتند انواع عذابها که در آن کوه بودند و آنکه قبول کردند و نوزده  
 چنانچه حقیقتا فرموده است که با او را نوبتتر که کوه را کردند و بر بالای سر بنی اسرائیل باز داشتند انواع مانده است  
 و کمان کرد و ندکه بر سر ایشان خواهد افتاد و در حدیث دیگر حضرت صادق در تفسیر این آیه فرمود که چون حقیقتا نوبتتر از  
 بنی اسرائیل فرشتگان ایشان قبول نکردند پس بلند کرد بر سر ایشان کوه طور را و موسی با ایشان گفت که اگر قبول نمی کنید  
 کوه بر سر شما می افتد پس قبول کردند و سرهای خود را برافکندند و علی بن ابراهیم و ابوبکر که است که چون حضرت موسی  
 بنی اسرائیل گفت که خدا با من سخن می گوید و من با شما سخن می گویم و من بندگان خدا هستم و شما بندگان من هستید و من  
 می دانم که با من چه می بیند سخن خدا را بشنوند پس ایشان هفتاد و یک نفر از میان خود را برگزیدند و موسی با ایشان گفت که  
 پس موسی نزد ملک رفت و حقیقتا با فرهاد او از در هوا با او مناجات کرد و سخن گفت پس موسی با ایشان گفت که بشنود و  
 کوای بد همدیگر بنی اسرائیل گفتند ما ایمان نداریم بیک تو که این سخن خدا است خدا را امکا را به دینیم پس خدا  
 فرستاد که همه شوخند پس موسی بد که قومش هلاک شد و بنی اسرائیل گفتند و گفتند هلاک می کنیم ما را یا چه می بیند  
 ما کردند و بکر که موسی کان کرد که ایشان بکاهان بنی اسرائیل هلاک شدند و بنده ها معتبر از حضرت امام محمد باقر  
 و امام جعفر صادق منقول است که چون موسی از حقیقت سوال کرد که پروردگار را خور و این بنی اسرائیل بدین حقیقت و  
 که هرگز را نخواهی دید و علف فرموده است که هر کوه بکلی کند تا بداند که او را نمی تواند بدید و کوه بالافت  
 در کاه آسمان کشود شد و فوجهای ملک آسمان برآمدند فوج فوج بر او می کردند و علف فرموده است که هر کوه  
 نود و نشتاد است و هر فوج که بر او می کردند و می گفتند ای پسر عیسی سوال کرد که از پروردگار خود کردی و هر فوج  
 ایشان را که می باید بدین جمع بدین از آن زمین با هر الهی آتش برود و او را حاطه کرده بود که نمی توانست که بخت تا آنکه حقیقت

در بیان کار خیر نیل که از برای آسایش است

در بیان کار خیر نیل که از برای آسایش است

در بیان کار خیر نیل که از برای آسایش است

فرستاد



از انوار عظمت خورابر کوه جلوه دارد و کوه برین فرودفت موسی افتاد و بهوش شده و گفت که باید دانست که ضرورت  
درین شجره است بدلا تل عقلیه و نقلیه ثابت شده است که حقیقت درین نیستند ذات مقدس او را چشمت او را که نمیتوان  
کرد بلکه دینیه دل نیز اذرا که ذات و صفات مقدس او را جز و قاصر است چون تواند بود که در بدست چیزی که جسم جسته  
نیاست و محلی مکانی ندانسته باشد جمعی بنیاست پس چگونه حضرت موسی بر تپه جبل پدید آمد این سوال از این شبهه  
و جواب میتوان گفت اول آنکه سوال مؤا در بدست چشمت نبوی بلکه میخواست معرفت کند ذات و صفات الهی را و حاصل کرد  
تا هفتاد مرتبه معرفت بشری را و مقبر کرد در چون اول متع و شادان بود و مرتبه حضرت بود حضرت حقیقت باطلها بعضی  
انوار جلال و عظمت خورابر کوه و تابینار در انوار ظاهر کرد پسند که کسرا را سی با ذرات کنه جلال و نیست و اوقا بلین  
لها بترتبه معرفت که مخصوص به غیر اخر از زمان و الله است نیست و هم آنکه سوال مؤا از جهت قوم او بود چون ما مؤ  
بود که مداد و ابا قوم خود یکدیگر آنچه ایشان سوال کنند و نماید یکدیگر قوم خود این سوال نمود و این امر متع است خداوند  
نیست لیکن میخواست که بر قوم او این غیبه ظاهر شود و این وجه ظاهر است چنانچه تسمیه معتبر منقولست که مامون از  
حضرت امام رضا از این مسئله سوال کرد آنحضرت فرمود که کلام خدا موسی بن عمران میباشد که خدا از ان منزله تراست که  
بچشمها دید شود لیکن چون حقیقت با او سخن گفت و او را از خود کرد و ایند او بر کشتن قوم خود ایشان را جز داد  
که خدا با من سخن گفت مرا مقرب رکاه خود کرد پسند با من مناجات کرد گفتند ما ایمان نمیاریم با آنچه میگوئی تا سخن خدایا  
بشنویم چنانچه تو شنیده و ایشان هفتصد هزار مرد بودند پس از میان ایشان هفت هزار کس اختیار کرد و از آنها هفت  
کس اختیار کرد و از آنها هفت کس برگزید با خود بر بطونینا که محل مناجات او بود با حقیقت و ایشان را در زمانه کوه با  
داشت خورابر کوه بالا رفت از خدا سوال کرد که با او سخن بگوید چنانکه الهفت کس بشنوند پس خدا با او سخن گفت ایشان کلا  
الهی را انبلا ای سر و پادشاهان با جانب است و چپ پیش رو و پشت سر از همه جهت یکدیگر شنیدند و خبر که خدا صد را در  
درخت خلق کرد و همه جانب پهن کرد تا از همه جهت شنیدند تا بدانند که کلام خداست که اگر کلام دیگری بگویند  
جهت شنید میشد پس آنها کس از درو گجاست گفتند که ما ایمان نمیاریم که این سخن خدا ناخدا را اشکارا به بینیم چون  
این سخن عظیم این کسرا حنی بزرگ از ایشان صادر شد اندک و تکبر و طغیان حقیقت صاعقه بر ایشان فرستاد که بسبب ظلم  
ایشان ایشان را هلاک کرد پسند پس برگشت پروردگار از من چگونیم بانی اسرائیل در وقتیکه بسوا ایشان برگردم و گویند که برگرد  
ایشان را و کشتی برای آنکه صاق بنود در ان دعوی که کرد بکه خدا با تو مناجات میکند پس حقیقت بدعا موسی ایشان را ازنده  
کرد چون زند شدند گفتند که چون از برای دیدن ما سوال کردی چنین شد اکنون سوال کن خدا را و ایتوبنایدیکه بسوا  
لو نظر کنی که اجابت تو خواهد کرد چون به بنی خدا را با خبر شد که خدا چگونه است اما او را ایشان سیم چنانچه خود شنیدند  
او است موسی گفت ای قوم من خدایا بدیدار و بدیدار که گفت و چگونه میباشد که خدا را با یابیکه افرید و علامت  
که هویدا کرد و نیاید میتوان شناخت گفتند ما ایمان نمیاریم تا این سوال دانگنی پس برگشت پروردگار از تو سخن ببنی  
اسرائیل و اینست که صلاح ایشان را بر منبدا پس خدا وحی کرد با او که ای موسی از من سوال کن آنچه ایشان سوال کردند که  
من ترا بجهت صفات ایشان مواخذه خواهم کرد پس دانفت موسی گفت که پروردگار را خود و این بینا که نظر کنم بسوا تو  
پس خدا فرمود که هرگز مرا نتوانی دید و لیکن نظر کن بکوه اگر بجای خود را ببینی در وقتیکه فرود میروم پس مرا میتوانی دید  
چون بجای که حقیقت بر کوه بایست از ابادت خود را از هوا و زمین کرد پسند موسی به بهوش افتاد چون بهوش آمد گفت تری  
منکم تر او تو به کردم بسوا تو یعنی باز گشتم بسوا معرفتیکه پیشتر نبود استم از جهات و نادانی قوم خود و من اول ایمان  
او ندا گانم از بنی اسرائیل باینکه ترا نمیتوان دید و در حدیث معتبر منقولست که از حضرت صاق پسر سید مدکر هرگز  
چرا موسی گفت که ای فرزندان من مگر پیشتر مرا ندیدید گفت ای فرزندان من فرمود که زیرا که دشمنها در میان اسرائیل در ان  
میان شما که انبیکه نداشتند ان مارها و متفرق باشند چون از یکجا در باشند دشمنی در میان ایشان که میباشد مگر  
آنکه شیطان در میان ایشان افشا کند اطاعت شیطان نمایند پس هرگز نیز ایدش و برگشت که ای فرزندان من از خدا در من  
منولذ شده و از عزت من بهم نرسیده و در پیش و سر را مگر و نکفت ای فرزندان من زیرا که فرزندان یکدیگر هرگاه مادر  
ایشان خدا باشند عداوت در میان ایشان بعید نیست مگر کسی که خدا او را نگاه دارد و عداوت میان فرزندان یکجا در  
است بعد از این سائل باز از ان حضرت پرسید که میسر است موسی سر و پیش هر روز اگر گفت بسوا خود کشتن حال آنکه او را در کوشیا  
پرسیدند اسرائیل کاسی بنو فرمود که برای این چنین کرد که چرا و وقتیکه بنی اسرائیل کافر شدند کوسا را پسر سید از ایشان

صدف است

در این کتاب  
مکرمه

در این کتاب  
مکرمه















# کتاب احوال قاری حضرت موسی

که ایفرند

بگو که در هاتقصیر از بر موسی بکنه بوند پس موسی اندیشه کرد که با عجا از او که کشته شد و داخل قصر شد  
چون قارون نظرش بر موسی افتاد دانست که با عذاب میباشد گفت ای موسی سوال منبکنم از تو بخودم و خویشی که در  
میان من و تو هست که بر من دم کینه موسی فرمود که ایفرند لای یامن سخن مگو که فایده ندارد پس بر من خطاب فرمود که بگو  
قارون در این قصر و آنچه در قصر تو بر من فرمود رفت و قارون تا بجزانویز من فرود رفت بر کمر بست و سو کند و موسی  
و ابرحم باز فرمود لای یامن سخن مگو هر چند او استغاثه کرد فایده نکرد تا بجز من پنهان نشد چون موسی بحال مناجات  
تخورد حفته فرمود که ایفرند لای یامن سخن مگو موسی دانست که حفته او را تغیر میباشد باینکه بر قارون دم  
نکرد گفت هر دو کار قارون را بجز تو خواند و بغیر تو سو کند داد اگر مرا بنویس و سو کند بمبدأ الجایت و میگردد باز  
حفته همان جواب که موسی بقارون گفت آگاه فرمود موسی گفت هر دو کار را اگر میدانستم که رخصتا تو در اجابت کردن  
او است البته اجابت او میکردم پس حفته فرمود که ای موسی بجزت و جلال وجود و بزرگواری و علو منزلت خو سو کند بخود  
که اگر قارون چنانچه ترا خواند مرا بخواند اجابت او میکردم اما چون ترا خواند و بتو متوسل شد او را بتو گذاشتم ای  
پسر عرا از انرا بجزع مکن که من بزمه نفسی مرا که نوشتم و از برای تو محل استراحتی مهیا کرده ام که اگر بر بینی و در اینجا  
در آن دیواره روشن خواهد شد پس موسی در بطور رفت با وصی خود یوشع چون بگو به بالا رفت بدید  
مبدأ بلبل و ذنبلی را خود دارد و گوشت یکجا میرد گفت مردی از دوستان خود را داشت از برای او میخوانم فری بگو  
موسی گفت میخواهی مرا باری کم بکنند فری گفت بلی پس هر دو نفر را کردند چون فارغ شدند از خواسته بفرمود  
موسی گفت چه میکنی گفت میخواهم بر دم بمیان فری بکنم خوب گفت است موسی گفت من هر دم چون موسی رفت  
و در قبر خوابید و پندید ملک الموت آمد بقض روح مظهرش کرد و کوه بهم آمد و قبرش ناپید شد و در جسد  
حسن از حضرت صادق منقول است که چون حضر یونس در شکم ماهی بود باها منتهو تا رسید بجای که قارون  
با عجا رسید و بر موسی قارون را فریاد کرد و بر من فرود رفت حفته ملکی را بر او موکل کرد پس بدید که هر دو  
نقد قامت میکرد و از این من فریاد و بون در شکم مای استبح الهی منبکنت و استغاثه میکرد چون قارون صدای  
یونس را شنید التماس کرد بر ملکی که بر او موکل بود که مرا مهلت بده که صد ادر میباشم و پس حفته وحی کرد با ملک  
که ادر مهلت بده چون مهلت یافت بیونس خطاب کرد که تو کیستی گفت من گمراه کار خطا گنند یونس میگوید که چه  
شدن بسیار غضب کننده از برای خدا موسی بن عمران گفت همه ما متبست که از دنیا افتد است بر سبب که چه شد  
مهر بار دم کنند بر قوم خود و بر پسر عمران پس یونس گفتان نیز هلاک شد است بر سبب که چه شد کلثوم و خیر  
و خواهر موسی که نامش یونس بود یونس گفت همه ما را زوال عمران کی نمایند است قارون گفت زهی تاسف بر آل عمران پس  
حفته تاسف از زوال عمران پسندید و بخیرای از امر کرد املک را که عذاب از وی بردارد ابا بام بقا دنیا قطب افتد  
و فریاد و غلبه و اینک کرد و اندک حفته وحی فرستاد موسی که امر کن بنی اسرائیل را که بیایند بر دها خویشان رسته  
بگو که از هر طرف بکشته شد زانسانان پس موسی بنی اسرائیل را طلبید با ایشان گفت که خلا شما را امر کرده است که بر  
دها خویشان رسته با بنانسانان بیایند که هرگاه که آنها را ببینید بر دها کار خود را یاد کنید حفته کلام خود را بر شما  
خواهد فرستاد پس قارون تکبر کرد و قبول نکرد و گفت ای اقاها نسبت بخلام خود میکنید که از دیگران ممتاز گردند  
چون موبای بنی اسرائیل از دیار بیداد باست مذبح و تولیت خانه قریار که جوهره من که نشند بهر در مقوض  
کرد اندک بنی اسرائیل هدهدها و قریانها خورا بهرون میباشد و در مذبح منبکناست آتیه از انسان میباشد و  
از انبش و خنثی بر قارون حدهرون غالب شد موسی گفت که بنی اسرائیل را تو بر دی و حیو و زاهدی و بر من هیچ بهره  
ندادم و حال آنکه تو در راه از هر دو شما میخواهم موسی گفت والله که من حیو و زاهدی و بر من ندادم خدا با و دانه است و  
گفت والله بصدیق تو منبکنم تا بر من امری ظاهر کنی که دلیل بر این باشد موسی جمع کرد بنی اسرائیل را و گفت بیایند بر  
عصاها خورا همه را جمع کرد و انداخت در خانه که در اینجا عتبات الهی منبکند فرمود که همه در شب حراست انصافها را  
بکنند تا صبح چون صبح شد فرمود که عصاها بر دها و دند در عصاها بچید تغییر نشد یونس که عصاها بر دها که سبز شد  
بوجود برک در او و بومانند درخت فادام موسی گفت بقارون الحال دانست که امتیاز هر دو از شما انجانب خدا است  
قارون گفت این عجب تر نیست انجا و هاد بگو که کردی و غضبتا که بر خواست با اتباع خود از لشکر موسی میداد  
باز موسی را او ملازم میکرد و رعایت قریب او و پیوسته بود از او منبکد هر دو زکریه خانه اش زیاد

که ایفرند

بر او موکل بود

که ایفرند



























# در بیان ملاقات حضرت محمد الف

برسانند ایشان را طاعی و کافر این کردند و نادانان بیدار شدند و با هم از آن کوه و دشت بیجا پس خواستم که بعضی از پسر عطا که  
 ایشان بر مدد کار ایشان فرستادند که بنویسند از آن پسر محبت پاکیزه از گناهان و صفات بد و نیکو باشد جهت هم  
 و مهر بانی برید و آثار و اما الحذر از کان لغامین بدین بنی المذنبه و کان تحت کثر الهمام و ادوار پس از دو پسر یکم بود که  
 در ان شهر بودند و بودند و در دیوار کجی چراغها و کان ابو بنی صلیحان و ادب ایشان ببلغا تشدیدا و بیست و نه خان که تمامه من  
 سبک و پیکار ایشان صالح و شایسته بود پس خواست بر مدد کار تو که از دو پسر یکم بلوغ و حکم کمال بر سبک و سبک و ادب  
 کج خوڑا از دیوار این رحمت بود که از تو سبک ایشان و ما غلغله عن امری نکردم آنچه کردم اندک خود بلکه با بر  
 بر مدد کار خود کردم و دلت نادیده است طبع علی بن یونس و بل اینچه بر بدن ان صبر نتوانست کردن مؤلف گوید که این  
 بود رحمت این باب موافق بقدر مضمران و در ضمن تفاسیر اهل بیت معلوم خواهد شد علی بن ابرهیم بسند صحیح روایت کرد  
 است که یونس و هاشم بن ابرهیم نزاع کردند در آنکه عالمیکه موسی بن ارمی از نا ناز بود گفت با موسی ابا جابر است که بر موسی  
 حجت و امام باشد حال آنکه او عجب خدا بود خالق پس در این باب عرض می نمودم که امام و هاشم نوشتند که چون موسی طلب انعام  
 رفت و از در جزیره از جزایر بافت که کامی نشد بود کامی تکیه میکرد پس موسی بر او سلام کرد و اسرار اعزیز است  
 زیرا که در زمین که در اینجا سلام بنویس بر شیده که تو کشته گفت من موسی بن ارمی که گفت تو پسر موسی پسر ارمی که خدا با تو سخن  
 گفته است گفت بلی عالم گفت چه حاجت داری گفت آمدم که من تعلیم کنی از ان علم که خدا بنویس تعلیم کرده است عالم گفت  
 که خدا را بر می توکل کرده است که تو طاعتان نداری و ترا بر می توکل کرده است که من طاعتان ندادم پس عالم با او عهد  
 کرد و بلاها را که با او عهد خواهد شد بداند که هر در دنیا که بستاند پس انقدر از فضل و بزرگواری ال محمد برای خود کرد  
 کرد مگر موسی میگفت که کاش من از ال محمد بودم تا آنکه از من ظاهر شود که عمر را ذکر کرد و معوض شد سوخته و بر سر  
 و آنچه از آنکس است ابتدای ایشان با حضرت شد و بیان کرد و نادید این ابدا برای او بیان کرد و قلب اندهم و ابصار  
 کمال بود و نوابه اول مره یعنی بر یکدیگر دلمه و دلمه ها ایشان و چنانچه ایمان بسیار دند و اول مرتبه فرمود که مراد از اول مرتبه و د  
 مشاقت که حقیقت بیان از ادواح گرفت پس از آمدن بدن با بر می توانستند عا که که با او همراه باشند عالم ابا کرد که ترا با  
 دید که کارها من نیست بعد از مبالغه حضرت موسی از او بیان گرفت که آنچه از من مشاهده کنی اعتراض و انکار بر من مکن تا من  
 سببش را با تو بگویم و قبول کرد پس موسی و بوشع و انعام هر سه همراه رفتند تا با ساحل دیدار شدند و در اینجا کشته بود که بر از  
 بار و دم کرده بودند و میخواستند روانه کنند چون ایشان زاد بدند صاحب کشته گفتند این سه نفر را داخل کشته میکنم  
 زیرا که ایشان مردم صالحند چون ایشان بکشته دلخشدند و کشتی میان دیدار شدند حضرت برخواست و بکار کشتی رفت  
 کشتی را شکست بجاها که وکل سوراخ کشتی را گرفت موسی چون این عمل را از حضرت مشاهده کرد در غضب شد و گفت این  
 کشتی را سوراخ کردی که اهله را غرق کنی و کار عظیم کردی حضرت گفت نکنم تا من صبر نتوانم کرد و تاب بدن کارها من  
 نداری موسی گفت مرا مؤلفه مکن با آنچه از مرتبه ترا کردم از بیان تو و کارها من دشوار مکن چون از کشته بیرون آمدند  
 نظر حضرت بر پسر افتاد که در میان اطفال بازی میکرد و در نهایت حسن و جمال بود و کوباره مای بود و در گوشهاش دو  
 گوشواره از مرزاد بدو پس حضرت پاه و داند که کشته و کشت موسی حضرت را گرفت و در زمین زد و گفت  
 ابا نفس پاکیزه را بکاه و بکاه و بکاه کشته باشد کشته و محبت که کار بسیار بد کردی حضرت گفت که نکنم که کارها من  
 صبر نتوانم کرد موسی گفت اگر از تو سوال کنم بعد از این از چیزی دیگر بپرس صاحب مکن که بعد از ان معذرت بر رفتند  
 تا آنکه وقت پسین رسیدند و بفرموده که از ان امره میبگفتند و نصای با فرموده میبگفتند و اهل اهله هر که ضیافت میکرد  
 بودند و هر که عزیمت را طعام نداده بودند پس از ایشان طعام طلبیدند و آنها طعام ندادند و ایشان را بخانه خود فرستادند و  
 ضیافت نکردند پس حضرت دیوار زد بلکه نزد یکت خواب شوند نیز اند و او را مدد است بر ان گذاشت و گفت بدستاب  
 ما بن خدا پس بدستابنا موسی گفت سر او را بنویس که این دیوار را دست کینه ما ایشان را طعام بدهند و ما را اجابت  
 بدستاب خود این است معذرت موسی که اگر میخواستم سر او را بنویس بر اند و دست نکردن میکرد پس حضرت گفت این است  
 وقت بعد از میان ما و تو اکنون جز منبهم ترا بسیار دیک و تاب بدن از منبهم اما سوراخ کردن کشته بر برای  
 ان بود که ان کشته از من کینه چند بود که در دبا کار میکرد و در عقب ان کشته یا شاه بود که هر کشته شایسته و غضب  
 کرد و اگر معصوب بود غضب کردم و من خواستم که ان کشتی را معصوب کنم که او غضب نکند برای ان مساکن بماند در غم  
 اهل بیت چنین است که با خدا کل سبقت صلیحان اما العلام مکان ابواه مؤمنین و طبع کافر و فرمود که چون باز شد

عقل

اساوت

در بیان ملاقات حضرت محمد الف  
 از آن حضرت که  
 در بیان ملاقات حضرت محمد الف

در بیان ملاقات حضرت محمد الف

بجای



یعنی اما از پس این بدو مادرش مؤمن بودند و او مطبوع بر کفر بود پس خضر گفت که من چو نظر کردم دیدم که در پیشانی او نشانی  
بود که طبع کافر ایضا در علم الهی چنین است که اگر او نباشد کافر خواهد بود پس ترسید که طغیان و کفر او را فراموش کرد بدو مادرش را  
پس خواستیم که هر دو را ایشان بعوض عطا کنند ایشان فرزندی که از او پاکتر و بهتر باشد بدو مادرش را بکنند یا شد پس خدا بعوض  
ان پس خضر را ایشان داد که از او پیغمبری بهم رسانید و ابان معینم دیگر از او و از نسل او هفتاد و پنج نفر از پیغمبران بنی اسرائیل  
بهم رسانیدند و سید آنها معتبر است از حضرت امیر المؤمنین و امام زین العابدین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق و امام رضا  
صلوات الله علیهم منقول است که گنج آن دو پس که در دوزخ بود و بولوحی ثواب طلا که اینها و اعطاد در آن نقش کرده بودند که لا اله الا الله  
محمد رسول الله عجب دارم از کسی که دانند که مرگ حق است چگونه شامی باشد عجب دارم از کسی که ایمان بقضا و قدر خدا دارد  
چگونه معتبر است در این دنیا بیکر چگونه اند و هناك میشود اینها و عجب دارم از کسی که جهنم را ببیند و چگونه میخندد و عجب دارم  
از کسی که برین دنیا را و کرم بدین دنیا را از خالی بجای چگونه دل بدین دنیا میبندد و بر او بیت دیگر عجب دارم از کسی که یقین بخدا  
اخذ کند و چگونه نگاه میکند که از او است که بر او عقل دینا و از او شد باشد آنکه منم نکر و اند خدا را در آنچه برای او  
مقرر کرده است یعنی خداوندی که که البته جز او را نیست و اعتراض نکند بر خدا که چرا او را و از او بر او رسیده است و تسبیح  
صحیح از حضرت امام محمد باقر منقول است که آن گنج و الله از طلا و نقره و بنویس و مکر لوحی که در آن این چهار کلمه بنویسند خداوندی که  
بجز من خداوند نیست محمد رسول من است عجب دارم از کسی که یقین بمرگ داشته باشد چرا که مرگ شامی باشد و عجب دارم  
برای کسی که یقین بحساب جزا داشته باشد چرا که جزا شامی باشد و عجب دارم برای کسی که یقین بقدر داشته باشد  
چرا که میباید شد از در سبکدزدی و پیاکان میکند که خدا او را و از او خواهد فرستاد و عجب دارم برای کسی که نشاء دنیا  
ی بدین دنیا انکار نشاء آخرت میکند در عهد معتبر دیگر فرمودنای موسی که رفیق الخضر بود و سفر مجمع الجنین پوشع بن  
نوف بنوف فرمود انکار بیکه موسی بر خضر میگردد برای آن بود که از ظلم انکار عظیم داشت و انکارها بحسب ظاهر میباید و معتبر  
از حضرت صادق منقول است که خضر پیغمبر شریک بود که خدا او را معیوث کرد تا بسبب فرمود و ایشان را دعوت کرد بیکانه هر سه  
خدا و اقاربی پیغمبران و کاهنای خدا و معجزه اثر این بود که بر هر زمین خشک که می نشست سبز و خرم میشد و هر چو خشک  
که می نشست تا تکیه میباید سبز میشد و بر آن میرفتند و سبک بود و باین سبب از خضر گفتند نام الخضر را تا آید بود  
پس ملکان پسر غار پسر از خضر پسر نوح است و حضرت موسی چون خدا با او سخن گفت و از برای او در الواح از هر چه میخواست  
و تقضی برای هر حکم نوشت و معجزه بدو بیضا و عصا و طوفان و ملخ و قمل و ذقاع و خون و در با شکافتن دایا و عطا و فرستادن  
و فرعون و قوم او را برای او غرق کرد و در موسی عجب که لازم تر است تا حاشا شد در خواطر خود کند این که کان ندارم که خدا  
خلق از من زانرا فرستاد پس حفته بجز شریک من نشاء که در باب سبب من فرستاد پس از آنکه عجب هلاکت و بکوباد که  
نزد ملاقات دو دیار و غایت گشتان از او و از او علم بیباک چون جبرئیل نازل شد سالک الهی را بموسا رسانید موسی  
دانست که این موسی سبب از چیز نیست که در خواطر او گذشت پس موسی با نشای خود که پوشع پسر نون بود رفتند تا بملتقای  
دو دیار رسیدند و خضر را در اینجا یافتند که عیان خدا میکرد چنانچه حق تعالی فرموده است که پس یافتند سبب از سبب کان  
حالا که عطا کرده بودیم او را رحمت از جانب خود و علی از عالم خاص خود با عطا کرده بودیم پس موسی خضر گفت که میخواهم همراه تو  
بیایم برای آنکه از تعلیم که خدا تعلیم تو کرده است بمن تعلیم نماید خضر گفت تو را من نمیتوانم بگویم و طاعت بیک کادهای من  
نداری زیرا که من موقت شدم بعلم که تو با من نداری و تو موقت شدم بعلم که من با تو ندارم موقت بلکه من طاعت صبر  
را تو دارم خضر گفت ای موسی قیاس را در علم خدا و علم خدا بجای نیست چگونه صبر توانی کرد بر امری که علم تو را از خاطر نداده  
است موسی گفت عنقریب جزا خواهی یافت ان شاء الله صبر کن تا معصیت تو در امری از امور بخوانم که چون انش گفت  
و صبر خود را پیشانی معقول کرد این خضر را و گفت که اگر از پی من بیایم از چیزی سوال مکن از من تا خوبان از برای تو  
بکنم موسی گفت قبول کردم این شرط را و باید که بر رفتن تا داخل گشته باشد و خضر گشت و اسواخ کرد و موسی بر او اعتراف  
کرد و خضر را و گفت نکتم که با من نمیتوانی بوی موسی گفت مرا مؤاخذه مکن با آنچه رسانیدم که در خضر فرمود که مراد از رسانیدن  
اینجا از گشتن فراموشی پیغمبر مؤاخذه مکن بآنکه بیکر تبه عهده ترا ترک کردم و کار را بجز سخت مگر پس رفتند تا پسر را دیدند  
خضر از پسر را گرفت و بقبل رسانید و غضبش که بر آن خضر را گرفت و گفت شخص بیگانه ای را کشته و کار بسیار بدی کرد  
خضر گفت عقلت با حکم گشته نیستند بر امر خدا بلکه بر خفته حکم گشته است بر عقلها پس چیزی که با خدا واقع  
شده را بگوئی که در تسلیم ان شاء الله هر چند عقل بسبب آن نتواند رسد و من میدانم که تو بر بدن کارها صبر نمیتوانی

و این  
تجرب  
خدا

خضر



کرد موسی گفت اگر بعد از این چیزی سوال کنم دیگر با من خصما من که علیه ای تو تمام است پس بقتلند تا رسند کند  
بفرستد ناصیه که نصای این من و بیشتانند و اهل انفر به طعام طلبند و نایبند که ایشا از ترس و خوف و  
افتند و طعام بدهند پس موسی و حضرت موسی بدند و انفر به که نزد یابو یوسفند پس حضرت موسی خورد ابر از دیوار گذشت  
و با عجز خود دیوار را در شکست موسی اعتراض کرد چنانچه گذشت پس حضرت گفت این وقت جدا من است از تو و اکنون جز  
میدهم ترا بسبب اینها که صبر نکردی بر دیدن اینها اما گفتم پس از من که چند بود که در کار من نکردند پس من خواستم که انرا  
معیوب کنم تا نام که برای ایشان بماند زیرا که در عقاب ایشان پادشاه بود که هر کشته بدستی با غضب کرد پس اینکار و برای  
مصلحت ایشان کردم و گفت که من خواستم انرا معیوب کنم تا نام که از من خواست نیست معیوب کرد اینند را جدا بدهد بلکه  
خدا صلاح آنها را میخواست نه معیوب کرد اینکار گشته ایشان را اما پس پس بد و مادر او مؤمن بودند و او کافر بر ملا بود و حقیقت  
میدانست که اگر او بزرگ شود بد و مادر او بسبب کافر خواهند شد بحیثیت او مفتون خواهند شد ایشان را که راه خواهد  
کرد پس خدا مرا امر کرد که او را بکشم و خواست که ایشان را بکشد و غایت ایشان را بگوید که اندک پس را بجا گفت  
که ترسیدم که ایشان را کافر کرد و اندک پس خواستم که خدا عوض از فرزندان ایشان بدهد که از او بهر نداشتند این قسم سخن از ایشان  
بود که در او اثر کرد از این جهت که معلوم میشود چنانچه در مواضع دیگر آمده بود که مناسب با آن بود که خدایت  
بخواستند و بدو بگوید من ترسیدم زیرا که خدا را خستند و ترسیدند و میبایست که مبادا تسبیح و امر کشتن از پس  
بشو از جانب خدا با ما نفع از جانب خلق طاری شود که امر الهی را در باب این امر بجا نیاورد و ثوابان عمل و بطاعت امر پروردگار  
خوفا برنگردد و با ایشان داده عوض داد از این جهت که خدا را شکر نکند و ان و بگوید که خدا میخواست که عوض دهد  
با ایشان نه چنانچه گفت که ما میخواستیم چنان بود که حضرت مرتبه تعلیم مؤمنان باشد بلکه موسی افضل از حضرت بود زیرا که در این  
حقیقت میخواست که بر مظاهر کرد و اندک علم مختصر نیست را چنانچه او میداندا که افاضه علوم از جانب حقیقت با و نشو و اجاهل  
خواهد بود پس حضرت سبب شد که در دیوار ایشان کرد حضرت فرمود که ان کج از طلا و نقره بود که مطلب انان کج طلا و نقره  
باشد بلکه کج علم بود زیرا که لوحی بواز طلا که در ان لوح اینکلمات نوشته بود عجب است که بر آن بفرستد باشد چگونه  
شای میبکند عجب است که بر آن بفرستد خدا را در چگونه اندوه ناک باشد عجب است که بر آن بفرستد بقیامت باشد  
باشد چگونه ظلم میکند عجب است که بر آن بفرستد که بر آن بفرستد و انرا از خالی بجا چگونه منبسط میکند و با و چه  
بند پس فرمود میان دو پسر اینک صاحب هفتاد فاکه بود و خدا حفظ حرمت اندک پسر کرد زیرا که صاحب بود ان پسر حضرت گفت که  
خواستند بر در کار تو که چون اندک پسر بکمال برستند کج خوراید و اندک پس را بجا اراده خورد ابر از دیوار گذشت  
داد زیرا که ان اخرفتر بود و نکر معلوم بود ان نسبت موسی تمام شد چیزی نماند که با پدر او موسی گوشت دهد و خواست  
که تدارک کند آنچه در اول قصه و مباحثه انداه بشریت با مصلحت تنبیه مؤمنان بود زاده بود پس عجز شد انرا در ان موقع  
شد نبوده خلص و مقام اعزاز در انکال پسر دعوی اراده خود را لها کرده بود و گفت که ان رحمت بواز جانب پروردگار تو و  
نکردم آنچه کردم از امر خود بلکه همه را بر پروردگار خود کردم و از حضرت صادق منقول است که چون حضرت موسی خواست که از حضرت  
حضرت جدا شود گفت مرا وصی بکن پس از جمله وصیتهای حضرت این کلمات بود که زنها را بجا من و به ضرورت احتیاج راه فرم  
و در غیر موضع تعجب خست که در کافران خوراید و زنها را بکاهان دیگران میریزد و در حدیث معتبر از حضرت امام زین  
العابدین منقول است که اخرو صیبه که حضرت فرمود اگر ان بود که سر زنی من کسرا بکاسی بدست که سپهر است که خدا ان همه چیز  
دوست تر میداد از میان تو که در ان در وقت توانگری و عفو کردن در وقت قتل بر انتقام و مدارا در میان بندگان خدا  
کردن و کینه با کسی مدارا و احسان میکند مگر انکه حقیقت در قیامت با افراد را احسان مینماید پس حکمها را از خداوند عالم  
است و بسند معتبر از حضرت صادق منقول است که حضرت موسی گفت ای موسی شایسته ترین حدتها تو در دین است که در پیش روی  
یعنی عز قیامت پس بین که چگونه خواهد بود برای تو جوابی برای ان و زنها کن که ترا باز خواهند داشت و از تو سوال خواهند  
کرد و پند خور از ان زمانه بیکر و انقلب احوال ان میدانند که عمر دنیا را از است برای کسی که اعمال شایسته کند و گناه است  
کسی که بغفلت گذرانند پس چنان عمل کن که کویا ثواب عمل خود را می بینی تا موجب بر بد طمع تو گردد و ثواب اخروی بدست که آنچه از  
دنیا مینماید بماند انها است که گذشت چنانچه ان گذشت تا چیزی با تو نماند است مگر عمل صالح که کردی و باقی مانده  
پس چنین خواهد بود و حدیث معتبر دیگر فرمود که چون حضرت دیوایتا برای اصلاح بد ایشان درشت کرد حقیقت و حقیقت  
بسی موسی که جزا میدهم پس از انکه بد ایشان کو نکستند مگر اگر بد است بیک نام که بد از ان مردم تا زمان شتابان

موسی گفت که اگر بعد از این سوال کنم دیگر با من خصما من که علیه ای تو تمام است پس بقتلند تا رسند کند

موسی گفت که اگر بعد از این سوال کنم دیگر با من خصما من که علیه ای تو تمام است پس بقتلند تا رسند کند







رسیده است دانسته دروغ میگویند آنچه پیغمبر میباید دانست با ایشان نمیدانستند و ندانسته اند زیرا که بسیار مسئله از حلال و حرام و احکام با ایشان میسر نمیدانند و گمراهی دارند از آنکه از آن سوال کنند که میباید از مردم ایشان و اینها را نسبت دهند و باین سبب علم را از معدن طلب نمیکند برای باطل خود و قیاس را در بین خود بکار میبرند و میبایست که از نادیده پیغمبر و دانسته خدا را بعبادت بدارند و حال آنکه رسول خدا فرمود که هر بدعتی ضلالت و گمراهی است عداوت و حسد ما ایشان را مانع شد از آنکه طلب علم از ما بکنند الله که موسی بن نازر کواری حیدر خضر بنبر و از مرتبه از علم و دانش که او داشت مانع نشد و از آنکه از خضر سوال کنند از آنچه نمیدانست پیون موسی از خضر سوال کرد که او علم بیاموزد و از شما نماید خضر دانست که او تاب نداشت و در دنیا اعمال او ندارد گفت چگونه صبر نماید بر بدیدن امری چنانکه علم تو با آنها احاطه نکرده است پس موسی از در خضوع و شکستگی سجد کرد که او را بر خود میباید که در فاقه و قبول کند پس گفت ان شاء الله صبر میکنم خواهی یافت در هیچ امری معصیت تو نخواهم کرد خضر میباید دانست که مکتوب علم او خداوند و الله که چنین است حال فاضل و فضیلت و جماعت مخالفان ما از این زمان تا ب علم ما نمیدانند و قبول نمیکند طاعت فهم از ندانند و لعن بدان نمیکند چنانچه صبر نکردیم بر علم عالم در وقتیکه رفیق او شد بدین کارها او را نیکارها مکرده میبود و پند میدادند و بگویند چنین علم ما مکرده با ما داشت و حق است خضر خداوند عالمیان و در حدیث معتبر دیگر فرمود که در مکتوب منبر با او گفت و منبر خضر سه باب داشت پس در خواطر گذشت که خدا کبریا خلق نکرده است که از او عالمتر باشد پس جبرئیل بنبر را او آمد که گفت پیغمبر خدا باد و عرض امتحان خدا داد که از منبر فرمودی در زمین کینه هست که از تو داده است از اطلب از من مکتوب منبر را بوی بوشع که حقیقت منبر مبتلا و محتج کرد اینها است نوشته از برای ما هم پیاکن و بیانا در آنه شود بطریق علم که خدا ما را بطلب او امر فرموده است پس بوشع مای خرید و او را برپا کرد و در بدیل گذاشت با خود داشت بجانید از با جان و دانه شدند و از آنجا بساحل دریا رسیدند ناگاه در آنجا مردی پیر بزرگوار بدید که بر پشت خوابیده است عصا خوراد در دهان وی خورگذاشته است و عبا بر او خوراند انداخته است که هرگاه بر سر کشید باها بر باز میشد و اگر باها خور از آن میپوشانید سرش بیرون میآمد پس مکتوبها را بپشت او گذاشت بوشع که تو بخافا نوشته ما بکن ناگاه قطره از آسمان بر بدیل چکید مایهی بحر که آمد و بدیل را بسوی دریا کشید پس مرغی آمد بساحل دریا نشست عصا خوراد را بر زمین و گفت ای موسی از علم پروردگار انگیخته شد که منقار آن تمام این دنیا گرفته است پس مکتوب منبر را بوشع روانه شد و او را راهی که رفت مانده شد آنقدر راه که آمده بود ماندند و بوزیرا که پیغمبر که پیکاری میرود تا از آنجا که ما نوشتیم است با جان برود و نکند مانده نمیشود چون قصه ما را از بوشع شنید دانست که از محل ملاقات که حقیقت فرموده است گذشته است پس برگشتند تا بهمان موضع رسیدند و بدیدند که از مرد پیر بهمانجا خوابیده است پس مکتوبها را گفت السلام علیک ایها عالم خضر گفت و علیک السلام ایها عالم بنی اسرائیل هر چند عصا خور را گرفت که برود پس مکتوبها را گفت که من ما نوشتیم از آنجا که از آنجا که تو میبایم تا از آنجا که منم که امون خضر منبر بیاموزد پس بعد از آنجا که حقا از مکالمات ایشان بپایان فرموده موسی و خضر همراه رفتند تا بکشته رسیدند و اهل کشته گفتند که ما ایشان را داخل کشته می کنیم و مرد از ایشان نمیکند هر چون مردم صالحی میبایستند چون بمیان دریا رسیدند خضر کشته را سواخ کرد و میباید و او گفت آنچه مذکور شد پس از کشته بیرون آمدند و ساحل دریا پیر بزرگوار بدیدند که با جمعی از اطفال بازی میکند و پیراهن حریفی بپوشیده است و گوشها بر او در و دریا و بخت است پس خضر انگشت را گرفت و دگر بپا گذاشت و سرش را جدا کرد پس بکار در دریا بهر نه ناصیه رسیدند و ایشان را ضایع نشد و ندانستند که بودند چون در اینجا خضر و خضر مشغول بود و ساختن شد موسی گفت کاش بمنزله اینکا نایب برای ما میفرمودیم زیرا که گشته شایم و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست که در مکتوب منبر اشرف بنی اسرائیل نوشته بود ناگاه شخصی با خضر گفت که کان ندارم کفی بعد از علم با شد موسی گفت من نیز کان ندارم پس حقیقت ما و وحی فرمود که بلکه خضر از تو عالم است بر او را بدیدن هر جا که ما میبایست میشویم خضر را اینجا خواهی دید و در حدیث معتبر از حضرت صفوان منقولست که چون موسی خضر را بنی اسرائیل بدیدند که در میان پیران بازی میکرد خضر دستش بر او زد و از آنکه چون موسی او را اعتراض کرد خضر دستش را بپایان برد و داخل کرد و شانه او جدا کرد و بگویند و بر آن نوشته بود که کافر است زیرا که سرش شسته است پس در آخر گفت که برای این او را کشتم که بدو مارداد که حقیقت بعوض از خضر مؤمن بودند منبر سبک که اگر او باغ شود و مارد خور و بکفر دعوت کند از خضر و بگوید که ایها باور دارند قبول کنند دعوت او را و کافر شوند و فرمود که حقیقتا بعوض از پسر دختری با ایشان دارد که دشمنای پیغمبر از نسل آن دختر میسر میمانند و فرمود که میباید اند و طفل بدیم که خضر دیوار برای ایشان ساختن میباید که برای صلاح او خدا خضر را سوا

جبریل و میکائیل و اسرافیل







# در بیان احوال حضرت خضر

مرهم گفتند پاشا بلکه ازین روغ گوید و دنیا را بفرمان که چاره باید کرد پس زینرا بقصد خود را و ملا خطه انزل بکنند که بکار تو  
 بامیت باشد است چون از ملا خطه کردند بدیدند بر حال خود بامیت پاشا گفتند که تو در بی و تو فایا بیکدیگر داده که هیچ  
 چنین کاری نکردند و نمیدانند که چه باید کرد پس زینرا بقصد او داد که شوهر دیگر کرده باشد تا اگر نباشد تا اینکار را تعلیم  
 او نماید چون ازین خبر خضر از دین حضرت التماس کرد که امر او را از پدرش مخفی دارد و قبول کرد چون پاشا از این  
 سوال کرد گفت پسر تو زنی که بدیده که زن از زن حامله شو پس پاشا خضر غضب کرد و فرمود که او را در حجره کردند و در  
 بکل و سنان بر او زدند چون دزد دیگر شد شفقت میکرد و بجز یک مد فرمود که در دایکشان بودند چون در آتش و دزدان و حجره  
 بنافتنده و حفته نموده با و کرامت کرد که هر صورت که خواهد مصو توانستند از نظر مردم پنهان توانستند پس با و از افرین  
 همراه شد و سیه کلاه چرخ لیسکر او شد تا آنکه از این ندکای خود و هر که از آن بخورد تا میباید نمودند است پس از شهر بیکش  
 دود و برای تجارت بکشتن سوار شدند کشته ایشان بتای شد بجزیره از جزایر پاشا خضر را در اینجا دیدند که ایشان  
 است و نماز میکنند چون از نماز فارغ شد پاشا و اطلبید از ایشان سوال کرد از احوال ایشان چون احوال خود را نقل کردند  
 گفت با جزیره کمان خواهد کرد از اهل شهر خود اگر سر و شمار ایشان را خوبتر است که داخل خانههای خوشنود بکنند پس یک  
 نیت کرد که فایعه بکند و خضر را نقل نکند و دیگری در خواطری کند و آنکه چون بشهر خود رسید خبر از اینها و نقل  
 کند پس خضر را بر اطلبید گفت برادر این دود و از اینجا ها ایشان بر سار پاشا را داشت و میان دود شهر خوشنود  
 پس یکی بعهده خود کرد و کمان نمود دیگری نیز پاشا رفت و خضر را نقل کرد پاشا گفت که کوای میباید که تو  
 راست گوئی گفت فلان تاجر که رفیق من بود چون پاشا او را اطلبید انکار کرد و گفت من از این واقعه خبر ندارم و اینم در این  
 نمیشناسم پس امر او را گفت پاشا لشکری همراه من کن تا بروم و میان جزیره خضر را ببینم و در اجابت کن تا دروغ او را  
 ظاهر کرد و این پاشا لشکری همراه او کرد و از آنکه داشت چون از لشکر زبان جزیره بر خضر را در اینجا یافت بر کشته  
 و پاشا امر داد که خضر را پنهان کرده بود ها کرد پس اهل انشیر کاه بسیار کردند تا حقیقت ایشان را هلا کرد و شهر ایشان  
 سرنگون کرد و همه هلاک شدند الا ازین و مرد دیگر خضر را پنهان کرده بودند از پدرش که هر یک از یکا است شهر برین رفتند  
 چون از دین بیکدیگر رسیدند هر یک قصه خود را بیکدیگر نقل کردند و گفتند اینجا یافتیم مگر برای آنکه خضر را  
 پنهان کردیم پس هر دو با هم پیر و دکان خضر او را دیدند پس زینرا بقصد خود را و هر دو بیکدیگر پاشا اندودن بخاک  
 این پاشا داده یافت و مشاطه کرد و خضر پادشاه من کرد و در انشای مشاطه شانه او دستش افشا پس گفت که حول و لافوه آقا  
 بالله چون دخن این کلمه را شنید گفت این چه سخن بود گفت بدستیکه مرا خدا هست که همه امور بجز و قوه او جای میشود و خضر  
 گفت ترا خدا بی غیر از پدر من است گفت بلی آن خدا تو و پدر تو نیز هست چون دخن نیز بدید خورد و سخن زینرا با و نقل کرد  
 پادشاه از اطلبید از او سوال کرد زنا با نکرد از گفته خود پادشاه پرسید که با تو در این بن سر بکشت گفت شوهر من و فرزندان  
 من پس پاشا فرستاده را احاطه کرد و تکلیف کرد که از یکا پیر استی خدایر کرد پادشاهان با کردند پس امر کرد که دیکی حاضر کردند  
 و پیران بکشد و بسیار چو شانند و پاشا از این انداخت و گفت خانه را بر سر ایشان خواب کردند پس جبرئیل گفت که این بوی  
 خوش که میبوی از خانه است که اهل توحید الهی را در اینجا هلاک کردند و بدیدند و ثواب از خضر امام رضاء منقول است که خضر  
 از اجابت خود را و زنده خواهد بود و بدیدند مندم زنده کان بیدارند میان بدیدند و ما ویر ما سلام میکنند و ما صد اود  
 میشنویم و او را نمی بینیم و هر جا که نام او مذکور شود در اینجا حاضر میشود پس هر که او را یاد کند بر او سلام کند و در هر موسم حج  
 و معکه حاضر میشود حج میکند و در عرفات و قوف میکند برای دعای مؤمنان این میگوید و ند باشد که حفته خضر را  
 مؤمنان محمد صلوات الله علیهم کرد و اندودن بیکه الخضر از مردم غایب کرد و دینها را رفیق الخضر باشد پسند ها  
 حسن و مؤمن و معتبر از حضرت امام محمد باقر منقول است که چون زوال قرنیز شدند که دینها چشمه هست که هر که از  
 ان چشمه آب بخورد تا میباید نمودند در طلب چشمه روانه شد خضر سیه سال را لشکر او بود و از ان جمیع لشکر خود  
 دوستی میباشند پس رفتند تا بجای رسیدند که سبب شد چشمه در اینجا بود پس زوال قرنیز سبب شد شصت نفر از  
 اصحاب خود را اطلبید که خضر را پنهان بود و پیران ایشان میای ملک سود داد و گفت هر یک مای خود را در یکی از  
 این چشمه ها بشوید و برای من بیاید خضر چون مای خود را چشمه ندیدند از دست او داشتند میان این چشمه  
 خضر تمامه خود را انداخت و خود را از اینا نکند بر اطلبید مای دیگر رسد و بر دودان اب و از ان خود مای بدینتر  
 نه آمد و برین آمد چون نزد زوال قرنیز بر کشتند مای ها را جمع کرد گفت یک کشت خضر کنید که نزد کشت خضر

در بیان احوال حضرت خضر



















کتاب گفته ام بجز مباحث صدفان ابو موسی که بنده کار مرا که بخوانند مرا هر چند نگاه کرده باشند بعد از آنکه افسوس کنند  
من که درم کنند برین دم کنند کام و منجا بکند ده دعا مضطرانم و بلاها را بر طرف میکنم و درضاها را بدلم میکنم و نعمت را بدلم  
بلا میاورد و اندک عملی را استر میکنم و جزای بیستامیدم و غنی میگردانم فقیر را منم خداوند دایم عزیز فادر حق هر که بیابن  
او و بسو نو ملین شو از نگاه کاران بگو خوش آمده بکشاده و برین ساحهها فرود آمده و در ساحه عزت و کرم برین کار  
عالمان بار افکنده شایا باش که خدا نوبه او را قبول میکند از برای ایشان طلب امرزش از من میکنم و با ایشان مانند یکی از  
ایشان باش و برایشان تکریم و پاداش میکنم من نبودارم و بگو با ایشان که سوال کنند از من فضل و رحمت مرا که کسی  
بجز من مالک فضل و رحمت نیست و من صاحب فضل عظیم خوشحال تو ابو موسی بیخطا کاران به برادر نگاه کارانی بنشین  
مضطربان به استغفا کنند بر نگاه کاران به نزد من منزلت پسندیداری پس دعا کن مرا بادل پاک و زبان راست گویند  
باش که من مرا امر کرده ام اطاعت امر من بکن بکن و پاداش میکنم برینندگان بنشین چند که من بتو عطا کرده ام که از تو نبوده است  
ابتدا آنها و بفرج جو بسوز که من نزد یکم بتو بدستبند که از تو سوال نکردم چیز را که بر تو کران باشد بر داشتن آن بهر آن  
میخواهم که دعا کنی پس دعا کن استجاب کرد از تو سوال کن عطا کنم و تقرب جوئی بسوی من پس باینکه سال الهی که من بر تو  
و نشاء ام و ناد و باش از برای تو بیان کرده ام ابو موسی نظر کن بسوی من که عنقریب بر تو خواهد بود بدو ها خور و بلند  
کی بسو استمان که ملک پروردگار تو عظیم است که هر کس بر نفس خود ناد و دنیا هشی و بیز من از ممالک که و افرین ندهد نیست  
دنیا و دانی بنم مشو سقا کار مناش که من نزد یکم ستمکارانم که مظلومان را و ایشان غالب کرد از تو ابو موسی حشر داده  
و او را بر منیدم و نگاه را پاک بر او باز افکند نگاه میکنند که این پاک بر او پاداش میکنند هلاک میشوند و کبر و ادعای  
بامن شریک میکنم در همه امور میانم و باش و دعا کن دعا میداری که رعیت نماید و تو ایها من و ایشان باشد از کرد ها  
خوبدستبند که نار بیک مشر او و بر طرف میکنند هم چنین حشاکاها را محو میکنند تا بیک شمشیر و از ابل میکنند  
هم چنین حشاکان بزرگ را پس میکنند در حد معبر از حضرت صان منقولست که شیطان در روز نبرد صو امد و رفت  
او با پروردگار خود مناجات میکرد پس ملکی از ملک با او گفت چه امیدی از در چنین حالتی خالبت بایر و در کار خود مناجات  
میکند شیطان گفت امید دارم از او آنچه امید داشتم از بدش ادم و دروینکه در بهشت بودم و تو که از جمله آنها که حقت بامو  
مناجات کردی بنوی که گفت ابو موسی قبول میکنم نماز را مگر از کینه تو واضح و فرشتی کند بر اعظمت و لازم دل خود کرد از  
تو من را و در دنیا من قطع کن و شب برینا و در حالیکه مصر بنگاه باشد خون و لب او و دستش را بشناسد و گوشت بر  
مرا تو با و لب او لبها بر هم و اسحق و یعقوب کند حقت فرمود که ابو موسی ایشان چنین اند و شما مندا ما را در من اینها بنویند  
بلکه مفسد من آنکس بود که از برای او خلوق کردم ادم و حواء و از برای او افرید بهشت و دوزخ را موسی گفت کینت او را بر درگاه  
من فرمود که محمد و احمد نام او شد و نام او را نام خوششافان کردم زیرا که بیکام من محو است و گوشت بر و در کار امر از اوست  
او بگردان حقت فرمود که ابو موسی تو از امت او به هرگاه او را بشناسی منزلت اهل بیت او از من بگاید و سبب که مثل او و  
مثل اهل بیت او در میان ما بر خلوق من مثل فرزند من است و میان ما بر با غما که بر کن هر که خشاک نمیشود و من اش مغیره  
شو پس کینکه ایشان را و حق ایشان را بشناسد بر او نزد نادانی مرا میدم و نزد نادان بیک نوری مرا میدم و اجابت او می  
کم پیش از آنکه مرا بخواند و عطا میکنم با و پیش از آنکه از من سوال کند ابو موسی هرگاه به بدنی بر پاداش را که در دنیا و در  
بگو مر جبا خوش آمد ایها شایسته کان چون به بدنی توانوی و بنوی که دست بگو سبب کای است که عفو نشد بر او  
بجز سنا بنامند بکند که دنیا خانه عفو نیست ادم چون خطبه کرد و از عفو بیت کرد او بدینا فرستاد و دنیا را  
لعنت کرد و نام او را پنداد و دنیا است مگر چیزی که از برای من باشد و صفا من در آن حاصل شوایم و بدستبند که بندگان نشاء  
من نه دنیا و نه از آن اختیار کردند بقد علم ایشان بجز شناختن ایشان مرا و سا بر خلوق من رعیت و دنیا کردند  
بقد نادانی ایشان و شناختن ایشان مرا و هیچیک از خلوق من دنیا و اعظم نکرد و بزرگ ندانست که دنیا اثر و شر کرد  
و نفعی از آن نیابد و هیچیک از بندگان من دنیا را حفر نکرده اند مگر آنکه مستفیع شد از دنیا و بسند معتبر از حضرت امام  
رضا منقولست که چون حضرت موسی را مبعوث کرد پس او را بر کزید و در بار برای او شکاف و بی استراحت  
از فرعون بجای بخشید الواح نوریز را با او کرد مراست فرمود که بر و در کار او اگر ایها شایسته بگو امین که کبرایش از من خیار  
کر ایها شایسته حضرت فرمود که ابو موسی مگر نمیدان که محله طهر است نزد من از جمیع ملکه من و از جمیع و از خلوق من و گوشت بر و درگاه  
او محله و در تو که ایها شایسته تو از جمیع خلوق تو با در آن پیغمبران کبر ایها شایسته ترا از آن مملکت حضرت فرمود که ابو موسی مگر

خود را

در بیان غیبت و شهادت امام موسی



# در بیان احوال و عظمی استحقاق حضرت موسی

بنده آنکه فضل ال محمد بر جمیع ال پیغمبران مانند فضل محمد است بر جمیع پیغمبران موسی گفت پروردگار اهرکاه ال محمد  
چنین انداد و مینا امت پیغمبران امین بهتر از امت من هستند که ابرو ایشان بپا افکن گردانند و من و سلاوار ایشان فرستاد  
و در بار ایشان شکاف نه حقیقت فرمود که ابوسنی مکر بنده که فضیلت امت محمد بر جمیع امتها مثل فضیلت انحضرت است و  
سایر خلل من موسی گفت پروردگار چه بود که او ایشان را من بنده حقیقت و حق فرمود که ابوسنی بوهز که ایشان را خواست و بدین وقت  
ظهور ایشان نیست و لیکن ایشان را در بهشت عدا و فرود من خواست و بدین حضور محمد که نعمتگاه است خواهند که در بدین مقامات  
خواهند بود با مجبوری سخن ایشان را بتو بشنوا و گفت علی خداوند حقیقت فرمود من من بایست که خدمت بر مینا مانند ایشان  
بنده ذلیل نزد پادشاه جلیل چون موسی چنین که حقیقت فرمود که ای امت محمد صبر جواب گفتند بفلک الهی از پیش پیدان و شک  
مادان لبیک اللهم لبیک لا شریک لك البتة ان الحمد لله انک لا تشریک لك شیء حقیقت این جانب استعاج ایشان کرد  
پس حقیقت ندان فرمود ای امت محمد فضا و حکم من بر شما انکه رحمت پیشتر گرفته است بر غضب و عفو من پیش از عتاب برایت  
پس منجاب کردم بر شما پیش از آنکه مراد غایت عطا کردم بشما پیش از آنکه از من سوال کنید هر که از شما بنزد من آید و شهادت دهد  
بوجود این من و شهادت دهد که محمد بنده و رسول من است و صافست در گفتار خود و حق است در کردار خود و شهادت دهد که علی  
ابطال است برادر و وصی و خلیفه انحضرت است و الزام کند که اطاعت علی را چنانچه الزام کرده است اطاعت محمد را و شهادت دهد  
که او پادشاه و سلطان بر کشته معصوا که بجایب حجاز خدا و داد لایحه های او بعد از ایشان نمائند خلیفه ها خداوند داد  
هشت کرد نام هر چند نگاه او مانند کف دنیاها باشد و پیر چون خدا مبعوث کرد این پیغمبر را محمد را و با انحضرت و حق فرستاد  
و ما کن بجای الطواذ نادینا یعنی ان محمد نبوی در جانب کوه طور در وفی که ماند کردیم امت را با این که امت پر حقیقت محمد و حق  
کرد که بگویم سپاس خداوند را که هر دو در عالمی است بر این نعمت که مخصوص کرد این دنیا با این فضیلت و بامت انحضرت فرمود  
که بگویند الحمد لله رب العالمین علی انحضرتا به من هذه الفضائل یعنی سپاس منکم خداوند را که هر دو در عالمی است بر این  
ما را با این مخصوص کرد این دنیا با این فضیلتها و در حدیث معتبر دیگر منقول است که حضرت امام رضا بر اس الجالوت که اعلم علمای یهود  
بود فرمود که ترا سوگند میدهم بده ابر که خدا بر تو فرستاد که اباد و نور و بهشت جز محمد با این نحو که چون بیاید امت انحر که این پیغمبر  
شتر سوارند که خدا را بشیخ تر بر خواهند کرد بیاید به شیخ نازده در معبد ها نازده پس بنی اسرائیل پیشا ایشان بیزند و  
پیغمبر ایشان فادلهای ایشان مطمئن کرد و بدین سبب که دوست ایشان خواهد بود و شمشیرها که انتقام بکشند از آنها که کافر  
شوند با این پیغمبر در افطار زمین با چنین در نور و بهشت است اس الجالوت گفت بی ای فرمود که ای یهود موسی و صلیت  
بنی اسرائیل را و با ایشان گفت که بزرگوار ما مدبوسنما پیغمبر از برادران شما پس با وضو بکنید و از او بشنوید با از برای  
بنی اسرائیل برادران پیغمبر از فرزند اسمعیل هستند اس الجالوت گفت این سخن مو را ما انکار نمیکیم اما میخواهم از نور و بهشت  
ظاهر کنی فرمود که ابا انکار میکنی که در نور و بهشت است که آمدن نور از کوه طور سنار و روشنی داد برای ما از کوه ساعیر و ظاهر شد  
بر ما از کوه فاران پس نور که از کوه طور بود و حق بود که خدا بر تو فرستاد در کوه ساعیر و بود که بر عیسی فرستاد اما کوه فاران از کوهها  
مکه است میان آن دو مکه بزرگ و ذراه است انوحی است که بر محمد فرستاد این حدیث بسیار طول دارد و مناسب است این جزو اثر در این  
مقاله ذکر کردیم و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر منقول است که بنی اسرائیل بخدمت موسی آمدند سوال کردند که از حقیقت  
سوال کنند هرگاه ایشان باران خواهند باران بفرستند چون نخواهند نفرستاد چون موسی از جانب ایشان این سوال کرد و بپای  
مفروض کرد بدین ایشان سمع کرد ندانچه میخواهند بپایند طلبند باران اینچه خواهند داد چون نخواهند  
ایشانم چنین هر وقت که باران میطلبند بپایند چون منع میکردند ایشان را انکه ندانچه ایشان بسیار فوری و بلند  
مانند ایشانها چو در و میگردند هیچ دامنه نداشت و سیر که شد پس بفریاد آمدند بفرموده یابن خال را شکایت کردند حقیقت و حق  
فرستاد موسی که من برای بنی اسرائیل تقدیر میکنم که اینچه موافق میل ایشان بود بعمل میآورم ایشان بتقدیر من راضی نشدند  
پس ایشان را بنده بر ایشان گذاشتم تا چنین شد که دیگر و پسند که ما معتبر صحیح از امام محمد باقر و امام جعفر صادق و امام رضا  
منقول است که نور این که تغییر نیافته است نوشته است که مو از پروردگار خود سوال کرد که ابا نازد یک تو من که با تو هستی و از کوه  
باد و زبک ترا بلند بخوان و ندانم که ترا خدا با و وحی کرد که ابوسنی که من پیشتر انکم که مرا یاد کند پس مو گفت پروردگار را که  
دشمن تو خواهد بود و در کوه ساعیر بجز ساعیر عرش تو نباشد فرمود و آنها که مرا یاد میکنند پس مرا ایشان را با و میکنم و با یکدیگر  
محبت میکنند از برای رضا من پس ایشان را من دوست میدهم پس ایشانند که هرگاه خوانم عذاب اهل زمین بفرستم به کوه  
ایشان بفرستم پس گفت پروردگار بر خالی چند کند که ترا از این بزرگتر میداند که ترا در ان سوال یاد کنم حقیقت فرمود که ان

در بیان احوال و عظمی استحقاق حضرت موسی

در بیان احوال و عظمی استحقاق حضرت موسی







در خواص اسنک حنظل و عسل

در خواص اسنک حنظل و عسل

کم و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که در زمان موسی پادشاهی ای بود مرد صالحی در زمان او بود که در زمان پادشاه رفت برای شفاعت در قضای حاجت بر موسی پادشاه شفاعت او را قبول کرد و حاجت انعمون را بر او پس پادشاه و امر صالح هر دو دیگر و در مرد و مردم از برای مردن پادشاه و باز او را بکشد تا سه روز مشغول دفن و غزیه پادشاه شدند و آن بنده صالح در خانه مرده افتاده بود و کسی با و نبرد اختنا آنکه جان او از زمین زد و او را خود ندید موسی بعد از سه روز او را بدید مناجات کرد با پروردگار خود که پروردگار او را ان شرفی خواست او را بان اعزاز و اکرام و دفن کردند این دوست توانست با بر خال در اینجا افتاده است پس حنظل و عسل که او را که این دوستان از پادشاهی حاجت طلبید بر موسی و خوا او را و در این پادشاهی آنکه حاجت دوست مراد و اگر بچنان کردم و جانوران زمین را بر او انعمون مستط کرد اینده برای آنکه از پادشاهی سوال کرد و بکشد معتبر از حضرت امام زین العابدین منقولست که حضرت موسی مناجات کرد با حق که پروردگار را بکشد مخصوصا آنکه ایشان را در روز قیامت و سایر عرش خود جامه بگذارد و در آنکه سایر بجز نبایه عرش نباشد حق تعالی که بگوید که آنها که در آنجا است از صفات ذمیه را نخواهد که از آن و شک و شبهه دست ایشان خالیست از مال دنیا و چو مراد بکشد عظمت و جلال حق را نظر ایشان جلوه نمیکند و آنکه اکفای بطاعت من نمیکند چنانچه طاعت حق را نخواهد بشیر اکفای نمیکند و آنکه پناه بمساجد می آورند چنانچه که کلمات با ایشان خوب پناه نمیرند و آنکه چون می بینند که معصیت را مردم مرتکب میشوند غضبنا اینده مانند پلنگی که بچشم میاید بکشد معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که حنظل و عسل موسی که اموی را شکر کن چنانچه شکر حق را شکر موسی گفت پروردگار را چگونه شکر کنم از چنانچه شکر حق است و حال آنکه هر چه شکر کنم از شکر حق نیست و آنکه او بنویس که این که من گفتم فرمود که اموی چون دانست که از شکر من عاجز است شکریم نعمت است مرا شکر کردی چنانچه شکر حق را شکر است و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست که حنظل و عسل که مراد و داد و مراد و دست کردن از داخل من موسی گفت پروردگار را میگوید که هیچکس نزد من محبوب تر از تو نیست اما قطعا بندگان چکن حنظل و عسل فرستاد و او که نعمت های مرا ایشان بسیار مراد و دست دادند و در حدیث صحیح از حضرت منقولست موسی از حنظل سوال کرد که اول ذوال شمس را که اول وقت ظهر است پادشاه را ندانم پس حنظل و عسل که هرگاه ذوال شمس از حضرت را اعلام نماید پس روزی از آنکه گفت که اموی ذوال شد گفت چه وقت گفت از آنکه گفت و بنا این احوال را بر میگذاشت با حضرت ساله را حاکم کرد و بکشد معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که موسی بنیام که اموی را از صاحب تو میبکشد و سخن ترا بدینسان نویسد بندگان او را که گفت پروردگار را از این بندگان تا از او عدل کنم حنظل فرمود که من بر او عیب کردم سخن چینی را و تکلیف میکنم مرا که من غمنا می کنم موسی گفت پروردگار را پس من چون کنم فرمود که صاحب خود را که کرده که جدا کن و فرست بندگان از میان ایشان در غم بنام اند که بیرون خواهند آمد که از میان ایشان است پس میان آنده نفر فرست بندگان تا او پیدا شود چون آمد و بدید موسی فرست بندگان از او و او را خواهد شد برخواست گفت یا رسول الله من بودم که این کار میکردم و دیگر بخیر اتم کردم و در حدیث دیگر منقولست که حضرت موسی بنیام که اموی را از صاحب تو میبکشد و او را عیب خود که نامیده که در زیر عرش خود او را جاده فرمود حنظل که اموی از عیان پیدا و مادر بنو و حیدر مردم نبرد با چرخ ایشان داد و ام از فضل خود و بکشد معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که حنظل مناجات کرد با موسی که میل میکنی بدینا مانند میل کردن ظالمان و میل کردن کیم که دنیا را بید و مادر خود را داد و است اموی اگر خود را بنوا گذارد هر امینه غالب شود بر تو محبت دنیا و دینها ان اموی را که کن از دنیا این را بان احباج بنشد و نظر میفکند در دنیا بگو امانه مقنن کردید اند بدینا و ایشان را بخود گذارند و بدانند هر قدر که هستان تم محبت دنیا است و از دین و حال کبریا که مردم از او اضا می اند تا بدینکه من از او اضا میم از دین و حال کبریا که مردم اطاعت او میکنند متابعت او میکنند بر عرش حق که انموجب هلاک او و هلاک اتباع او است و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست که موسی مناجات کرد که پروردگار اقام بک از بندگان این شرف و شرفی داری فرمود که در شب مانند مردی در درخت خواب افتاده است و درخت را ببطالت نمیکند و اندک گفت پروردگار چه ثواب دارد کسی که بیدار و عیال نکند فرمود که موکل میگردانم با و ملکی را که او را در بر عیال نکند و محشور شود پس بیدار کرد و ثواب دارد کسی که غسل دهد و بنیرا فرمود که او را از گناهان بیرون میاورد و مانند ذبیه افتاده و منولد شود پس پروردگار از چه ثواب دارد کسی که تشیع جنازه مؤمنه بکند فرمود که موکل میگردانم با او ملکی را که با ایشان علمها باشد که در محشر او را مشیت نمایند پس بیدار چه ثواب دارد کسی که تغزیه گوید و فرستاده را فرمود که او را در سایر عرش جامه بگذارد و در آنکه سایر بجز نبایه عرش نباشد بکشد معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که حضرت موسی بر شخصی گذشت که دست بوسان بلند کرده بود و عامی کرد

در خواص اسنک حنظل و عسل







کتابخانه و قایم و فروع علمیه

که روزی حضرت موسی صاحب خورام و خطه مبارک در آن کاه سر در خواست پیران چون خوراد و دیدن حضرت و فرمود که ای موسی بگو  
دین را برای من بنما که اندک آنرا بخورم از این برون کند جامه جالاک کردن چه نماید دارد پس فرمود که روزی موسی شخصی از اصحاب خود گذشت  
و او در سجده بود چون از حاجت خود برگشت دید که او هنوز در سجده است پس مو گفت که اگر حاجت نمود دست مبارک تو بر میآورد  
پس حشمت و وحی فرشتا که موسی اگر آنقدر سجده کنی که گردن خود را از او قبول کنی تا او گردان از این برون کند جامه جالاک کردن چه نماید  
که می توانست مرا دعا نماید تا باشد که حشمت از او بماند است **فصل در بیان کیفیت وفات حضرت موسی و هر زین علی**  
بنیسا و علیهما و احوال حضرت یوشع و ذکر قصه بلعم بن باعور است که بنده مغیر از حضرت امام محمد باقر منقول است که حضرت موسی  
کرد که هر روز در کاه از من ذاصم با آنچه فضا کرده و مقدس نموده با برز که امیران و کور که خود امینکاری حشمت فرمود که موسی ای اراضی نیستی  
که من زنده و منکفل احوال ایشان باشم موسی گفت بلی پروردگار اراضی تو نبکو و کلی و نبکو کفیل و بنده حسن از حضرت صادق  
منقول است که روز موسی با هر روز گفت که بیایم همراه برویم بکوه طور و خود را نشاندند کاه و آشتای راه خانه دیدند که بر در خانه درخت بود  
که هرگز آن خانه و انداختن این درخت را بدیدند و انداخت و جامه گذاشته بود در میان خانه بختی موسی و هر روز گفت که جامه ها خورابه  
بنده و این جامه را پوش و داخل آن خانه شود و بر روی این تخت بخواب پس هر روز چنین کرد چون بر تخت خوابید حشمت بنصر روح نمود  
و خانه را درخت و تخت با آسمان رفت و موسی امیران بر تخت و ایشان اعلام کرد که حشمت بنصر روح هر روز نمود و از آسمان بر روی  
اسرائیل گفتند و غم منبکو که نوادگان برای آنکه ما اوداد و دست داشتیم و او با ما میماند و موسی حشمت شکایت کرد از برای بنی اسرائیل  
نسبت با پدر خدا امر که در ملک را که هر روز از آسمان فرود آمدند و در میان زمین و آسمان باز داشتند بنده اسرائیل اوداد دیدند  
دانستند که او مرده است و اودانگشته است و در حشمت مغیر بگو فرمود که کویا را برای مردن پدر و بران میتوان دید چنانچه سوگند برای مردن  
هر روز که بیان خوراد و دیدند و زایت بگو و از دست است که هر روز بختی امیران و تخت و گفت فرمود و موسی از انگشته است و بنده مغیر از  
حضرت امام رضا منقول است که حضرت موسی از حشمت سوال کرد که پروردگار را بر دارم هر روز اودا بیایم از خدا و وحی فرشتا موسی اگر سوال  
کنی برای من از کشندگان و ایندگان بپایام از من بپرس که حشمت علیه صلوات الله علیه ما که البته انتقام از کشنده او خواهم کشید و دیدند  
حادث مغیر حسن از حضرت صادق منقول است که چون ملک عمر و باخر رسید ملک موت آمدند و او گفت السلام علیک یا بکرم خدا موسی و قبل  
السلام کبش تو گفت ملک موسی گفت بر چه آمده گفت بر آنکه بنصر روح تو بکم مو گفت که از کجا بنصر روح من میآید و حال ایندگان و هانها  
پروردگار خود سخن گفت پس از دستها تو بنصر روح من بکم مو گفت از دستها من بنصر روح من میآید و این دستها نورین بر داشته ام گفت  
پس از اینها موسی گفت با این پاه بکوه طور رفتم و با خدا ملاقات کردم و گفت پس از پدهای تو مو گفت با این پدهای موسی آمدند  
و روزگار خود نظر کرد و گفت پس از گوشها تو مو گفت با این گوشها کلام پروردگار خود را شنیدم پس حشمت بملک موت و کرد که بنصر روح او  
مکن یا خوراد که پس ملک موت نیز من آمد و موسی از آن میگذشت و بنصر روح او و طبع بنده او و صفت کرد و اودا و وحی خود کرد و ایند  
و امر کرد بوشع را که وصیت را بر او بفرستد و پنهان دارد و امر کرد که بوشع بعد از انقضای عمر خود بدو بگوید که خدا بفرماید وصیت کند از قوم خود  
غایب شد و در ایام غیبت بفرمودی پس بدو خبری میکنند و گفت مجرای را باری کم در گذشت بفرمودی پس امانت را کرد تا فرزند کند و حلال  
و حسن کرد پس از اوده کرد که برود در کجای خود را بداند و بداند که در دست کشنده است و گفت من مردم که ملا خطه کم چون مو گفت و در  
خواست بد خدا پرده از پیش چشم او برداشتن جای خوراد و بدست بدی گفت پروردگار امر را بگو خود بنصر کن پس ملک موت و در میان بنصر  
روح او کرد و در میان فرار داد و فرزند و حال را بر او بفرستد و امر کرد که بفرزند امینکد ملک بود و صوت او در صوت حضرت در مدینه بود پس صادق  
و آسمان را کرد که مردم بگویم خدا بود و کدام زندگانی است که بنده بر فرمود که باین سبب خبر مو گفت و بنده بنی اسرائیل موضع فرستاد  
بنده شدند و از سوخته بر شدند که فرمود که ای است فرمود که نزد پادشاه بزرگ بنزد نل سرج بر بوشع و بعد موسی بفرستاد و بنی اسرائیل  
بنی اسرائیل بود و بنام با مو ایشان بفرمود و صبر کرد بر مستغنیها و از راهها که آریا دشاهان جو باور شدند در زمان و ناسر پادشاه از ایشان جدا  
شدند بعد از آن امر بوشع نوشت و مستغنیها شد و امر دینی بر و کرد از منافقان قوم مو صغیر و دختر شعیبه را که در مو و فرزند و ایند و خور  
را شنیدند با صد هزار کن بوشع خروج کردند بوشع بر ایشان غالب شد و جماعت بسیار از ایشان کشته شدند و بقیه ایشان که در میانند  
نزد و صغیر از دختر شعیبه بر شد پس بوشع با و گفت که در دنیا از تو عفو کردم تا در دنیا من بپسیر خدا شود اما در دنیا من شکایت کنم با او  
پس کشیدند و بیکار نمود و از قوم نویس مغیر گفت و اولاد و الله اگر بفرستد برای من مباح کنند که داخل شویم هر این شهر خواهم کرد که در اینجا  
نزد از این بینم و حال آنکه پرده اوداد بدیدند و بوسی خروج کردم و مؤلف گوید که ملا خطه کن و نامل کن که چگونه احوال این منت با احوال آنها  
نشسته و احوال آنها چنانچه بپسیر خدا جز داده است با نفعان عامه خاصه که بپسیر بنی اسرائیل و افع شدند این امت واضح خواهد شد و الله  
و انقل که با من موافقت نمایند بر آنها بنم چنانچه بوشع مغیره پادشاه را فرستاد و امر بنی اسرائیل را فرستاد و بنده بنی اسرائیل را

قصص الانبياء

برای کتب و کتب

ففت از عھا تو مو  
ففت چگونه از عھا  
قیض روح

مجلس















در بیان احوال حضرت خدیجه

خداوند متعال خواست ملک خود را بر خلاق ظاهر کرد و اندر پیغمبر و ابر انبیا که او را خلیل می گفتند پس دعا کرد ایشان را و اندر  
کرد پس بدینها ایشان را جمع شد و حکما ایشان بنده ایشان بر کشید و بصفه و بکرمه بودند و شدند ملک گس از ایشان که بنامند  
بعد از آن ملک بسیار زندگانی کردند و پسندیدند و منقولست که حضرت امام رضا چون در حضور ما و با جاثلیق رضای حجت تمام کرده  
فرمود که اگر عینی از برای این میگویند که او خداست که مرده ندهد که بر بوشع هم کرد آنچه عینی کرد و امانت او را خدا خوانند و خوفند  
پیغمبر نیز کرد آنچه عینی کرد و سی و پنج هزار کس را بعد از آنکه شصت سال از مردن ایشان گذشته بودند که در پی بجای جاثلیق خطاب فرمود که  
ایا نباشند که اینها خوبان بنی اسرائیل اند که در توره مذکورند و بخت الهی و قیامت که بخت الهی بود و بنی اسرائیل را کشتن ایشان  
است که در وینا بل بر پسر خدا خوفند و امیدوارند که بنی اسرائیل فرستاد ایشان را زنده کرد ای حضرت فی اینها پیش از عینی بودند  
از عینی جاثلیق گفت بلکه پیش از عینی بودند و حضرت فرمود که هرگاه عینی برای مرده ندهد که در خدا مینداید پس بوشع و خوفند  
خدا را بنده بنده که اینها نیز مرده ندهد که در توره مذکورست که در بنی اسرائیل از شهرها خود که بخت الهی را طاعت و ایشان چندین  
هزار کس بودند از سر مرگ پس خدا ایشان را در یک ساعت برانداخت پس اهل شهر و دیوار ایشان حضای کرد و بنده و در آن خصا بودند و در  
شدند و استخوانهای ایشان پوسید پس پیغمبر از پیغمبران بنی اسرائیل بر ایشان گذشت و بخت کرد از بسیاری استخوانهای پوسید  
ایشان پس حقیقت با و وحی کرد که میخواهی ایشان را برای زنده کنم تا تبلیغ رسالت خود با ایشان بکنی گفت ای پسر و در کار من پس خدا  
وحی فرستاد و او که ندا کن ایشان را ان پیغمبر ندا کرد ایشان را که ای استخوانهای بر خیزند و از خدا بپرسید که مرده ندهد شد و کبر خواستند  
مؤلف گوید که از این روایت چنین ظاهر میشود که این جماعت طاعت خود که بخت الهی بودند پیغمبر و بکر عزرا و خوفند زنده کرده باشند و خوفند  
کشمای بخت بعضی را زنده کرده باشند این مخالف احادیث گذشتند است و ممکن است که حضرت امام رضا در این حدیث موافق پیغمبر نزد  
اهل کتاب مشهور بود باشد بنیان فرموده باشد که آنکه بخت بر او نواند بود و عیادت این حدیث نیز تکلیفی میتوان کرد که موافق شود  
با احادیث گذشتند و پسندیدند و حضرت امام محمد باقر منقولست که چون پادشاه فاطمه بخت الهی کرد و بنده الهی را لشکر کشید  
و بیت المقدس را محاصره کرده مردم نیز خوفند و برای دفع این زاهیه دفع این بلیه بگو و حضرت استغاثه کرد و خوفند  
گفت شاید مشیبا بود کار خود در این باب متاجات کنم پس چون شد برای دفع این بلیه بنگاه فاضی الحاکمات متاجات کرد و وحی  
با و وحی نمود که من کتابت شر ایشان منبکم پس امر کرد حقیقت ملک را که موکل توبه هوا که نفسها ایشان را بیکر پس همه بکر میبردند و چون  
صبح شد خوفند و نوم خود را خبر داد که ایشان را خدا هلاک کرد چون بنی اسرائیل از شهر بیرون رفتند و بنده که ایشان را مرده اند پس عجز  
نفس خوفند و بهر گناه و خطا کذا بنده که چه فرست میمان و میان سلیمان و با بن سبک و رحمة و کید حضرت هم رسید پس انبیا و  
رسایا او را از او کرد پس خشوع و ندانند که بدیدگاه حقیقت و بر دو خاک نشین است و استغاثه و برای دفع امر پس حقیقت با و و کرد که بشر  
بخت الهی را بیکر و بر سبک خود مال چون چنین کرد و داد او باشد و مؤلف گوید که از این حدیث سابق بر این چنان ظاهر میشود  
که خوفند بعد از حضرت حضرت سلیمان بوده است بر خلاف آنچه مشهور است میان مفسران که نزدیک برهان حضرت مؤلف و خلیفه  
ستم حضرت بوده است و پسندیدند حضرت صان و منقولست که حقیقت مجرب و وحی مؤلف پیغمبر که خبر ده فلان پادشاه را که من مراد  
فلان و و پیغمبر از ترس خوفند و بنده پادشاه رفت و رسالت خداوند خود را با و رسانید پس پادشاه دعا کرد بخت و نضرع و ندانند  
کرد بدگاه خدا را از تحت خویش بر افشاد و گفت پسر و در کار انقدر مرگ مرا پس انداز که فرزند من نیز بکشود و او را جانشین خود کرد و نام پر  
حقیقت وحی کرد بسو خوفند که بر و بنده پادشاه و بگو که عمر او را پانزده سال زیاد کردم خوفند گفت پسر و در کار اهر که بوم از من دوغ  
نشینانند و چون اینرا بگویم بر دوغ من حمل خواهند کرد حقیقت وحی کرد با و که نویسد من و آنچه میگویم میباشد بشوید و تبلیغ  
رسالت من بکن تا بسطایز که در دنیا فتنه حضرت امیر علیه السلام است که خدا او را صان الوعد و فران نامیده  
است حقیقت فرموده است از کفر الکتاب معجل انه کان صان الوعد کان رسولنا و کان بامر اهل الصلوة و الزکوة و کان غلبه شر  
بعینه با و کن اسمعيل از اد فران بدست که صان الوعد بود یعنی وفا کند بود و وعده خود را و پیغمبر مرسل بود و امر میکند اهل خود را و  
کردن مذکوره دادن و نزد پروردگار خود پسندیده بود و حدیث معتبر از حضرت امام رضا منقولست که حقیقت برای امر از صان  
الوعد نامیده که با شخصی در مکانی و عمل کرد و بکمال از برای انتظار و عمل او در آن مکان مانند از آنجا حرکت نکرد و پسندیدها معبر از  
حضرت صان و منقولست که این اسمعيل که حقیقتها و صان الوعد نامیده است عجز اسمعيل فرزند خلیل است بلکه پیغمبر بود  
پیغمبر از آنکه خدا او را بقوه خود مبعوث کرد ایند نوم او گرفتند او را و پوست سر و و میات او را کردند پس حقیقت ملک را بگو  
او فرستاد گفت پسر و در کار عالمیان را اسلام رساند و مبعوث نماید که بدید نوم نو یا بخر کرد و در فرستاد است بسو نو که هر یک  
بغایت ایشان نفرمایند او را بعمل آورم اسمعيل بگویم که در دنیا از منم خواستقام بکنم و میخواهم که در این بلیه صبر کنم طاعتی

وما لا يسرها  
خود می شناسد

خبر فیل

برہنہ

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين











# کتاب الخصال حضرت الباقی

خالی کر نام و سرور و قوام زمین بتوانست و در هر زمان خلقی از زمین میباشد که باشد لیکن سوال دیگر این که عطا کن ای الهی  
گفتی انتقام مرا بکن از اینها که از برای تو با من دشمنی میکنند گفت سال بر ایشان بداران مغریت مگر بیغایت من پس خط و کینه  
بر من اسرا بیل زد و در سر آمد و در میان ایشان بیاید داشتند که از نفرین الباقی است پس نیز از حضرت با شفاعت امداد  
گفت تمام مطیع تویم آنچه میفرماید بفرمایم الباقی از کوه فرود آمد تا کرد و بیع همراه بود و نیز پادشاه امداد پادشاه بود که بینه  
اسرا بیل را بخیط فتنه کردی الباقی گفت که هر که ایشان را همراه کرد ایشان را کشت پادشاه گفت پس عاکن ناخدا بداران بر ایشان نیارد  
چون شد الباقی بنیاد ایشان دعا کرد و بیع را گفت که با طرف ایشان نظر کن بیع گفت ای الهی بیدم که بلند میشو الباقی گفت  
بشاید باد بود که بداران میباشد بگو که خور و امنا عیسا خور از غریب شد حفظ کنند پس بداران عظیم و ایشان بدار بدو کاهها ایشان  
رو به خط از ایشان بر طرف شد الباقی در میان ایشان ماند و ایشان بصلاح و نیکی بودند پس باز بطغیان رفت و کشتند  
انکار حق الباقی کردند از اطاعت و عزت نمودند پس خدا دشمنی را بر ایشان مسلط کرد که ناکاه بر سر ایشان آمد و ایشان مستوشد  
و ان پادشاه از این کشت و در باغ امر و صالح که در پادشاه او را کشته بودند اخذ پس الباقی بیع را وصی خود کرد و الباقی را  
خدا پادشاه و الباقی تو بر او پادشاه او را با آسمان بالا برد پس عیسا خور از میان هوا از برای بیع بر او انداخت و بیع را حقیقتی  
بی اسرا بیل کرد و این دو بیگانه و فرشتا و نقیبت او نمود و بی اسرا بیل عظیم او می نمود و بیست حسرت او هذاب میباشد  
و در حدیث معتبر منقول است از مفضل بن عمر که گفت روزی رفتم به خانه حضرت صفوان و خواستم که رخصت بطلبم داخل شدم  
پس شنیدم صدای مبارک آنحضرت را که بکلامی تکلم می نمود که عربی بنو مانومم کردم که گفت سرانجامی است پس آنحضرت بسیار کرد  
تا این که بگریه آنحضرت بسیار گریه کردم پس غلامی بیرون آمد از آنحضرت که داخل شدیم پس عرض کردم که فدای تو شو مادام در  
خانه شنیدم که شما بیخی تکلم می نمودید که عربی بنو مانومم کردم که سرانجامی است نوکر ستم مانیز بگریه نوکر ستم در میان خود  
امدا الباقی بی غیر صلوات الله علیه که او را عیسا پیغمبران بی اسرا بیل تو بر دعا می کرد و بی عمل می خواند و مشرب می کرد  
حضرت بخواند از دعا بر زبان سرانجامی و الله که هرگز ندیده بودم هیچکس از علمای بهود و قضای را که بان مضاحت بخوانند پس  
بگریه از برای ما سر جبهه نمود و فرمود که در سجده می گفت اترک معذک و قد اظلمت لك هوا جری اترک معذک و قد عرفت لك في التور  
و جلی اترک معذک و قد اجنبك لك المعاصی اترک معذک و قد اسهرت لك الليل یعنی ابای بیخود که مرا عذاب کن و حال آنکه  
لشتم تو بر دوزخه اش از برای تو در هوا که مرا ابای بیخود که مرا عذاب کن و حال آنکه در خود را بر حال مالک ام نزد تو ابای  
می بیخی خود که مرا عذاب کن و حال آنکه گاهان برای رضا تو در کرده ام ابای بیخود که مرا عذاب کن و حال آنکه شما خور  
برای تو بر بیدای گذر اندام پس حقیقت با و فرشتا که سر بر دار که من را عذاب نمیکند پس الباقی مناجات کرد که پروردگار اگر بگو  
که من را عذاب نمیکند پس عذاب کنی چه خواهد شد با بنشینم من بنده تو و تو پروردگار من پس حقیقت و کرد که سر بر دار که من و عذاب تو  
الباقی فامیکند و در حدیث معتبر دیگر همین قصه را بجهت موسی بن اکبر از حضرت امام محمد باقر و ابی بکر که در اینجا بجای الباقی الباقی  
واقع شد است و در حدیث معتبر دیگر از حضرت صفوان منقول است که بر شما باد بخودن کردن که ان طعام الباقی و بیع و پوشش بر  
نون و باده است و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر منقول است که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که روزی امام محمد باقر  
در طواف بود که ناکاه مرتضی با و بر خود که چیزی با و بکنه بود و طواف آنحضرت را قطع کرد و بر آنحضرت را بجانم که در کوه کوه صفا بود فرشتا  
مرا بر طلبیدند و بفرستادند که بگریه تو بر گریه گفت مرحبا و خوش آمد ای فرزندان سوخدا پس دست خود را بر سر من گذاشت و گفت  
خدا بکند و دهد علوم کمال تو ای امیر خدا و بر عالم او بعد از این خود تو و کردم بر بیدم و گفت اگر میخواهی تو را جزیره اگر میخواهی  
من را جزیره و اگر میخواهی تو را من سوال کن و اگر میخواهی من از تو سوال کنم و اگر میخواهی تو بر من راست بگو و اگر میخواهی من بتو راست بگو  
بیدم گفت که مرا میخواهی گفت پس زهد تو و بکنه من از تو سوال کنم و زبان چیز را نگو که در ذلت عزیز از احوال الهی بیدم گفت ای الهی  
کنند که در لث و علم باشد کمالی که بگو و عمل از تو و اجتهاد و کان باشد در علم خدایه اختلاف میباشد گفت سوال من این بود  
و فدی از تو برای بر زبان کردی اکنون مرا جزیره که انعمی که در ان اختلاف نیست که میداند بیدم گفت جمیع انعم از خدا است  
آنچه از ان مرده است نزد او صبا پیغمبران است پس از تو و کثرت است نشناختن خدا و خداوند نشد گفت من همین را  
میخواستم و از برای این آمده بودم گفت علی که مردم را چاره از این نیست نزد او صبا است پس بگو که انما یحرم من الله من هو که با نظر  
که پیغمبران و جانشینان است ایشان بر میباشند الهام با ایشان میرسد ملک و امیر است و ما پیغمبران ملک را در وقت سخن  
گفتن میندازد ایشان نمی بینند بلکه او پیغمبران بود ایشان بگفتند بگو سخن گفته شد ملک است پیغمبران معراج میرفت و پیوسته سخن  
خدا را میشنید ایشان را انعمی حاصل نمیشد گفت است ای فرزندان سوخدا انما انما مسئله دشواری میسریم بگو که علم او صبا جز انما

در حدیث معتبر دیگر از حضرت امام محمد باقر منقول است که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که روزی امام محمد باقر در طواف بود که ناکاه مرتضی با و بر خود که چیزی با و بکنه بود و طواف آنحضرت را قطع کرد و بر آنحضرت را بجانم که در کوه کوه صفا بود فرشتا مرا بر طلبیدند و بفرستادند که بگریه تو بر گریه گفت مرحبا و خوش آمد ای فرزندان سوخدا پس دست خود را بر سر من گذاشت و گفت خدا بکند و دهد علوم کمال تو ای امیر خدا و بر عالم او بعد از این خود تو و کردم بر بیدم و گفت اگر میخواهی تو را جزیره اگر میخواهی من را جزیره و اگر میخواهی تو را من سوال کن و اگر میخواهی من از تو سوال کنم و اگر میخواهی تو بر من راست بگو و اگر میخواهی من بتو راست بگو بیدم گفت که مرا میخواهی گفت پس زهد تو و بکنه من از تو سوال کنم و زبان چیز را نگو که در ذلت عزیز از احوال الهی بیدم گفت ای الهی کنند که در لث و علم باشد کمالی که بگو و عمل از تو و اجتهاد و کان باشد در علم خدایه اختلاف میباشد گفت سوال من این بود و فدی از تو برای بر زبان کردی اکنون مرا جزیره که انعمی که در ان اختلاف نیست که میداند بیدم گفت جمیع انعم از خدا است آنچه از ان مرده است نزد او صبا پیغمبران است پس از تو و کثرت است نشناختن خدا و خداوند نشد گفت من همین را میخواستم و از برای این آمده بودم گفت علی که مردم را چاره از این نیست نزد او صبا است پس بگو که انما یحرم من الله من هو که با نظر که پیغمبران و جانشینان است ایشان بر میباشند الهام با ایشان میرسد ملک و امیر است و ما پیغمبران ملک را در وقت سخن گفتن میندازد ایشان نمی بینند بلکه او پیغمبران بود ایشان بگفتند بگو سخن گفته شد ملک است پیغمبران معراج میرفت و پیوسته سخن خدا را میشنید ایشان را انعمی حاصل نمیشد گفت است ای فرزندان سوخدا انما انما مسئله دشواری میسریم بگو که علم او صبا جز انما







البَطْرِيعِ الْبَاوَرُ وَالْكُفْلُ

الافلاک

باب فی الجہاد











# کتاب موعظه فی القدر خواتم

آنکه حقنم او را از کم عکس وجود او رسد و به دستمان در او رسد که در هیچیک از احوال او لچاره و حیل نبوده است  
پس بیفتن بدانکه در حال چهارم نیز او را در خواهد داد و اما اول آن احوال آنست که در دم مژده او را در داد و او را در محال  
او ای قریه و اطینانی مژده او را در و پناه دایم که او را اگر ما از او میسر نماند و سر ما و اما حال دوم آنست که او را از دم بیرون او در و در  
از برای او جاری کرد از پستان مادرش از شیر پاکیزه که او را کایه بود و او را در آن حال میزدند و نشو و نما فرموده اند که او را لچاره و حیل  
و قوی بر کس بمعاشه و جلب نفی و دفع ضرر نبوده باشد اما حال سیم پس چون در او از شیر منقطع شد از کسب و مدار او در و در  
برای او جاری کرد که بطیب خواطر خود از روی نهایت شفقت و مهر بانه صرف او کرد و در او را در پستان او را در خواستند  
تا آنکه غافل شدند و در کشد خود منقول کسب معیشت کرد و بدکار او را بر خوشنک گرفت و کما هم باید بود و در کار خود و در حقوق الهی را  
در مال خود انکار کرد و بر خود و عیال خوشنک گرفت و در سر کس و در او از عکسین با آنکه لچاره صرف کند راه و صفا حقنم با و عوض  
خواهد داد و در پناه و از حق پس بدین است چنین بنده ایفر نماند و در کس که هر چیز را علامت هستند که از ایشان علامت مینویسند  
شناخت و علامت برای آنچه کوی مینهد بدست که در بن دانه علامت است علم و عمل کردن بان و علامت است  
نصیب بخدا و پیغمبر از خدای بگماهند و علامت است که در کار خود را بشناسد بدانکه هر دو کار او کدام علامت  
دوست دارد و کدام عمل را میخواهد و عمل کند و بعمل راسته علامت است تا زوزه و زکوة است و کبی که علم از بر خود میبرد و عالم  
بنست سر علامت دارد منازعه میکند با کسی که از او انانیت است و میگوید چیزی چند که مینداند و میزند که می چند میشود که با آنها میگوید  
و سبب ظالم راسته علامت است ظلم میکند بر کسی که از او بلند مرتبه است با آنکه نافرمان او میکند و سبب میزند بر سرستان خود بعلیه  
استیلا بر ایشان و باری میکند استمکاران را و صاف راسته علامت است بایشان بادلش موافق نیست و دلش با کردارش موافق نیست  
و اشکارش با پنهانش موافق نیست و گاه کار او راسته علامت است حیانت میکند در اموال مردم و دروغ میگوید بعد از آنکه میگوید  
خلاف آن میکند با آنکه راسته علامت است چون نهان است نهانی کند در عیانت خود و میبازد مردم است مردانه متوجه عیانت  
میشود و هر چه میکند بر آن میکند که مردم او را سناش کنند و حسود راسته علامت است در غایبانه مردم عینت ایشان میکنند  
و در حضور ایشان تملق میکند مصیبتی که مردم میراثش میشود و اسراف کننده راسته علامت است بخورد چیزی که مناسب است و نیست  
و میپوشد چیزی که مناسب نیست و میخورد چیزی که مناسب نیست و غفلت راسته علامت است سینه میکند پس میباید از کار  
چیز را نافرمان و تقصیر کند و تقصیر نماید تا آنکه ضایع میگردد و انداختن از ضایع میکند تا آنکه کار میشود و غافل راسته علامت  
است سهو و شل کردن در عیانت و غافل شدن از یاد خدا و فراموشی کارهای جزایفرزند طلب مکن امر را که پیش کرده است و سر  
و اسبابش از برای او حاصل نیست و زلزله مکن امر را که در وجود دارد و اسبابش برای تو مهیا کرد بداند استنادهای تو که راه و عقل تو  
ضایع نشود ایفر نماند با بدیهه باری بچوئی بر دشمن خود و بر هر کاری از تحمات و کسب فضیلت و در بن خود و نگاه داشتن بر وقت خود  
و کرایه داشتن نفس خود از آنکه او را الوده کنی بمعصیت خدا و اخلاق ناپسندیده و اعمال ناشایسته و پنهان دارد از خور و او میگوید  
کن پنهان خود را بدست که هرگاه چنین کنی این خواهی بود ترا از آنکه دشمن تو بر عیب و مطلع کرد و با لغزشی از تو بر بیند و  
میانش از مکر او که در بعضی احوال را غافل بیناید و بر تو مشغول شود و از تو عدل قبول نکند با بدیهه پیوسته اظهار خوشنوی از او  
بکسی ایفر نماند از بسیار ادب طلب ایفر بنفع رساند اندک شمار و اندک از او برادر و در نکست که لغزشی که بنویسد و رساند بسیار از ای  
فرزند با مردم هم نشین مکن بعین طریقه ایشان و از ایشان توقع لغزشی چند ندارد که بر ایشان دشوار باشد که انتم نشین از نو  
پیوسته مشغول میشود و از دیگری از نو کار نمیکند پس نهانماند و مضایحهای داشت که مونس نویسد نه بر او که با او نویسد  
و چون نهانماندی محند و بیفدا و خوار میشود و عدل خواهی مکن از کسی که قبول عدل را از نو نکند و حقی از نو بخود نماند و  
کارها خود استغانت محو مکر بکس که در قضای حاجت مرگ از نو بکشد زیرا که هرگاه چنین باشد طلب صفا حاجت نمومیکند  
مثل آنچه از برای خود طلب کند زیرا که بعد از او در آن محضرت حاجت هم در او از نو میسوزد و در آخرت مشایع و ما جور  
کرد پس سبب میکند بر او در حاجت نو و با بدیهه برادران و یاران که از برای خود میگیری و در او خود را از ایشان باری میجویی اهل  
مرد و در و مال و عزت و عقل و عفت است و اگر رفیع بایشان نشانی اش که کند اگر از ایشان غائب شوی ترا یاد کند  
ایفر نماند و صفا اصلاح باران و برادران که از اهل علم گرفته باشند اگر با تو در صفا و با باشند از ایشان در حدیث باشد و اگر از نو  
برگردند عداوت ایشان از ضرر بر تو بیشتر است از عداوت و در آن زیرا که ایفر ایشان در حق تو نمیکوبند مردم نصیب حق ایشان  
میکند چون بر احوال انمطلع گردیده اند ایفر نماند و در عین زهد که حد کن از دنیا عیش و کجایی کردن و صبر نکردن بر آنچه از  
دوستان خود بینی که با این اسلحه و سبب از برای عینانند و در نفس خود که در آن نماند و در او خود که بر و در میان با مردمی نماند











# باب هجدهم در مواعظ حکما و علمائ

دنيا را بلى خوانند بليکه بر گزینی بسته باشند از آن پل بکنند و هر کس بآن پل نرودى خراب کن بنیای خود را و امانت  
 انرا که ترا میفرماید آنکه انرا ابادان کنی و بدانکه چون نوزاد دنیا متولد شد هر مدکار و نوایان و انداز چهره از تو سوال خواهند کرد  
 از جواب تو سوال خواهند کرد که در چه چیز بکنی و از غریب تو که در چه کار فانی کردی و از مال تو که در کجا کسب کردی و در چه مصروف  
 خرج کردی پس مواعظ جواب اینها بشود و اندک مال مشور ایمن از دنیا از تو فووت میشود زیرا که اندک دنیا با بیهوشی دنیا و دنیا پرست  
 ان بمرغبتوان بویسند انرا در دنیا در حد با شدد کار آخرت خود را نه با شدد پیرده غفلت از دگر خوب بکش و خود را با اعمال حسا  
 در معرض نیکهای پر مدکار خود بداد و پیوسته تو بر زاد و دل خوانه کن و پیعی کن تا فارغی و مهلت یافته پیش از آنکه فصد تو  
 کنند فضا های الهی منوجه تو کرد و محال شوند میان تو و آنچه اراده داری و در دایت دیگر منفولست که لغمان گفت که ای عزیز  
 اگر حکم و دانا نوزاد از دنیا در این دنیا نماند پس انکه نادان و دغ خوشبخت و نوبال و منفولست که شخصی با لغمان گفت که ابا تو  
 بنده ال فلان نبودی گفت بلی گفتند پس چه چیز نوزاد با بفرستد سامند گفت داشت تو بے و امانت و حیانت نکردن و نرا گفتند  
 و کردار یک فایده بفرستد بپوشید چشم خود از چیزهای که خدا بر جماعت کربانهاست و از انکه از ان زبان خود از سخن که لغو باشد و لغو  
 حلال خوردن پر هر که کس از آنچه میزنم بکنند از من پس نوزاد بخواهد بود و هر که بداده بر اینها بکنند از من بفرخواست و هر که مثل  
 اینها بعمل آورد مثل نوزاد بود و فرمود که ای عزیز نوزاد با بفرستد از که مراد بفرستد شمانت بر مراد کیست مکن که بتوبین  
 میرسد و استیلا مکن یکی که بیلا بے مینا باشد منع احسان خود از مردم مکن ای عزیز ندامین با شدد در اموال مردم تا توانا شود بفرزند  
 پر هیز کاری خدا از انجا که دان که سوش تو میرسد بے انکه مانده داشته باشی و چون گمانی یکی از پیش نصحت بفرستد انرا خواست  
 کند ای عزیز ندم و عظمه و پند بفرستد و شوار است چنانچه بر اینست که با لافتن بر مردم پیردشوار است ای عزیز ندم مکن بر کسی که بر او  
 ستم کنی بلکه بر خورم کن که ضرر و انظلم و انجود میرسد و چون قدر نوزاد داعی شود بر ستم کردن بر مردم ندد خدا را بر خوبیا آورد  
 ای عزیز ندم از انکه از انکه با دیگر و آنچه را دانسته مردم بدارد و در حد دیگر منفولست که چون حضرت لغمان از بلاد خود بر و زانند بفر  
 فرستاد و در موصلا که او اکو مانش میگفتند چون در انفریه هیچ کس متابعت او نکرد و هر بایه بنیافت و دلشک شد پس در ها خانه  
 خود را بر دگر خوبست عبا فرزند خود خلون کرد و او را بضمیت و موعظه کرد و از جمله نصائح او این بود که ای عزیز ندم سخن که بگوید خدا را در  
 مکان یاد کن زیرا خدا تو را از عذاب خود برسانیده و تو را ببینا و زاناکر انبیا است ای عزیز ندم از مردم پسند که پیش از آنکه مردم از توبه  
 بگردانند پسند که و منقبه شواز بلای کوچک پیش از آنکه بلای بزرگ بر تو نازل شود و چاه نشوای که با بفرزند خود و ادو هنگام غضب نگاه  
 دانا هر چه جستم نکردی ای عزیز ندم بر شایه هر است از آنکه مال هر شایه و ظالم و طاعی شود بفرزند جانهای مردم ذکر و کرد ها ابا  
 است پس وای بر ایشان از کاهان ستمها و کاهان ایشان ای عزیز ندم سلطان در دنیا است از کاهان انرا بفرستد صانع انرا بفرستد  
 فرستد بفرستد انرا خود ندم بر چگونگی بخت خواهند یافت از ان پند بفرستد بفرستد انرا بفرستد انرا بفرستد انرا بفرستد  
 مجاورت مادها از انجا که بکشند و اطاعت ایشان مکن و در هر چه گویند که کافر شود ای عزیز ندم نشین کن با فقر و بیچاره  
 مسلمانان و از برای پیمان مانند بندان باش و از برای زبان شوهر مانند شوهر مشغول باش ای عزیز ندم هر که بگوید از انجا که او را  
 مینامند ندم بلکه مینامرند مگر نگاه کنی که عمل که بطلعت بر دود کار خود ای عزیز ندم اول باحوال همایه بفرستد از و بعد از ان باحوال خانه  
 خود ای عزیز ندم اول و بنو پیدا کن و بعد از ان سفر اختیار کن ای عزیز ندم انرا بفرستد انرا بفرستد انرا بفرستد انرا بفرستد  
 هر که با توبه کنی ندم مکافات او بکنی بکن و هر که با توبه کند او را بیک خوب بکنار که هر چند نوسیع کی بداند از انجا که او نیست بخوب بکنند  
 نوسین او مستوائی کرد ای عزیز ندم بکنید خدا را اگر که خدا او را باری نکرد و کی خدا او را طلب کرد که او انعامت و کرم خدا را یاد کرد که خدا  
 او را یاد نکرد و کی خدا تو کل کرد که خدا او را بیکری گذاشت و کی تصرع بدکار خدا کرد که خدا او را رحم نکرد ای عزیز ندم از انجا که او  
 بکن از شوق کردن با خود را لان شرم مکن ای عزیز ندم انرا با فاستقامت صاحب مکن که ایشان بمنزه مسکانشان کرد ندم توحیدی مینا  
 میجو ندم و اگر چیزی مینا بندا تو را ندمت بکنند و او امیکند محبت ایشان پیش از یکسان است ای عزیز ندم شهنه صالحان  
 بفرستد و بفرستد انرا بفرستد انرا بفرستد انرا بفرستد انرا بفرستد انرا بفرستد انرا بفرستد انرا بفرستد انرا بفرستد  
 حق و غایت نعمت خدا را بفرستد حق نوزاد غایت مینکند ای عزیز ندم و سنان بیابا بفرستد و از انرا شهنان انرا بفرستد انرا بفرستد  
 مانند ابد و زینها کسز مینا است ای عزیز ندم هر که املات بکنی انبیا کن بسلا و مصاحف و بعد از ان سخن بگوید ای عزیز ندم که مکن مردم را  
 که ترا دشمنی اند و بفرستد مکن از ایشان که تو را انخواشمانند و بیابا شرم مینا کن که تو را انجود و بدو بفرستد انرا بفرستد انرا بفرستد  
 انرا بفرستد انرا بفرستد انرا بفرستد انرا بفرستد انرا بفرستد انرا بفرستد انرا بفرستد انرا بفرستد انرا بفرستد  
 او که هلاک او را خواهد بکا او است ای عزیز ندم انرا بفرستد انرا بفرستد انرا بفرستد انرا بفرستد انرا بفرستد انرا بفرستد انرا بفرستد

از رایتو

از رایتو

از رایتو











# وَجَالُوتَ طَالُوتَ

پوشیده برافراشته است و دست آمد بر طالوت بالشکر خود و آن جانب جالوت شدند چنانچه حقیقت در میان است که فلما فصل  
 طالوت بالجنود قال ان الله مبتليکم بنهر فمن شرب فلیس منی ومن لم یلمس فانه منی الا من لم یشرب الا نعلیه من یم  
 چون طالوت و آن شد بالشکرهای خود گفت باینکه خدا شما را امتحان خواهد کرد به هر که از آن نه آب بنوشد پس از من نیست  
 و هر که آب از آن بنوشد پس از من است مگر کسی که مقدار یک کفایت بخورد پس همه خود ندانان آب مگر آمد که از ایشان فرمود  
 که بپنجهری در این میان بر سر راه شما پیدا خواهد شد پس هر که از آن نه آب بنوشد پس از من است و هر که بنوشد پس از من است و از  
 فرزندان برادران و است پس چون بنهر رسیدند حقیقت بخور فرمود از برای ایشان که یک کفایت از آب بنوشد پس خود ندانان نه مگر  
 اند که از ایشان پس آنها خوردند شصت هزار گری بودند این امتحان بود که خدا که خطا ایشان را باز از موی و رایت این باب بود پس بعد  
 از امام محمد باقر و زاینده است که آن قلی که یک کفایت بخورد پس از من است و هر که بنوشد پس از من است و از ایشان فرمود  
 الشکرهای جالوت و غوث و صولت و لشکر او را مشاهده کرد و آنها که از آن آب خوردند گفتند ما امر فرزند ناب مغاومت جالوت و لشکرهای  
 او ندانیم چنانچه حقیقت فرمود است فلما جازوه هو الذین امنوا معه فالوالا طاف لئلا یؤیجا لوت و جنوه چون گذشتند از آن طالوت  
 و آنها که با و ایمان آورده بودند گفتند نیست ما را طایفه امر و زنجیر لوت و لشکرهای او و قال الذین یظنون انهم ملائکة الله کفر فی  
 قلبه غلبت کفره بادن الله و الله مع الصابرین گفتند آنها که یقین بخدا و دوز میباشند که چه بسیار کفره که غالب شد  
 بر کفره بسیار بیوقوف و باری خدا را با صبر کنندگان است و طایفه جالوت و جنوه را لواتنا اخرج علینا صبر و ثبات انداخت  
 انضنا علی الموت الکافرین و چو ظاهر شدند بر جالوت و لشکرهای او و در برابر ایشان ایستادند گفتند ای پسر و کار ما فرود بر سر ما  
 عظیم و ثابت گردان فدا ما را که نکریم و باری ما را بر کفره کافران حضرت فرمود که این سخنان را آنها که شنیدند از آب بخورده بودند  
 پس او آمدند بر جالوت ایستاد و جالوت بر فلی سواش بود و ناجی بر سر داشت و پیشانی او با قوتی بود که نورش ساطع بود و لشکر  
 نیز با وصف کشید بودند پس حضرت داد و یک سنگ را از آن سه سنگ که در راه پراشته بود بر او انداخت و بعد از آن گذاشت و بجانب رکن  
 لشکر او افکند پس ایشان که در هوا بلند شدند فرود آمد بر میمنه لشکر او و بر هر که میخورد و از آب میکشند همه گریختند و سنگها را از جانب  
 لشکر او انداختند همه گریختند و سنگها را از جانب جالوت افکند پس ایشان که ایستادند شکر یا فونیکه در پیشانی جالوت بود و خود با قوت  
 سواخ کرد و معجزه سرش سبید بهمان سنگ جالوت بر زمین افتاد و بجهنم و اصل شد چنانچه حقیقت فرمود است که نه مومن بادن الله  
 و قتل با و جالوت و اقبله الله الملك و الحکمة و علمه ما یشاء و لولا دفع الله الناس بعضهم ببعض لفسدت الارض و لکن الله ذو فضل  
 علی العالمین پس گریز ایشانند ایشان را بنویسند خدا و او دکت جالوت را و حقیقت عطا کرد و بداد و حکمت پادشاهی را و قلم کرد و او را  
 از آنچه میخواهند اگر نه دفع کرد خدا باشد مردم و بعضی از ایشان را بعضی را سید کرد و در زمین و لیکن خدا صاحب فضل و  
 احسان است بر غالمیان و در چند حدیث صحیح موقوف از حضرت امام رضا منقولست که میگفتند باینکه از بهشت بیرون میباشند  
 انرا صولت است مانند صوت انسان و بوی بنکوی دارد و نمائست که بر حضرت ابراهیم نازل شد و قیام که خانه کعبه را میباشند  
 انکه بکنه بجای پها که بصر کت مبرک دو ابراهیم در خانه را عقیق مینگذاشت این سنگ در میان تابوت بی طر اشیل بود و طینه  
 نیز در میان تابوت بود و آنها پیغمبر از دادن میشدند و بی اشراشیل چنین بود که تابوت در هر خانه که بوی پیغمبری در آنجا بود و تابوت  
 این امت شمشیر و صلاح پیغمبر است و در هر جا که هست امامت در آنجا است و در حدیث معتبر دیگر فرمود که تابوت موسی را ع در د  
 نذاع بوف عصا موسی میگفتند توان بوی سبیدند که میگفتند فرمودند و روح خدا بود که هر گاه در چیزی اختلاف میکردند با  
 ایشان سخن می گفت و خبر میداد ایشان را و اینها را پیغمبر میباشند پس حضرت صان منقولست که چون حضرت  
 یوشع بدایب ارجل نمود و اصبا و اما مان و پیشوایان که بعد از حضرت یوشع عاقل و شایسته و محقق بودند از جنان زمان خود رفتند  
 چهار صد سال که از زمان یوشع بودند و زمان داود و در آن زمان داود و اما مان بودند و هر یک از ایشان در زمانه بود و فرمود  
 محقق یسوا و میامند و مسائل درین خورا از او اخذ میکردند و چون منتهی شدند با خرافات ایشان مدتی از قوم خویشانانشان در ظاهر شد  
 و ایشان را یار کرد که حضرت داود معقود خواهد شد شما را از شر جباران بجات خواهد داد و زمین را از لوث و جور جالوت  
 و لشکر او پاک خواهد کرد و فرج شما از این شد و مفاظ ظهور خواهد بود پس ایشان پیوسته منظر ظهور حضرت بودند و آنکه زمان  
 ظهور حضرت رسید چهار صد و شصت و یکری داشتند و در میان که نام بود از همه برادران کوچکتر بودند و میباشند  
 که داود بیک منظر او هستند و زمین از جالوت و لشکر او پاک خواهد کرد و است و لیکن شکی نیست که میباشند بجز امام که پیشتر بود  
 که او منول شد و است و بیکال پس است داود امید میداد با او سخن میگفتند و میباشند که داود موعود او است و چو  
 طالوت بنی اسرائیل را جمع کرد که بقال جالوت بر و نند و بداد و با چاه برادر او همراه لشکر او شدند و در احقر شمر دند و هر را خوا

۲۱۹  
 که خود را تصدیق از سر بر دزد و طایفه  
 از حضرت علی و ائمه است که هر که از ایشان

چنانچه  
 در این کتاب



# در اشیاء و جواهر و الحاق الوت

بنزدند گفتند از او در این سفر چکار خواهد آمد بنا به شمع خورشید که میسوزد و در میان این اشیاء و جواهر  
 خالوت منع نشد از او بیجا خاشاک نشاندند که بنزد و میان این اشیاء و جواهر که در کشت و طعمای بداد داد و گفت برای او در  
 خورشید که فوت نمایند بر چهارده خورشید و در هر یک یک کوه و ماه فامند و یکو چشم و کم مو و پا که در دنیا کبریا خالوت بر او و بعضی بر او نشاندند  
 که لشکرهای بزرگ بزرگ بودند و هر یک یک خورشید و در هر یک یک کوه و ماه فامند و یکو چشم و کم مو و پا که در دنیا کبریا خالوت بر او و بعضی بر او نشاندند  
 بلند او انداد کرد که ایداد و در هر یک یک خورشید و در هر یک یک کوه و ماه فامند و یکو چشم و کم مو و پا که در دنیا کبریا خالوت بر او و بعضی بر او نشاندند  
 که با خود داشتند که سنگهای فلز خورشید و در هر یک یک خورشید و در هر یک یک کوه و ماه فامند و یکو چشم و کم مو و پا که در دنیا کبریا خالوت بر او و بعضی بر او نشاندند  
 شدند و در هر یک یک خورشید و در هر یک یک کوه و ماه فامند و یکو چشم و کم مو و پا که در دنیا کبریا خالوت بر او و بعضی بر او نشاندند  
 او در میان لشکر و مشهور شد تا به مع طالوت و سید او را طلبید چون داخل مجلس او شد گفت ای جوان چه فواید از خودت داری  
 و چه نیکی از خودت بخیر کرده که جریشت بر منافق خالوت منبکما گفت مگر بشرا می دانست که کوششند از کوه نردبوه است و از پی  
 او در فتنه ام و سرش را بپایان نام و کوششند از دهان او گرفته ام و حقنم و در نهایت بوی بوی خالوت که منبکما خالوت و مگر  
 کسی که در ده تو را پیوسته اند از این که موافق بلند فامند و باشد پس طالوت و در ده خورشید و چون داد و پوشید با خفا و خفا  
 او را بر الهی از ده بان کشادگی را بر کرد پس طالوت و سید او را طلبید و در پی او رفتند و عظیم فتنه داد و دانستند طالوت که امید  
 است که خالوت را این جوان بکشد پس چون روز دیگر صبح شد نصف قنار از دوطرف او نشاندند و او گفت که خالوت را بپایان  
 چون خالوت را با او نمودند تا نشاندند که در راه بر آشفته بودند و در دلتان کشتید بجان خالوت انداخت پس انست  
 میان دو صده از اجل سید ما مدد مغز سرش را کرد و امر کو بکرد بدو بر زمین افتاد پس مشهور شد در میان مردم که او را خالوت  
 کشت و او را پادشاه خود کرد و پادشاهان اطاعت امر طالوت و سید او را طلبید و در پی او رفتند و عظیم فتنه داد و دانستند طالوت که امید  
 بر او فرستاد و در ده ساختن و تعلیم او نمود و هر زمانه بود و در ست او سر مکر و در هر روز و هر روز و کوهها را که با او تبحر بگویند  
 او از یار و عطا فرمود که هیچ کس را از خوشی او از نشاندند و با و فواید عظیم برای بندگی خود کرد و در میان این اشیاء و جواهر  
 پیغمبر و خلافت الهی قیام نمود و در حدیث معتبر دیگر فرمود که در پی اسرا بیل پیغمبر و پادشاهی از یکدیگر جدا بودند و از زمانه او  
 در یکجا جمع شدند و پادشاهان بگویند که لشکر منبکما و جواهر منبکما و در پی اسرا بیل پیغمبر و پادشاهی از یکدیگر جدا بودند و از زمانه او  
 پس پی اسرا بیل در زمان خالوت از پیغمبر خود پادشاه طلبیدند پیغمبر ایشان گفت که در میان شما و فاداست کوچه و در غایت  
 جهان نیست گفتند چون جهان نکتیم در این فتنه که ما را از خانه و فرزندان دور کرد و ماند چون حقنم طالوت و پادشاه ایشان  
 کرد پس از دکان پی اسرا بیل گفتند که طالوت که پادشاهی از یکدیگر جدا بودند و از زمانه او  
 پیغمبر در سبط لای صیبا شد پادشاه در سبط هود و طالوت از سبط بنیامین است پیغمبر گفت خدا او را انصاف داد و شجاع  
 و علم و دانایی داده است پادشاهی بدست خداست هر که میخواهد که در میان شما و فاداست کوچه و در غایت  
 و علامت پادشاهی او آنست که تابوت که مدت است از دست شما بدور فتنه است ملائکه از برای شما خواهند داد و شما همه بر یک  
 تابوت لشکرها را میگردانند و بگویند که تابوت بنیامین را میگردانند و پادشاه او را انصاف میکنند و فرمود که در تابوت دینها  
 شکسته الواح بود و علوم منبکما از آسمان بر مویان نشاندند و الواح نوشتند و در میان خود و در حدیث معتبر دیگر فرمود که ملائکه که حامل  
 تابوتند و رتب پیغمبر اند که او صیبا ایشانند و تابوت و علوم و آثار بیک در آن بوی که نزد ما است و در حدیث معتبر دیگر فرمود  
 که داد از مسجد سهله منوچه جلت خالوت شد و در حدیث معتبر دیگر از حضرت امیر المومنین منقولست که در نحو است چهارشنبه  
 اخرا فرمود که در این روز عا لفته تابوت از بی اسرا بیل گرفتند و مؤلف گوید که در پیغمبر از همان خلافت بعضی گفته اند که شمع  
 بر صفتی بود از فرزندان لای و بعضی گفته اند بوشع بود اگر گفته اند که اسامو شیل بود که بنیان عربی اسمعیل است و از حضرت امام  
 محمد باقر منقولست که اسامو شیل بود علی بن ابراهیم گفته است که دو آب شد است که از میان بوشع طبرستان علی بن محمد گفته است  
 که بعضی گفته اند که چون پی اسرا بیل کارها بدست آوردند حقنم عا لفته را بر ایشان تسلط کرد که تابوت را از دست ایشان گرفتند  
 و در میان ایشان بونا حقنم ملوک و از فرشتگان از میان ایشان برداشتند و از برای پی اسرا بیل او را دادند و از حضرت صان چنین  
 منقولست که بعضی گفته اند که عا لفته چون تابوت را بردند و بنحان خود گذاشتند پس تنها ایشان سر نکودند و چون از اینجا برودن  
 او را دادند و بیکل ناجیه شهر گذاشتند و در کال و وظاعون در میان ایشان بهر سبب در موضعی که گذاشتند بلبای در میان  
 ایشان جات شدند و از آخر بر عاده گذاشتند و بر کال و بستاند از شهر خوب و در کردند پس ملوک آمدند و کال و ها را از انداختند  
 میان پی اسرا بیل او را دادند و بعضی گفته اند که بوشع از او در صحرائی بنه گذاشته بود و ملوک از برای پی اسرا بیل او را دادند و بعضی گفته اند

طالوت و سید او را طلبید







# باب بیستم در فضیلت حضرت زهرا

در آن روز اخبار ظاهر شد که حضرت صاحب الامر در آن روز بروجنا پنجم حقیقه در قرآن فرموده است که ولفد کتبنا فی الیوم بعد الذکر ان الارض برهنه عباى الصالحون یعنی بچشمی که نوشتیم در روز بعد از آنکه کردی پیغمبر خوار و آن که زمین بجز اوست خواهد سبیده بندگان شایسته ما که مراد از آن معصومین اند و موافق طایفه سبیا و باز عیسیا بر هم و این که ده است که چون داود در صحراها زبون را در دست مقرر کرد و هرگاه مرغان هوا و وحشیان صحرا با او تسبیح میکردند اهل خانه و مردم رکنی از بی غیب به آن از آن مینماختند و بعد از آن حضرت صان منقول است که هر که کارها بر او شود و باشد این در دست نشانی آنها و اطلب کنند که از روزی که خدا اهل را در آن روز بر او در دست مقرر کرد و در حدیث معتبر دیگر فرمود که حقیقه و حی فرستاد و داود که نمونیکو بنده بود اگر این بود که کسب نمیکند و از بیت المال میجوید چون این و غنی بداد و در سبب پاکر بیت پر خدا و حی کرد و سوا که از مرثیه بر اینده من داود و هر روز بکرزه بدست خود مینماخت و هزار در دم مینویخت و غنای آنکه سبب شدت در دست و سبب شدت شدت هزار در دم فرودخت و از بیت المال مینمفتند حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه در بعضی از خطبه فرموده است که اگر خواهی نایم که بماد و صاحب امر که در نور ابا و از خوش میخواند و ناری اهل بهشت خواهد بود بدست که در قبله از برای حضرت ایدست خود مینماخت و نام نشینان خود میکرد که کدام یک از شما میراث را بر او فرود شد و از قبیل آن نان جو میزند و میجوید و مؤلف گوید که شاید بنیل بافتن پیر از مرثیه که اهل را باشد نقل کرده اند که حسن صوت بر مرثیه بود که چون مشغول خواندن و بوم شد در محراب عبات خود مرغان هوا بر سر او میجوید و او دند و وحشیان صحرا که صد او را میشنیدند بیضا بانه از پی او از او میان مردم مینامند که بدست آنها را میتوانست گرفت و در احادیث معتبره منقول است که آنحضرت باک در روز و سبب داشت و دیگر در افطار میکرد و سبب معتبر از حضرت صان منقول است که روز داود پیغمبر گفت که امروز عبا به بکم و زبون را انداخته بکم که هرگز مثل آن نکرده باشم پس بحراب خوردن و این شرط سبب در کینه که بویعال او در و چون از غار فارغ شدند کاه و زغی در محراب پیدا شد و با هر الهی یعنی آمد و گفت ایداد و ابا و از خوش آمد این عبات و قرانی که امروز کردی و او گفت بلی و زغ گفت خوش نیاید و از این عباتها انداخته است که مرثیه خدا را در هر شب هزار تسبیح میگویم که با هر تسبیح از برای من سه هزار حلالی مشعشع میشود و در قراب میناشم و صد امری را در هوا میشنوم و کان میکنم که از کرسی است و پیر و سبب مینام که مرثیه را باند که کسی کرده باشم و در حدیث معتبر دیگر از امام محمد باقر منقول است که حضرت داود در در محراب عبات خود بونا کاه که سرخ ریزه از جانب محراب حرکت کرد تا موضع سجود رسید چون نظر او در بران گرم افتاد در خواطرش خطو کرد که ابا از برای چه حقیقه این که مرا خلوا کرد و دست پر حقیقه بر آتیه و نادید حضرت بان گرم و حی نموده با او سخن میگوید که مباحرا الهی یعنی آمد و گفت ایداد و ابا صد کاه را شایسته که بگرد و سبب سخن را میفرماید و بگوید که گفت بدست که خداوند غلبان صد کاه را و از این مرثیه میشنود و اثر رفتار بر دهنش سخن می بیند پس صدای خود را پسند که و انقدر فریاد در کاه او مکن و در حدیث معتبر از حضرت صان منقول است که حضرت داود چون حج آمد در عرفات حاضر شد و کثرت مردم و ادعوات مشاهد نمونیکو بالای کوه رفتند و تنها مشغول دعا شد و چون نماز حج فارغ شد جبرئیل بنزد آنحضرت آمد و گفت ایداد و پیر در کار تو مینماید که چرا بگویم یا لاریه ایا کان کردی که صد تو سبب صد کاه دیگران نیز میخفت مینماشت پس جبرئیل داود را بزرگوار و از اینجا بدینا فرمود بر بفتد چهل روز راه که در صحرا رفتند تا اینکه رسیدند پس ایشانرا شکافتند کاه در میان سنگ که ظاهر شد پس گفت ایداد و پیر در کار تو مینماید که من صد کاه مراد از این سنگ در فخر این در بامیشود و از آن عامل بستم پس کان کردی که اخلاط او ازها امر مانع شدند و از تو میشنوم مؤلف گوید که معلوم است که بر حضرت داود این معنی پوشیده بود که علم الهی به هر چه ضبط است و لیکن خواست که در غایتش از باشد و بکران و چون از اینکا مظنه چنین گمانی بود حقیقه آنحضرت را تسبیح فرمود که چون امری از من پوشیده نیست پس ابا عیان دیگر مخلوط نمون بهر اشیای که از ایشان نگاره کنی یا آنکه شاید سبب فعل آنحضرت بکران این توتم کرده باشند حقیقه بر ابا و سبب آنحضرت و تعلیم بکران این امر را بر آن حضرت ظاهر فرموده باشد که نقل کند با جماعت ثانی توتم از خواطر ایشان برود و والله تع بعلم و سببها معتبر از حضرت صان منقول است که حضرت داود از حقیقه سؤال کرد که در هر مرتفعه که در نزد امینا و قد حقیقه لایحکم واقع است که در علم کامل او منماید و سبب مینماید که بان خوبان ایشان حکم کند پس حقیقه و نموده ایداد و مردم ناب این نمینا و درند و خواهم کرد از برای تو پس شخصی مد ظلم کرد و در داود و بر دیگری دعا کرد که او بر من ستم کرده است حقیقه و حی فرمود که حکم واقع است که بگویم مدعی علیه را که کین آنکه از این زند که بر او دعوی کرده است و ماله های او را مدعی علیه بدست چون چنین کردی اسرا بیل بفرغان آمدند و گفتند که ایداد و اظهار کرد که بر من ستم شده است تو حکم کرده که ظالم کردن مظلوم را بزرگوار ایداد و بکران او و دعا کرد که هر فرد کاد امر از این بلیته بجات ده پس خدا و حی فرمود ایداد که تو از من سؤال کردی که حکم واقعه را بخواهم کم و آنکه پیش تو بدیغوی آمده بود مدعی علیه را کشته بود و ماله ها او را گرفته بود و حکم دهم که بفرستد

در آن روز اخبار ظاهر شد

در آن روز اخبار ظاهر شد

در آن روز اخبار ظاهر شد

میان

در آن روز اخبار ظاهر شد



باب بیستم فی قصه حضرت ابراهیم

پدر خود از آب کشد مالهای یک خور از او بکشد و پدید شود و فلان باغ در زیر فلان درخت مدفونست بر میانها و نامش را بگوید و از انداختن  
نام و اجواب بگوید از او سوال کن که که او از کشته است پس او بپاشد پاشد باینه اسرائیل گفت که خدا عز و جل در این قضیه فرج گرامی فرستاد  
و ابشا از باخویر بنزد انداختند و ندا کرد پدر را و نامش بر خداوند از پدر انداختند که لیت که ای پیغمبر خدا او دگفت که تو از کشته  
گفت فلان مرد مرا کشته مالها مرا منصرف شد پس بینه اسرائیل را خبر شدند و او دانستند که اگر در حقیقت تکلیف حکم واقع را از او گرفت  
پس حقیقت و حق فرستاد سو او که بنده کن در دنیا نایب نباشد و در حکم واقع و این از مگو که او بطلب مگو علیه سو کند بدو حکم واقع را  
بیز کند که در دنیا من ممان باشد خواهم کرد و پسند صحیح از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که حضرت را در این مورد کار خود سوال  
کرد که بکفایت از قضاها اخذ کند و در میان بندگان خود خواهد کرد پس حقیقت با و می کرد که اینچنین از سوال کردی احدی از خلق خود را بر  
مطلع نکردی و من را در اینست که بغیر از من کینه بان خود حکم کند پس باید که اسنادی که در این خبر نیل آمد گفت از پدر در کار و چیزی سوال  
کردی که پیش از تو هیچ پیغمبر از این سوال نکرده است و حقیقت غای تو را مستجاب کرد و در اول قضیه که فرمای تو را در مشو و حکایت  
آخر را بر تو ظاهر خواهد کرد پس چون صبح شد او در مجلس فضا نشین در پیرامون میخوای چندی بود و در دست ایشان خوش  
انگوری بر تو آمد و پیر گفت ای پیغمبر خدا این جوان داخل باغ نشاندند درختها را از این خواهر کرده است و بر خسته است و نگوید  
از خود بکشد و او بدان جوان گفت که چه میگوید این جوان فرمود که اینچنین او دعوی میکند که به ام پس حقیقت و حق میگوید که اگر حکم اخذ نماید  
ایشان حکم که دل تو بر من باشد بی اسرائیل قبول نخواهند کرد و باید این باغ انبیا این جوان بود و پیغمبر باغ او رفت و او را که  
و چهل هزار درم مال او را غصب کرد و در کار باغ دفن کرده است پس شمشیر بان جوان بده که کردن نامزدی بر این بده بقتضای صریح  
نمود باغ را تسلیم آن جوان کن بگو که جوان فلا موضع انبیا غریب که مال خود را بر و در تو را و او بر سر شد این حکم را موافق فرموده  
خدا جا را بکرد و در دست دیگر منقولست که در شخص خاصه که در ناسود او در دزدی و هر دو بر ملکیت خود گواه گزیدند پس با و  
بیز محراب رفت و گفت پدر در کار از این مانده که حکم کردن در میان این دو هر دو حکم کن در میان این دو حق فرستاد که بر و  
بوسی که او را از آنکه در دست او است و بدیگری بده کردن و از این چنین کردی اسرائیل بفرموده آمدند گفتند هر دو گواه  
گذاشتند و از آنکه در دستش بود حق بگوید که کار با با با شد و او را گرفت و کردن او را نیز در دست او و بر کشت بسو محراب و  
پدر در کار بی اسرائیل بفرموده آمدند حکم که فرمود پس حقیقت و فرستاد سو او که آنکه او در دست او بود و انشخص دیگر از کشته  
بود و او را از ایند او گرفته بود پس هر گاه بعد از این چنین امور تو را پیش این بظاهر شرع میان ایشان حکم کن و از من سوال مکن که میان  
ایشان حکم کنم و حکم مرا بگذارید بر من و من بدهد صحیح از حضرت صفوان منقولست که در عهد او در بخیری از آسمان او بخینه  
بود که مردم محاکمه را بنزدان زنجیر میزدند و هر که محب بود دستش زنجیر میزدند هر که مبطل بود دستش زنجیر میزدند از میان شخصه کوهر  
بدیگری شیر و او انکار کرد و انکوهر را در میان عصا خونیها نکرده بود پس صاحب مال نیز او آمد و گفت بیایم بروم بنزد زنجیر  
حق ظاهر شو پس چون بنزد زنجیر رفت صاحب مال که دست از کرد دستش زنجیر میزد چون بویست مانند او رسید بخت  
مال گفت که این عصا مرا نگاه داد و از من نیز دست بر نشانیست و بنزد زنجیر چون کوهر در میان عصا بود و عصا را بخت  
مال ناده بود چون این جیل از ایشان صادر شد حقیقت زنجیر با آسمان بر روی نمود و او را که بگو و قسم میان ایشان حکم کن و در  
احادیث معتبره بسیار منقولست که چون قائم آل محمد صلوات الله علیه ظاهر شود و حکم او را در حکم خواهد کرد بعلم خود و حکم واقع گواه  
خواهد طلبید و پسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که در امیر المؤمنین صلوات الله علیه داخل مسجد شد  
دید که جوانی از ائمه ابرار حضرت ابدمیکر با و جمعی بر و او هستند و او را تسلی میفرمایند پس حضرت از او پرسید که چرا میگرد  
گفت با امیر المؤمنین شرح فاضلی حکم بر من کرده است که بنده ام چونست این جماعت را با خود میفرستند اکنون بر کشته اند و  
با ایشان نیست چون احوال بد خود را از ایشان پرسید گفتند سر پرشید که مال او چه شد گفتند مالی نداشت پس ایشان از ایند  
شرح بر دم شرح با ایشان سوگند فرمود من میدانم با امیر المؤمنین که پیدم مال بسیاری با خود بکفریده بود پس حضرت امیر المؤمنین  
فرمود که بر کردید چون بنزد شرح آمدند فرمود که البشیر چگونه میان این گروه حکم کردی گفت این جوان دعوی کرد بر این جماعت  
که پیدم با ایشان بیفر رفت و بر نکشت و از اینها پرسید گفتند سر پرشید که مال او چه شد گفتند مالی نداشت جوان را گفتیم کوای  
دعوی گفتند پس ایشان از امیر المؤمنین فرمود که همها را و چنین واقع با این خود حکم میکنی و الله که در این واقع حکم میکنی  
که کسی پیش از من نکرده باشد مگر او و پیغمبر پس فرمود که ای قنبر بپهلوانان لشکر بطلب چون حاضر شدند بر هر یک از این جماعت  
از آنها را موقوف کرد پس از این نظر فرمود پس از جماعت و گفت چه میگوید بندگان میکنند که من میدانم که شما میان این جوان چه کردید  
اگر اینها را ندانم مرد نادانای خواهم بود پس فرمود که اینها را پراکنده کنید هر یک را از اینست تنوا از سنوفا مسجد با دار پسر ها ایشان را

عليه السلام







باب بیستم در احوال و احوال

[illegible]

فصل فی بیان















فصل فی تائید و رد و جہاں است

۲۲۹

[illegible]

خبرامورد







در بهار و چمنها انکه بر باد و باران شد

[illegible]

خوارزمی

بسم الله الرحمن الرحيم



[illegible]

بی

قصص العرب















# فصل اول از باب بیست و نهم

سیر بر سر رود و دخت و طاور از طلا نغیبه کردند بر سر و دخت و دگر و کس از طلا و دگر و وی میگردید و در جانب  
نحت و دشت از طلا ساختند که بر سر راه از ایشان عمو بود و از فقر و بیز و بران چهار دخت و دختان نالت از طلا و سرخ و نغیبه  
و خوشه ها اینها از باغ و سرخ بود و انداختن نالت و آن چهار دخت و دخت و نغیبه و چون حضرت سلیمان به  
خواست که بران نخت با لاری و چون نغیبه اول میگذاشت جمیع آن نخت بر دوش اسباب کرد و میآمد که کشته ها طاور و سها بالها  
خو را میگوشت و دشت و سر راه را میخورد و بر زمین میبرد و دشت و نغیبه های خو را بر زمین میبرد و دشت و نغیبه های خو را بر زمین میبرد  
چنین میگردید و نخت با لاری و چون نغیبه اول میگذاشت جمیع آن نخت بر دوش اسباب کرد و میآمد که کشته ها طاور و سها بالها  
آن دختان و مرغان بگردش میآمدند و از دشت و نغیبه ها میخورد و بر زمین میبرد و دشت و نغیبه های خو را بر زمین میبرد  
کرده بودند از طلا و مکل از جواهر که بران به نغیبه و دشت و نغیبه ها میخورد و بر زمین میبرد و دشت و نغیبه های خو را بر زمین میبرد  
می آمدند عطا می دادند و نغیبه ها میخورد و بر زمین میبرد و دشت و نغیبه های خو را بر زمین میبرد  
چنین نخت بر سر راه حاضر میشدند و بر سر راه با لاری و خو را میخورد و بر زمین میبرد و دشت و نغیبه های خو را بر زمین میبرد  
طلبند نخت و هر چه بود از نغیبه ها میخورد و بر زمین میبرد و دشت و نغیبه های خو را بر زمین میبرد  
مدعیان و مشهور و عجمی که به نغیبه ها میخورد و بر زمین میبرد و دشت و نغیبه های خو را بر زمین میبرد  
در شهر و نخت و نغیبه ها میخورد و بر زمین میبرد و دشت و نغیبه های خو را بر زمین میبرد  
خداوند و نغیبه ها میخورد و بر زمین میبرد و دشت و نغیبه های خو را بر زمین میبرد  
از امام محمد باقر و نغیبه ها میخورد و بر زمین میبرد و دشت و نغیبه های خو را بر زمین میبرد  
انقلاب و نغیبه ها میخورد و بر زمین میبرد و دشت و نغیبه های خو را بر زمین میبرد  
کامل از بعضی بودند و نغیبه ها میخورد و بر زمین میبرد و دشت و نغیبه های خو را بر زمین میبرد  
مدعیان و مشهور و عجمی که به نغیبه ها میخورد و بر زمین میبرد و دشت و نغیبه های خو را بر زمین میبرد  
بر نغیبه ها میخورد و بر زمین میبرد و دشت و نغیبه های خو را بر زمین میبرد  
نکته و نغیبه ها میخورد و بر زمین میبرد و دشت و نغیبه های خو را بر زمین میبرد  
سخن و نغیبه ها میخورد و بر زمین میبرد و دشت و نغیبه های خو را بر زمین میبرد  
و بسیار و نغیبه ها میخورد و بر زمین میبرد و دشت و نغیبه های خو را بر زمین میبرد  
و نغیبه ها میخورد و بر زمین میبرد و دشت و نغیبه های خو را بر زمین میبرد  
چهار پادشاه و نغیبه ها میخورد و بر زمین میبرد و دشت و نغیبه های خو را بر زمین میبرد  
و نغیبه ها میخورد و بر زمین میبرد و دشت و نغیبه های خو را بر زمین میبرد  
کا و نغیبه ها میخورد و بر زمین میبرد و دشت و نغیبه های خو را بر زمین میبرد  
هر از گریه از نغیبه ها میخورد و بر زمین میبرد و دشت و نغیبه های خو را بر زمین میبرد  
بوند و نغیبه ها میخورد و بر زمین میبرد و دشت و نغیبه های خو را بر زمین میبرد  
و نغیبه ها میخورد و بر زمین میبرد و دشت و نغیبه های خو را بر زمین میبرد  
که نغیبه ها میخورد و بر زمین میبرد و دشت و نغیبه های خو را بر زمین میبرد  
استان و نغیبه ها میخورد و بر زمین میبرد و دشت و نغیبه های خو را بر زمین میبرد  
حضرت سلیمان و نغیبه ها میخورد و بر زمین میبرد و دشت و نغیبه های خو را بر زمین میبرد  
کبر و نغیبه ها میخورد و بر زمین میبرد و دشت و نغیبه های خو را بر زمین میبرد  
و نغیبه ها میخورد و بر زمین میبرد و دشت و نغیبه های خو را بر زمین میبرد  
ایشان و نغیبه ها میخورد و بر زمین میبرد و دشت و نغیبه های خو را بر زمین میبرد  
گفتند و نغیبه ها میخورد و بر زمین میبرد و دشت و نغیبه های خو را بر زمین میبرد  
چندان و نغیبه ها میخورد و بر زمین میبرد و دشت و نغیبه های خو را بر زمین میبرد  
حال و نغیبه ها میخورد و بر زمین میبرد و دشت و نغیبه های خو را بر زمین میبرد  
هر دو و نغیبه ها میخورد و بر زمین میبرد و دشت و نغیبه های خو را بر زمین میبرد

مکات  
نوع  
مکات

نوع  
مکات



در قصص حضرت سلیمان

گرفت غافقی ندارد هر چند که آنها مردم بد باشند در حدیث معتبر از حضرت امام رضا منقولست که پیر زالی بخدایت حضرت سلیمان  
امداد بنادشکایت کرد پس حضرت سلیمان با دو طلبه فرمود که چرا از او کرده این نزار که از نوشکایت بنیاد باد گفت پروردگار عز و جل  
فرشتا بسوگشته فلان بجاعت که کشی ایشا از غرن بجانت هم و مشرب بر غرنش بود من بر عت مبرتم برای بجانت انکشته بر این زندگت  
که بدنام خان خوشا باشد بوی ایشا از نام و دستش شکست پس سلیمان را شناخت کرد که پروردگار او چو حکم کم بر با حفته و حق فرشتا  
که حکم کن بر اهل انکشته که در بر شکستن بسکت این نزار بدهند چون برای خلاص کردن کشتی ایشان مبرفته است زیرا که نزد من ظلم کرده غی  
شولعد از عالمیان در حدیث معتبر از حضرت صفوان منقولست که حضرت سلیمان بسبب پاشای بنیاعدنم به غرن داخل بهشت  
خواهد شد در حدیث معتبر بکر فرمود که اول کسی که خانه کعبه اجاره یافته پوشانید حضرت سلیمان بود که جامه مصر سفید بر کعبه پوشانید  
و در حدیث صحیح از امام محمد باقر منقولست که حضرت سلیمان بجای خانه کعبه بنیاد بنیان و امینان و مرغان بر روی هوا و کعبه اجامهای قطی  
پوشانید در حدیث گذشت که سلیمان خنجر کرده متولد شد نفش زکین انکشت از حضرت ابن یوسف جان من الحکم بکلماته یعنی منم  
خداوند که لجام کر جبینان را بکلمات خود یعنی منکر داند ایشان را بسامه سائر ملک خود با فرمان و اجاب از غان خود و در حدیث معتبر از  
امام محمد باقر منقولست که شبی بعد از خفتن حضرت امیر المؤمنین از خانه بیرون آمدند و اشته مبرم بود که امام شهاب و شهابی در حدیث  
و بر اهل ادم را پوشانید و در حدیث او است انکشت سلیمان و عصا موگردد و در حدیث منقولست که در حدیث سلیمان با آن شوکت  
خوگدشت بر عابدی از عباد ایزد اعلی گفت ای پسر خدا و پادشاهی عظمی عطا کرده است پس با انصدا را بکوش  
سلیمان رسانید سلیمان در جواب او گفت که والله با تبتیج در صحنه مؤمن بهر است از این خدا بپسراود داد است زیرا که این پسر بپسراود  
داده است بر طرف مشو و ثوابان تبتیج همیشه باقیست منقولست که چون وضع میشد سلیمان نظر کرد بر دو گاه مردم و از توان گران و اشراف  
منگدشت چون بمساکین میرسد با ایشان می نشست منگدشت منگدشت با منگدشت نشسته با آن پادشاه که داشت جامه مؤمن  
منپوشید چو شب شد شهاب خوراد کردن خودی بست تا صبح بر پادشاه بود منگدشت خوراد از زینبلی بود که بدست خودی  
و مبر و خنجر پادشاهی را از برای انطلبید که بر پادشاهان کافر غالب شود ایشان را با سلام در آورد و بسند معتبر منقولست که شخصی بعد  
امام محمد باقر عرض کرد که مردم در دنیا بخور و سال می گفتند که میگویند که چون بشو که طفل نه ساله امام باشد حضرت فرمود که حق بجای  
و نعم و حق نمیشود و او که سلیمان را خلیفه خود کرد اندام سلیمان طفل بود که کونفند میچرا بند چون عبا و عبا بپسراود انکا  
کردند خدا و حق نمیشود که بیکر عصا آنها را که در این باب سخن منگدشت عبا سلیمان در خانه بگذارد و همهمه ایشان از خانه زامهر کن  
و فر داد و ابکشا پس عصا هر که بزرگ آورده بود یا شاد و خلیفه من است چون او در سال الهی با ایشان رسانید گفتند اچنه شدیم و  
چون عصا سلیمان است که کرد و منوه داد انبشا کردند که خلافت او در حدیث معتبر منقولست که شخصی از حضرت صفوان پرسید که چگونه  
شبا طین با سنان بالا میرند و حال آنکه ایشان مانند مردمان در خلقت کثافت اگر چنین نبوند چگونه از برای حضرت سلیمان غما  
و کادها شود و منکر دند که فرزند از ادم از آنها غا جو بود حضرت فرمود که ایشان اجسام الطیفه مند غذای ایشان نسیم است و باین سبب  
زبان با سنان بالا میتوانستند و این حفته چنانچه ایشان را مستخرج حضرت سلیمان کرد ایندهم چنین ایشان را غلبه و کشف کردند  
که انکارها از ایشان متکشف تواند شد در حدیث معتبر منقولست که علی بن یقطین از حضرت امام موسی زینبده که با جابر است که پیغمبر خدا  
بجبل بوه باشد فرمود که نه گفت پس چه معنی دارد و قول سلیمان که گفت پروردگار او را بسامه سائر ملک که سزاوارد باشد از برای احدی بعد  
من انحضرت فرمود که پادشاهی است پادشاهی است که بخود و غلبه است پادشاهی است که سزاوارد باشد از برای احدی بعد  
پادشاهی الابرهم پادشاهی ظالون و ذوالقرنین پس سلیمان گفت که بزرگ عطا کن پادشاهی که سزاوارد باشد بعد از من کبر که بغلبه و  
استیلا وجود و نسیم مثل آن تواند تحصیل کرد تا بداند مردم که پادشاهی حضرت بناده از طاعت بشر است تا معجز او باشد خبر  
او و دلیل باشد بر پیغمبری او و غرض از حضرت آن بود که حضرت با بنیاد او صبا از پادشاهی حو مثل او ندهد پس حفته بر او باد و از  
متحرک رسانید که هر جا که خواهد و از این روز و روز و ماه و شب طین را مستخرج او کرد رسانید که برای اعیان اکتند و غواصی کنند زبان  
مرغان را تعلیم او نمود پس مردم دانستند و زمان او و بعد او که پادشاهی انحضرت مشایخه نداد پادشاهی ملوک که مردم از برای خود  
اختیار میکنند بخود و غلبه بر مردم مستو میشوند پس حضرت فرمود که والله که خدا داده است بنا این سلیمان داده بود و حکم غیر از او نداده بود  
و حفته در قصه سلیمان فرمود که این عطای ما است پس بجای نگاه دار بجای او در قصه محمد فرمود که آنچه شما میدهد میگوید باز اخذ  
کنید آنچه شما از این نمیکنید که کینه اختیار دین و دنیای هر زبان حضرت گذاشت مؤلف گوید که در جواب این شبهه جوه بسپارد  
کتاب بخدا و انوار ذکر کرده ام و چون این وجه که از معدن وحی و الهام ظاهر گردید بهتر بود جوه است و در این کتاب بهین اکتفا نمود و  
در حدیث معتبر منقولست که از حضرت صفوان پرسید که آنچه سلیمان در این آیه سوال کرد خدا با و عطا فرمود گفت بلی بعد از او خدا بکوشی

در حدیث معتبر منقولست که از حضرت صفوان پرسید که آنچه سلیمان در این آیه سوال کرد خدا با و عطا فرمود گفت بلی بعد از او خدا بکوشی

در حدیث معتبر منقولست که از حضرت صفوان پرسید که آنچه سلیمان در این آیه سوال کرد خدا با و عطا فرمود گفت بلی بعد از او خدا بکوشی







در قصص حضرت سلیمان است

79

خو را برای وضو نماز کردن و لغو فتنه سلیمان و القبا علی کریمه جسد اتم انابت بمحقق که امتحان کردیم سلیمان را و انداختیم  
بر کرسی و بعد از آن انابه و توبه کرد بسوگناه و علی بن ابرهیم ده گفته است در تفسیر این باب که سلیمان از آب انابت و دست داشت و  
مبطل است بر او عرض منکر دیگر و در مشغول است بدن شدنا انساب من رفت و نماز عصر از او فوت شد غم عظیمی باین سبب از او غرض شد  
پس عا کرد که حقیقه انساب را بر او برگرداند نماز عصر نکند پس بر کشت انساب نماز عصر را ادا کرد پس اسباب را طلبید و بشیر کردن  
و دانه را و او را که نامیده است چنانچه گفته فرموده است شروع کرد به سخن و کردن آنها و در تفسیر انسان و انسان گفته است که چون حضرت  
سلیمان از این بمنزله توبه و بیج کرد از برای او پس از آن دن بهر سبب بسیار از او پرسید و داشت ملک موکب بسیار از حضرت میباید  
و کرد و نظر شد که بوی اینسر کرد پس سلیمان از نظر کردن ملک موکب ترسید و بپا در آن پسر گفت که ملک موکب نظری به پسر کرد که کان دارم  
که بقبض روح او مامور شد و پسر بچنان مشایطین گفت که با شما را حمله هست و اینکه او را از مرگ است بگریزاند پس بکه از آب انابت  
گفت که من او را در زیر چشمه انساب میگذارم در مشرق سلیمان گفت که ملک موکب در میان مشرق و مغرب برین میباید پس دیگری گفت که من  
او را در زیر زمین هفتم میگذارم در مشرق سلیمان گفت ملک موکب با شما نیز میباید پس دیگری گفت که من او را در میان البر و هوا میگذارم  
پس بر او را در میان بر گذاشت پس ملک در میان البر و روح ان پسر را قبض کرد و در ده بر دو کرد پس سلیمان از او پرسید که خطا کرده است  
توبه و انابه کرد و گفت پسر من که از آب انابت فرمود و بجز مرا پادشاه دیگر سراوار نباشد احدی را بعد از من بدست میگیرد و بیایان بخشد پس  
حقیقه مبصر میباید که مستحق بدست میگیرد او را و اگر جاری میشد با امر از هر جای که میخواست و مشایطین را مستحق گردانیدیم که او که عا  
بنا کند و در دانه ها خواصه کند و بگوید او را و دیگران را از مشایطین که بر یکدیگر بسته بودند بجزرها و آنها را شایطین چند بودند که مفید کرده  
بگو و ایشان را بریم بسته بگوید که نافرمانی او کردند و قبیله خدا ملک او را سلب کرده بوجنایچه از حضرت صادق منقول است که  
حقیقه پادشاه سلیمان را در انکشتن گذاشته بود پس هرگاه که ان انکشتن را در دست میبرد جمیع جن و انس و مشایطین و مرغان و هوا و زمین  
صحران را و حاضر و غایب را اطاعت میکردند پس بخت خوبی نشد حقیقه بای مبصر است که تحت او را با جمیع مشایطین و مرغان  
و امیان و چهار پا و انسان و کسان بر تو هوا و بر هر جای که میخواست سلیمان از او پرسید و نماز صبح را در دست میبرد و نماز ظهر را در دست  
کرد و امر مبصر و مشایطین را که سنگ را از او بر میگذاشتند و در شام مبصر و خند چون اسباب را کردند و بی که حقیقه پادشاه  
او را سلب کرد و چون داخل بیت الخلاء میشد انکشتن را بنبیجه از خدای خود میبیرد پس شیطا آمد و فریب را و خادم انحضرت را و انکشتن را از او  
گرفت پس مشایطین و جنیان و امیان و مرغان و حیوانات همه نزد حاضر شدند و او را اطاعت کردند و چون سلیمان بطلب انکشتن برآمد  
انکشتن را یافت و پادشاهی را با دگر بخت میباید و پادشاهت و بی است این ملواری سلطان را که بصورت سلیمان شده بود  
مدعو سلیمانی میکرد و انکشتن را یافتند پس بر دما و سلیم فرستادند از او پرسیدند که در این اوقات از سلیمان چیزی شنیده  
میتواند خلاف عادت نموده و او را باشد گفت او پیشتر بنیکو کار تر مردم بودند و من در این ايام مخالفت من میکند چون انکشتن را و زمان  
انحضرت پرسیدند گفت سلیمان پیشتر در حبس با مانع بود که نمیکرد در این اوقات و حبس نیز بدست میباید چون سلطان ترسید که  
بپایبند که ان سلیمان بنیت انکشتن را در دیا انداخت و کس بخت حقیقه ما می را و امر فرمود که انکشتن را فرزند و بی انرا شل چهل روز بخر  
مانند سلیمان را انحضرت کرد و ندید سلیمان را و نگار و دیا نمیکرد بد توبه و انابه نمیکرد و بعد که آمد انحضرت منقور و بعد از چهل روز و بیست  
رسید که ماهی شکار میکرد و از او اسند عا کرد که و غضب شد که من تو را باری کنم از ماهی که شکار میکنی و حصیر برایت بچرا و او اعانت  
بر شکار ماهی صیابا که ماهی باحضرت را چون سلیمان شک انما می داشت که انرا بشود انکشتن خوراد و شک ان یافت پس انکشتن را و انکشتن  
خو کرد جمیع جنیان و مشایطین و امیان و مرغان و حیوانات برودان جمع شدند و بجای خویش کشت و سلطان را بالشرکها او کردند  
و معتقد کردند بچشمی او میان آب و حصیر را در میان سنگ بنام که از خدا مجوس گردانید و ایشان مجوس و معتقد خواهند  
بونا و فرستاد و چون حضرت سلیمان بملک خود برگشت با صفت که کاتب و وزیر او بود و خداداد و حق او فرموده است که علی از کاتب ترا بر تو  
که قصور بلقیس را بملک چشم زد و حاضر گردانید سلیمان اعراض نمود و گفت که من مردم را معتقد میبندم که نمیدانستند که او سلطان است  
تو را چگونه معتقد و دارم که میدانست که اصف بجواب گفت بخدا سوگند منجوس که میشناختم انما می را که انکشتن تو را بر داشته بود و بعد  
و عا و عمو و خالوی انما می را نیز میشناختم اما امر الهی چنین بود و سلطان بفر گفت که از برای من بنویس چنانچه برای سلیمان بنویس  
من گفتم فلم من مجور و ظلم جاری نمیشد و گفت پس بنشین و چیز منویش منم نشستم و بصر و در چیزی بفر او بنویس و لیکن من اجزیده که  
سلیمان چرا همداد و دست که داری حال آنکه از همه مرغان غضب من و بدو ترسیدم و تو که برای انداختی صیادم انرا که او را در زیر کشت  
سخت میبندد اصف گفت چرا او را در زیر کشتی نمیداد و در زیر کشت خالت می بدید انما می را انداختی صیادم انرا که او را در زیر کشت  
مفلت شد و بدو میباید و انجا را بخت علی تا برهمیده بود و غاصر نیز بدست بایر و ذابت کرده اند که سلیمان جز با او رسیده شمری

بسم الله الرحمن الرحيم

طراز اخص بنا نمید

فوق



در فضیلت حضرت علیمانست

[illegible]



# در قصص حضرت سلیمان علیه السلام

ندارد زیرا که شاهان بعد از غروب ظاهر شدند ممکن است که برای این باشد که افشای نندارد چنانکه کرده باشد تا اندر آمدن توقف  
 بشود و حساب سالان و روز و شب بر هم نخورد و اگر افشای غروب کرده باشد باز ممکن است که وقت نماز ایشان بجز بوقت نمی باشد  
 با آنکه چون حضرت میباید که افشای برای او برخواهد داشت بر او ناجز کردن حرام نباشد و گویا که سه روز از پیغمبران بخوبی کند عمل را  
 و هر وقت میباید که در این وجه و نحو بلایه که بر او میباید که غایب نباشد و بعد از آن حضرت را امر میباید که در این امر است و فاطمه بیاید  
 دلالت میکند بر دشمنی سلیمان با برادر که مکرر مذکور شد که اینجند ام سابقه واقع شد است و این امتیاز مثلان واقع میشود  
 هم چنانچه در بی اسرار است و مرتبه افشای بر کشتن بکر تبار برای پوشش و حق و دیگر تبار برای سلیمان هم چنین در این است و در  
 افشای بر کشتن از برای امر میباید که در مدینه و مسجد فطیم و بکر تبار بعد از آن حضرت در قله در مسجد شمس چنانچه در ابواب معجز  
 آنحضرت مذکور خواهد شد انشا الله تعالی و خاصه از عبد الله بن عباس روایت کرده اند که افشای بر کشتن مکرر از برای ستم کردن  
 پوشش و سلیمان و علی بن ابیطالب تبار این تاویل ضمیمه شود و در ظاهر و باطن با جمع است وجه تویم است که هر دو ضمیر با سبب  
 و جمع است باشد یعنی سبب تبار بر نداننا از نظر آنحضرت غایب شد پس امر فرمود که باز اسباب تبار بر کشتن نماند سبب تبار و پاهای  
 آنها کشتن پاهای پاهای آنها داشتند که اگر ام اسباب و خداوند ایشان کردند بر اجساد و زاده خدا مدوح است پس  
 پس سبب این امر از آنجا که اینست که من محبت اسباب از آنجا که من با ظاهر که تبار کشتن سبب است که در ذکر و در کار  
 یعنی در مورد مدح از واقع شد است که آنکه سبب اطاعت بر سر کار خود و جهات کردن آنها داده است مبداء امر از برای خواهر نفس خود  
 وجه ستم است که ضمیر اول راجع باطن باشد ضمیر دوم راجع با سبب یعنی عرض خلیل نمونما افشای پنهان شد پس امر فرمود که سبب تبار  
 بر کشتن و اینست که در زناها از آن برای عضویت آنها بلکه از برای آنکه گوشت آنها در زاده خدا تصد کند بعد از آن دیگر مانع او شود  
 از یاد خدا با آنکه چون عزیز ترین مالش بود و قصد با عرض مال خوشتن است آنها را کشته و گوشت آنها را تصد کرد بر کفاره ترک  
 اولای که از او صادر شد نمونما آنکه سبب بر کشتن پاهای اسباب مال آنها را در زاده خدا که هر که خواهد منصرف شود و نکشت  
 آنها را اما تاویل ایشان آنحضرت و جسد که بر کشتن او افتاد پس بچند وجه کرده اند اول آنکه آنحضرت بر محبت خوشتن بود  
 پس گفت که امشب هفتاد و نیمی بدیم که هر یک از ایشان یک پیر میانند که در زاده خدا جهات کنند انشا الله نکفت پس از آن تبار یک کرد  
 هیچکدام از ایشان حاضر نشدند مگر یک نفر و از او فرمودی هم رسید که ناقص بود و نصف بدن داشت چنانچه فرمودند و در زاده خدا  
 تحت و گذاشتند آنکه سبب از آنکه اولی و ترک مستحق است که انشا الله نکفت پس تویم و انابه بدگاه خدا کرد و دویم آنست که از حضرت  
 صانع روایت کرده اند که پیری از برای آنحضرت متولد شد پس چنان در شباطین گفتند که اگر پسر او بمیانها از پسر خواهیم از حضرت  
 و از آنجا که او کشیدیم پس آنحضرت فرمود که مباد اسبب از ایشان بفرزند او برسد پس او را در میانها ابر گذاشت که در آنجا شیر بخورد و بر کشتن  
 بیاید پس ناگاه دید که از پسر کرده بر کشتن افتاد و آن تنهائی بود آنحضرت را که مذکور کرد بر ارفع قد فایده می بخشد نادبی بود زیرا که  
 چو این حقیقت اعتماد نمونما و از شباطین فرمود که بر کشتن اعتماد نمونما و انابه از برای این مکرر بود ستم آنکه آنحضرت را بیاد می  
 شد بیک غار صخره و تخت خود افتاد مانند جسد بی روح پس باز کشت بصحبت باد غار و تصرع کرد خدا و از اسفنا بخشید این  
 و جوهر است علمای شیعه عزرا ایشان را تاویل این امر گفته اند و آنچه علی بن ابراهیم و ابن بابویه روایت کرده است در کرده اند  
 و جوهی که مذکور شد عمل بر تفرقه کرده اند و اما در این حدیث اولی که ابن بابویه و شیخ طوسی روایت کرده اند چون راهها را ذکر استیلای  
 سلطان نیست ممکن است که حقیقت بر امتحانی که قوم آنحضرت را فرموده باشد با نادبی که آنحضرت را بر فعل مکرر می نموده باشد  
 مذکور شد ظاهر آنحضرت را سلب نموده باشد از میان قوم خویش باشد و باز با امر الهی که قوم خود بر کشتن نباشد چنانچه  
 کشتن که سببای این پیغمبران از قوم خویش باشند باز سبب ایشان بر کشتن است و انکس سبب پاشایی نباشد بلکه علامت  
 عواید شاهی ظاهری و امر بر کشتن که قوم خود نموده باشد الله تعالی و علم فیما بین ایشان قصه ستم آنحضرت است بود  
 موزان و سبب معجزات آنحضرت که در باب حوش و طب و سوسن است حقیقت فرموده است که وحشر سلیمان جنوده من الحی و الانور  
 الطیر فاهم بود چون بجمع کرده شد بر سلیمان لشکرهای او از جنیان و آدمیان و مرغیان تبار اول و آخر ایشان بر کشتن  
 شد که بر کشته نباشند حتی از انواعی از ادغال و فالت غله با آنها انخل و اخلا و مساکنم لا یحطون که سلیمان و جنوده هم لا یحشرون  
 تا چون کشتند بجز وادی موزان گفت موزان که اگر در موزان داخل شوید بیخاها خود قادر هم نشکند شمار اسلیمان و لشکر  
 او بنادالی فلیتم ضاحکا من قولها و قال ربنا و جی ان اشکر نعمک الیه انعمت علی و والدی و ان اعلم صا کما انضبه  
 و جلی بر کشتن و بحالت الصا کما ان سلیمان بستم کرد و خداوند ایشان را و گفت پسر و در کار امر الهام کن و تو  
 بدیه که مکرر گفت تو را که انعام کن بر من و بر کشتن و من و اینکه بجا آوردم عمل شایسته که پسندیدند و از داخل کردن مرا

و یکبار

من فانی  
 و من فانی  
 و من فانی  
 و من فانی  
 و من فانی



کتاب الفی

بر حاکم خود و مایه آن شایسته خود بعضی گفته اند که این را دی و طایفه بود و بعضی گفته اند که در سب و علی این  
 روایت کرده که چون باد تخت آن حضرت بر داشت گذشت بر او و از آن و از آن که طایفه و نفره میر و پادشاهان چنانچه حضرت صادق  
 فرمود که خدا را وادی هست که طایفه و نفره از آن میر و پادشاهان غایب نموده است بعضی غیرین خلقش که آن مورچه است و اگر خواهند که  
 شان قوی داخل انواری شوند و نمیشوند شد این باب و به بنده معتبر از حضرت صادق و از آنکه در آنکه که چون مورچه این سخن را  
 گفت باد و صد اودان سلیمان و سبب آنکه که بر و گو و او امیرین پس امر فرمود و از آنکه ایشان را مورچه اطلبند چون از اخاف و کرد  
 فرمود که مگر ندانست که پیغمبر خدام و ستم بر کینه نمیکند گفت علی میندازم فرمود که پس چرا ایشان را از ظلم من برسانند گفت داخل  
 خانه های خوش و بد گفت از سبب که چون نظر ایشان بر پشت تو بیفتد و مقصود شوند بر پشت و بنا و از خدا و در شوند پس مورچه گفت  
 تو بر کتری باید تور و او سلیمان گفت بلکه بیدم و او بر کتر است که بهر است از من مورچه گفت پس چرا حرف اسم بود ابله حرف  
 زبانه شر کرده اند از حرف اسم باید تو سلیمان گفت میندازم مورچه گفت از برای آنکه چون پدید می آید سبب ترک اوست و احتیاجی بود و او را میسر  
 و چرا احتیاجی بود و خود را مورد خذلان و اگر پس باین سبب داد و نامیدند و چون تو از آن حلال سالی تو را سلیمان میگوید اما چرا  
 باید تو سبب کمال او شد است بدارم که تو نیز بر تبه کمال او بر تبه پس مورچه گفت میندازم خدا چرا اباد از انبیا سبب مخلوقات خود و فرمود  
 تو کرد این سلیمان گفت میندازم مورچه گفت از برای آنکه بدانی که ملک تو بر با است و اعطاء از انبیا باید اگر همه چیزها را داد و بنیاید  
 در فرمان تو که چنانچه تبار داد فرمان تو که ده است هر اینه ستم از دست تو بدخواه گفت چنانچه تبار داد دست کینه بنیاید پس در این  
 سلیمان تبسم فرمود و خندید و از سخنان آن ابغیر بر لطف احسان جناب مقدس الهی دانست بدستش از آن ملاحظه نما که در چه مرتبه  
 است و ایشان را بهر سببها میندازد که میندازد و مورچه ضعیف و اعظم سلیمان بان عظمت شان میشاد و ناموزان عجب خود  
 بفرمود و مخوف و خنده بر اساس منیع جلالت و دفعت ایشان بنیادند و در همه احوال از خداوند و جلال و کمال و مقامند و لیل و نقرع و  
 انبیا و بویه باشند و حکما اما اعظم شان و اجل امینان چنانچه بدستند صحیح و معتبر از حضرت صادق و منقول است که در کتب حضرت سلیمان  
 با جنبا و امینان برای طلب باران بصر ارفش پس گذشت مورچه گفت که با الهای خود این که دره تو بر من و در سبب و اسنان میندازد که بوی  
 و میگفت ما خلقیم از مخلوقات تو و محتاجیم بر تو تو پس ما را موافقه نما و هلاک مکن بگماهان فرزندان آدم و باران از برای ما بفر  
 پس سلیمان با صاحب خود فرمود که بر کرد بلکه شفاعت بکند و او در حق شما قبول کرد و در بر وایت بکند شما را بیکری باران دادند  
 پس بعد از آن حضرت امام زین العابدین منقول است که این کاکلی که بر سر تیره یعنی هویه است و دست مالیدن حضرت سلیمان  
 و سببش از آن بود که در کتب تاریخی آمده خواست که جفت شود و ماه قبول نمیکرد پس از آن گفت که امساع مکن که من مطیبه ندارم بغیر از این که از  
 فرزند گاهم که در کتب حقیقه بکنای ماه را ضعیف شد چون خواست که تخم بگذارد و از آن پر سبب که در کتب مجعول است تخم بگذاردی گفت  
 مجعول است که در و شود از ده تخم بگذارد که من گفت که من چنین مصلحت میدانم که تخم را در یک ده بگذاردی که کسی که تو را بینداند که تخم گذا  
 بلکه کان کند که برای آن بر چیدن نزد باده آمده پس نزد باده تخم گذاشت و بر تو آن نشست چون نزد باده شد که جوجه بر آوردن  
 گاه شوکت سلیمانی پیدا شد که بالشکرش را ابد و غیره بکار و سبب افکنده اند پس ماهه بجفت خود گفت که اینک سلیمان را بالشکر  
 پیدا شدند از من بستم از آنکه تخم مرا ایا مال کنند من گفت سلیمان فرمود چنانکه با تو و تو چیزی هست که برای جوجه ها خوبنهان  
 کرده باشی گفت بللی مایه دارم که برای جوجه ها نهان کرده ام اما تو چیزی نداری که گفت بللی من حوامای دارم که از تو نهان کرده بود  
 و برای جوجه های خود نگاه داشته ام پس ماه گفته تو خدای خود را بر دار و من مایه خود را بر میدارم و هر دویم بر سر راه سلیمان و این هدیه ما را  
 بخدایت او میندازیم زیرا که او مردی است که مدبر زاد و دست دارد پس از حواما را مینفازد و خود که نهاده مایه از اینها های خود که نهان  
 کرد و در سر راه آنحضرت آمدند و آنحضرت بر تخت خود نشسته و چون نظر مبارکش بر ایشان افتاد دست است خوراکش و تا نریران  
 نشست و دست چپ خود را کشود و نامه بر آن نشست و از احوال ایشان سوال نمود چون احوال خود را عرض کرد و هدیه ایشان را قبول  
 فرمود و لشکر خود را بجانب دیگر کرد و اینک که خبر با ایشان تخم ایشان نهانند دست مبارک خود را بر سر ایشان کشید و دغای برکت  
 برای ایشان کرد پس این ناج عزت بر سر ایشان از برکت دست با صفت آنحضرت بهم رسید و مؤلف گوید که در این قصه و قصه مورد مکر  
 است تو هم ایشان را لشکر سلیمان با آنکه آنحضرت بالشکر خود را بر سر ایشان نهاد از جفته هجوم نظر کان بوده باشد یا بتو هم اینکه  
 مبادا بساط در اینجا نشیند با اینکه در انوقت آنحضرت بر زمین سواره میرفته باشند و در حدیث سابق از قصه مورچه خوب  
 دیگر برای این شبهه ظاهر میشود و غافل میباشد و بر وایت دیگر منقول است که خرج مقرر هر روز حضرت سلیمان هفت گریه و پس چون  
 از حیوانات دریا و دزدی سر بر آورد و گفت سلیمان امر فرمود از صیافت کن حضرت سلیمان فرمود که از دزد بگماهه لشکر خود را برای  
 انقضای هر که در دزدان نامانند که عظیم شد پس آنها را در دزدان و در دزدان و در دزدان و گفت بکلیه تمام قوت من

کتاب الفی



کے فضیلت حضرت البانیت

کوان بعضی از قوت بکر روزه من بوی سلمان تعجب کرد و فرمود که باد در دریا مثل توجانورد و ریزشکی هفت گشت هزار کوه هستند  
مثل من پس سلمان گفت سبحان الله الملك العظيم و در روایت دیگر نقل کرده اند که روز کجشت بر با ماده خو گفت که چرا نمیکند  
یا توجفت شو اگر خواهم قیسه سلمان را بمنقأ خو میتوانم بکنم و در دریا افکنم چون باسخی از ابراهیم مع شریف سلمان در میان بستم  
نمود حکم فرمود که هر دو حاضر کنند پس کجشت از خطاب نمود که ابا اند عوی که کردی ابا بعل میتوانی او را گفت نه باز سواد الله و بکر  
ادی خور از اینت مبداء عظیم منما بدند ز نه خو و عاشورا ملافت میتوان کرد بر آنچه بگوید پس سلمان با ماده خطاب فرمود که  
چرا با او مضایقه میکنی در آنچه مجواهر طال آنکه او غوغا عشق و محبت تو میکند کجشت ماه گفت ای پیغمبر خدا او دوست نیست  
دروغ نمیکوبد و دعوی باطلی میکند زیرا که با من دیگر نزد و نیست مباد پس سخن آن کجشت در دل سلمان از کرد و ب اگر نیست چهل  
روز از معبد خویش بنیامد غامب کرد که حقیقت دل او را از لوث محبت غیر خویالت کرد باند و محضو محبت خو کرد باند و در روایت  
دیگر و اردشاه است که روز سلمان شنید که کجشت را با ماده نمیکوبد که نزد بک من بیانا یا توجفت شوم شاید که خدا پیری بنا  
کر امت فرماید که با خدا بکند ما پیر شد ابراهیم حضرت سلمان از سخن او تعجب کرد و گفت این بنت جزان کجشت از پادشاهی فرستاد  
تو زبلی خوانندگی در قصر میکرد سلمان گفت که میگوید که من نیم حرف را بخور پیران دارم اگر بنیابنا شد فاخته صد از د گفت میگوید  
کاش این خدایون خاوند شود و این صد از د فرمود که میگوید هر چه میکنی جز امینالی و هدیه صد از د فرمود که میگوید که کنی که  
رم نکند از دارم نمیکند و صد که جانور نیست که در خلستان میناشد صد از د فرمود که میگوید استغفا کند بیکاه کاران و طوطی صد از  
کرد فرمود که میگوید که هر زنده میبرد و هر زنده میشود و پیرستی خوانندگی کرد فرمود که میگوید که کار خبری پیشتر استبداد کرد از  
بیابان بکوبی خواند فرمود که میگوید سبحان ربی الا علی ملاسه و اتره و ارضه قمری خواند فرمود که میگوید سبحان ربی الا علی و فرمود که کلاغ  
بر عشاران نفرین میکند کور کوره نمیکوبد کل شیء هالک الا وجهه یعنی همه چیز هلاک میشود غیر از صفات جفته و اسفرو در  
کوبد هر که ساکت شد سالمانند و سبز قیام نمیکوبد ای بر کینه همت او بخصیل بنیامد و فرمایند صد از د فرمود که میگوید سبحان ربی الا علی  
و بنان میگوید سبحان ربی و بجزه و دراج نمیکوبد الوعر علی العرش استوفی فی کل دریا فاخته حضرت با بلقیس علی بر ابراهیم  
روایت کرده است که چون حضرت سلمان از بحث خویش شش جمیع مرغان که حقیقت مستحضر او کرد اینست که حاضر میشدند و سایر میانکنند  
بر هر که نزد تخت آنحضرت حاضر بوی و زده هدیه غایبشان مرغان و از جای از انساب بزدان آنحضرت نایب دیگر بجانب بالا نظر  
کرد و هدیه دادند بچنانچه حقیقت فرموده است که و نفقد الطیر فقال لا اری لهدیه ام کان من الغائبین یعنی چنانچه نموده هدیه  
پس گفت چیست مرا که نمی بینم هدیه بلکه او غایب است و حاضر نیست که عذیر عذاب باشد البتة او عذاب خواهم کرد عذابی سخت تر  
است که یعنی پرش را میبکنم و دامتاب میناندارم و لا بد بخت را و از ادب میبکنم و لیا ائمة سلطان مبین یا بیاد و دیگر از حج قوی و عدد  
ظاهر فیکت غیر بعید پس مکت کرد آنکه هدیه بیداشد و سلمان از او پرسید که بود فقال لخطبنا لم یخطبه و جئت من سبأ  
بنیایقین پس گفت هدیه که دانستم و علم من خاطره کردی بجز آنکه علم توان خاطره نکرده است و او ده ام از برای او از جانب شهر صبا  
خبر حق و متیقن که در آن شب که بنیست و جدت لعل ملکهم و اویت من کل شیء و طاعرش عظیم بدست که من باقم زیرا که پادشاه است  
است یعنی بلقیس دختر شرجیل بن مالک و او داده شد است از هر جز که پادشاهان از ابا احتیاج بیناشد او از هفت بخنه بر یک  
و جدتها و قومها بچندین دین الله و باقم او را و او را که سجده میکند از برای انساب بغیر از خدا و ازین هم الشیطان اعالم  
فندم عن السبل فهاهم لا یهتدون الا بحد الله الذی یخرج الخبایة السوء من الارض و یعلم ما تخفون و ما تعلنون و دینت داده  
است از برای ایشان شیطان اعمال فیه ایشان را از این منع کرده است ایشان را از راه خدا حق پر ایشان هدایت نمینماید و حق پر ایشان  
داده است برای ایشان که سجده کنند بفر خداوند که برین مبارک چیزهایشان داد اسماءها و زمین مباد اندا بجز بهمان میکنند  
آنچه اشکار میکند الله لا اله الا هو رب العرش العظيم خداوند عالمیان که بجز او خداوند نیست پس روز کار عرش عظیم است قال  
اصدق ام کنت من کت الکاذبین سلمان گفت که بزود نظر خواهم کرد که آیا راست گفته یا بوه از د و غ کوان از هب بکانه هذا فاعلم الهی  
ثم قول عنهم فانظر ماذا یجیبون ثم ایتنا پس بدند از از ابوابشان و پنهان شو پس برین که با یکدیگر در باب این نام چه میگویند  
قال یا ایها المدائنی فی کتابی که بران من سلمان و اذینم الله الرحمن الرحیم الا تعلوا علی و اتونی مسلمین و علی بن ابراهیم روایت کرده است  
که هدیه گفت که او بر بحث عظیم نشسته است و من داخل تحت او نمیتوانم شد سلمان فرمود که نام و از از برای قیة او بدند از پس هدیه  
بشهر صبا و از د فتنه قصر بلقیس نام از ادا من و انداخت چون نام را خواند ترسید و سالتش که خور جمع کرد و گفت آنحضرت باد فرمود  
است که ابکر ده اشرف لشکر من بدست که انداخته شد بگو من نام که بر و بر و کوار و علی بن ابراهیم گفته است که یعنی هر کرده شد  
حضرت صان منقول است که از کرامت نام است که سرش را هر کنند بدست که از نام است سلمان و ابی که ان نوشته است و الله اعلم

卷之四



فصل فی انزال باب بیست و نهم

کتاب فی التفسیر  
و تفسیر  
و تفسیر

الرحیم و مضمون نامه آنست که سر بلند و تکریم کنی بنیاد من است و لا اله الا انت و انقلب استندکان فالتبایها الملائقون  
فی امری ما کنه فاطحه امر احسن تهنیت بلقیس گفت ای پسر کواردان فتودا بعد از در کار من بنوم و من و امضا کنی امری را تا  
شما حاضر شوید فالواحق اولوا قوه و اولوا باس شدید الامر الیک فانظر به اذا انما من گفتند ما صاحب قوتیم و صاحب  
و شجاع عظیم هستیم و امر بسوگند و اختیار با تنهین نظر کن که چه میفرماید اما اطاعت کنیم و شیخ طبرسی روایت کرده است که  
سر کرد ها لشکر او بسوگند و دوازده نفر بودند که با ایشان مشورت میکرد و هر یک سر کرده هزار نفر بودند از شکران او فالتبای الملائق  
انادخلوا فیه انکه ها و جعلوا اعز اهلها اذله و كذلك یعلمون بلقیس گفت بدست من که پادشاهان چون داخل شهر  
میشوند فاسد میگردانند اهل انرا و عزیزان اهل ان شهر را ذلیل میکنند پس خدا نصیب او و قول او و فرمود که چنین میکنند تا  
و عتات ایشان نیست چنین بفرموده است و علی بن ابرهیم روایت کرده است که پس بلقیس بقوم خود گفت که اگر این پسر بجز اینست از  
خدا چنانچه دعو میکند پس ما را ناب مقام او نیست بزرگتر خدا غالب نمیشود و لی فرستاد الیه هدیه فضاخه هم بر حج  
الموسلون و بدست من که من میفرستم بسوگند ایشان هدیه پس انتظار میبرد که چه چیز میارند و سوزان علی بن ابرهیم گفته است  
که بلقیس گفت که هدیه میفرستم اگر پادشاه است مثل بدینا میکند هدیه ما را قبول میکند خواهیم دانست که مدد ندارد و ما  
غالب شویم حفته برای حضرت سلیمان فرستاد که در آن حفته کوه هر کران بجا بزرگ بود و بر سوخت و گفت که بگو و ای پسر و اتش این کوه را  
سوزان کن چون رسولان فانه را نیز در آن حضرت را و در بینجا بلقیس و سائید سلیمان کریم و احکم فرمود که ریشه را در دهان کن  
و از فانه را سوزان کرد و ریشه از طرف دیگر برود و فلما جاء سلیمان قال الحمد لله انی فی الله خیر مما اتکم بل انتم هدیتمکم  
بفرحون فی رسول بلقیس نیز سلیمان آمد سلیمان گفت که اباحرا امداد و اعانت حال خود میکند پس ای پسر خدا را بزرگوار است  
و بزرگ است از آنچه شما داده است بلکه شما هدیه خود را میبشوید و رجوع الیه نمیشوید و بجز اینها و بجز اینها و بجز اینها  
و هم صاعقین بجهنم بر کرد با هدیه ها که او داده بسوگند ایشان پس البته من خواهم امدت و ایشان بالشکری چند که ایشان را تاب مقام  
انها نباشد بنوده و نیز من خواهم که با ایشان از از شهر بخوانم امدت و خواری علی بن ابرهیم روایت کرده است که چون رسول بلقیس  
او برکت عظمت و شوکت و قوت سلیمان را بجا آورد و ایشان کرد و او دانست که تاب مقام او نیست و مقامش ندارد و او را  
و ان عتک بجانب الخضرین و انما شد چون حفته جز سلیمان را که او متوجه کرد بل میباید و نیز بدست سلیمان است الخضرین بجز  
و شیطا طین که در خدمت او نبودند گفت میخواهم پیش از آنکه بلقیس داخل شوخت او را نزد من حاضر سازد چنانچه حفته میفرماید  
قال تبایها الملائکیم باتین بعرش ما مثل ان بانوفی مسلمین سلیمان گفت ای کوه اشرف و بزرگتر کان لشکر من کدام ملک استقامت  
تحت او را نیز من پیش از آنکه بنیاد انقلب استندکان و استلا او رندکان قال عفریت من الجن انما ابنته قبل ان تقوم من مقامک  
و انی علیه لقوی ایه من گفت خبیث و مکر صاحب قوتی از جنیان که من مبارم انرا برای تو پیش از آنکه از جای خود بریزی بدست من  
من بزرگداشتن آن بخت و توانا و امینم پس سلیمان گفت که از این ذود من میخواهم قال الذی عند علم من الکتاب انما ابنته قبل ان تدر  
است طرفه گفت ان کسب که نزد او علی از کتاب یعنی لوح محفوظ یا کتابها اسمانی بود که اصف بجز اینها و بجز اینها و بجز اینها  
و انست که من مبارم ان تخت را برای تو پیش از آنکه بدی بزم زنی پس خدا را بنام بزرگ او خواند پیش از چشم و دن سلیمان تحت بلقیس  
او بزرگ تخت سلیمان بزرگ او را فلما راه منقر اعند قال هذا من فضل لی لیس لونی و اشکرکم که هر دو من شکوفا نما شد که گفته  
کفران ربی غنی کرم چون سلیمان تخت را در بدختر او فاضله نزد خود این گفت از فضل و احسان من است اما اصحان نما بدید که انما شکو  
میکنم او را با کفران نعمت او من تمام و هر که شکو کند خدا و این شکو کرده است مگر از برای نفس خود و هر که کفران کند نعمت خدا و این بدید  
پس در کار من ببنیاد استندکان او و صاحب کرم و بزرگوار است قال انکروا لها عرشها فانظر اهلها ام تكون من الذین لا یهدون  
و گفت سلیمان که تغییر دهند هبت تحت او را تا به بینم که ایا بر چه فطانت و هدایت میباشد بدانکه تحت او است تا از آنها خواهد  
بود که هدایت میباشد فلما جاشت قبل اهلها عرشه فالت کانه هو و ابقنا العلم من قبلها و کما مسلمین پس چون آمد بلقیس نزد  
سلیمان با و گفتند با چنین است عرش تو گفت کونان است و پیش از این معجزه علم پیغمبر و حقیقت تو بنیاد داده شد و تو بوم استلا  
او رندکان عتدها ما کانت تعبد من و الله انما کانت من قوم کافرن و منع کرده بود او را از ایمان او و آن بجز اینها و بجز اینها  
بغیر ان خدا ابا منع کرد خدا با سلیمان او را از این پیغمبر که بدید بغیر از خدا بدست من که او بوز جاعت کافر ان قبل لها و دخلی الصرح  
فلما و انر حسیه بجز و کشف عن ساقها قال ان صرح متر من قواریر هالت ربانی طلمت فقیه و استلمت مع سلیمان الله رب العالمین  
و علی بن ابرهیم روایت کرده است که پیش از آمدن بلقیس سلیمان امر کرده بود جنیان را که خانه از شبته بر او ساخته بودند و در آن کشته  
بودند پس بلقیس آمد و گفتند با و که داخل شو عرشه و در آن کشته بود و در آن کشته بود و در آن کشته بود



برسان او بوی سلبان گفت که این عرصه پیشتر که از شیشه ساخته اند و اینست بلبس گفته من کنم کرده بوی سلبان خود  
 که غیر از خدا و پیر سبک و سلا و دم و منقش است با سلبان برای خداوند که پروردگار عالمی است و علی بن ابراهیم روایت کرده  
 است که پس سلبان از ابعق خود را و در بلبس بخرش شرح چنین بود و شباطن را حکم فرمود که چیزی بسایند که موزا از پای او بماند  
 که با نایس حمام ها را بکمال آوردند و نوره را برای او ساختند پس حمام و نوره از چیزها نیست که شباطن بر بلبس ساختند و چنین  
 است که ابوبکر با نوره و زمان حضرت ابوبکر که از جمله علومی که حقیقت سلبان عطا فرموده بود و افتر  
 جمیع لغتها و زبان مرغان و حیوانات و درندگان و چون هنگام جنگ میشد بفراری میفرمود و چون بجای دیوان میشد  
 برای سلبان لشکر یا نایس اهل مملکت خود بلبس و سخن میفرمود و چون از نان خود خلوت میفرمود و زبان سرباز و بنی سخن میفرمود  
 و چون در مجلس عیانت خلوت میکرد با پروردگار خود بلبس و سخن میفرمود و چون بر میسندش بلبس و سخن میفرمود و در افعه  
 ملاقات ملوک و اعیان منکر میشد بلبس و سخن میفرمود و **مؤلف گوید** که در کتب حضرت خضر علی بن محمد بلبس از این مکان بسیار  
 باین زمان نقل خلافت بعضی گفته اند که از دگر هوا او درند و بعضی گفته اند که با دگر هوا او در و بعضی گفته اند که حقیقت  
 حرکت سرباز و ان تحت فراداد که خواست بعضی گفته اند که خدا او را در امکان خود معجز کرد و مثل انرا بلبس کامل خود و این  
 مکان فرمود کرد و آنچه از احادیث معتبره ظاهر میشود یکی از وجوه است اول آنکه حقیقت قطعها از زمین را که در مابین مکان حضرت  
 سلبان و زمینی که تحت بران فراداد است بفرمود و زمین تحت حرکت کرد و سلبان در ساینده زمین بر کشت زمینها  
 دیگر بجا و اولی عو که در کتب کوفی که چرخ حرکت فرموده باشد بناها و عمارات و حیوانات و درختان که در این فایان بودند  
 چه شدند جواب اینست که ممکن است که حقیقت بلبس کامل خود آنها را بجا نیاید است و چرخ حرکت فرموده باشد که چیزی عیاضی تحت  
 مانده باشد و اینانکه حقیقت تحت از زمین فرسید و از زمین از حرکت فرمود و این تحت سلبان در ساینده از انجا بر و زاید  
 و این وجه بعقل نیز دیگر است و هر وجه را حدیث معتبره وارد شد است چنانچه در صحیح از حضرت صادق صان و منقول  
 و در وصی سلبان با اسم اعظم خدا تکلم نموده و رفت آنچه در میان تحت سلبان و تحت بلبس بود از زمین هوای و نا هوا  
 نازمین از تحت بر زمین این تحت سلبان تحت را کشت و زمین بر کشت و زمین از چشم زدن سلبان گفت که چنان خیل  
 کردم که از زیر تحت من بر زمین آمد و احادیث صحیح و معتبره بسیار از امام محمد باقر و امام جعفر صادق و امام علی نقی صلوات  
 الله علیه منقول است که خدا را هفتاد و سه اسم اعظم است و در اصف و در سلبان یکی از آنها بود که تکلم با نغمه که شکافته شد  
 با نغمه رفت آنچه از زمین میان او و تحت بلبس بود بلبس است و تحت را گرفت و بر زبان بگردد و قطعه زمین بیکدیگر رسید و تحت از ان  
 قطعه باین قطعه منتقل شد و کثر از چشم زدن زمین بجا خور کشت از ان اسم اعظم هفتاد و دو تا را خدا بماند است و یکی مخصوص خدا  
 که با خدا خلقت خوانده است و در حدیث معتبر منقول است که شخصی از حضرت امام موسی سبک اباجیع علوم پیغمبران بر پیغمبر آخر الزمان  
 پیغمبر است خواهد آمد سلبان را دم تا حضرت فرمود که بلی خدا هیچ پیغمبر از امیثو نکر داند است مگر آنکه محمد از او داناست و او می گفت  
 عیسی مرده زندگ میکرد با دین خدا فرمود که راست گفتی سلبان نیز زبان فرغانه را میفرمود و سلبان این منزله را قادی بوی فرمود  
 بلبس سلبان طلب دهند که چون او را نیافت و بجا خود بخشم آمد و گفت آنچه خدا از او نداد کرده است از برای ان بغضب آمد  
 که او را بر این لالت میکرد و باو محتاج بوی هر هفتاد و سه اسم اعظم را به بوند که سلبان نداده بودند حال آنکه نادر موزان و جناب  
 وادمان و دیوان و مقرران همه در زمان او بودند و با دگر هوا میبنداشت و مرغ انرا میبنداشت و حقیقت و قرار میفرموده بلکه اگر در  
 هست که کوهها را با نغمه میتوان انداخت و زمین را با نغمه پاره میتوان کرد و در هزاران نداده میتوان کرد این فرست و این زمان  
 نیز همانست و ما ابیاد در سلبانیم و در کتاب خدا چندا به هست که برای هر امری که بخوایم ان حاصل میشود و بسند معتبر منقول  
 که یحیی بن اکثم فاضلی سوال کرد که با سلبان محتاج بوی علم اصفی بر خیا و حضرت امام علی نقی صلوات الله علیه فرمود انکسی که علی  
 از کتاب نزد او بوی اصفی بر خیا بوی سلبان عاجز نبوده است انرا آنچه اصفی میداند است و لیکن میخواست که فضیلت اصفی بر خیا و اصفی  
 ظاهر کرد و انکه بداند اصفی بعد از او بخت خدا و خلیفه او خواهد بود و ان علم اصفی از علوی بود که سلبان با و پیغمبر بود با مر خدا و لیکن  
 خدا خواست که علم او ظاهر شود و ادا ما من و اختلاف نکند چنانچه در جوده دارد سلبان را حکم خود امومت امامت و پیغمبری را  
 او را بعد از او بداند ان برای نا کید بخت بر خلوت و بسند حسن منقول است که حضرت صادق صان فرمود که چگونه انکار میکنند گفته امیرالمومنین  
 که فرمود که اگر خواهم میتوانم این پای خود را بر دارم و بر پیغمبر معوی بر فرود شاکه او را از تحت سر نگویند و انکار میکنند انرا که اصفی  
 وصی سلبان بلبس چشم زدن تحت بلبس را گرفت و نیز سلبان حاضر کرد ایندا با پیغمبر ما بهترین پیغمبران نیست و وصی او بهترین  
 اوصیان نیست با و وصی پیغمبرها را اگر از وصی سلبان میدانند خدا حکم کند میان ما و شما انها که انکار حق ما میکنند فضیلت ما را انکار

این  
 است  
 که  
 در  
 کتب  
 کوفی  
 که  
 چرخ  
 حرکت  
 فرموده  
 باشد  
 بناها  
 و  
 عمارات  
 و  
 حیوانات  
 و  
 درختان  
 که  
 در  
 این  
 فایان  
 بودند



# فصل چهارم از باب بیستم

باشوند و در این باب معتبر دیگر منقول است که ابو حنیفه از حضرت صفوان پرسید که چرا سلمان از میان سایر مومنان هذله افتاد  
 نمونری اندک هذله دارد و بر زمین میفتد و چنانچه شهادت و عن را در میان شیشه می بیند پس ابو حنیفه خندید حضرت  
 فرمود که چرا میخندد گفت آنکه ابی در زمین می بیند چرا ادا دارد و بر خاک می بیند اما بازم می افتد حضرت فرمود که مگر نمیدانید که  
 قضا و قدر بجز از این پیش از آنکه در عالم غایب منقول است که خداوند عز و جل فرستاد که سلمان بن را و چنانچه ما را امر کرد بنور و قند معتبر  
 از حضرت امام حسن عسکری منقول است که حقیقت محض که در این حدیث از بنوره فاتحه الکتاب بنا او شریک نکرد اما حدیث از پیغمبر اثر را  
 بغیر از سلمان که بسم الله الرحمن الرحیم و از این سوره باین عطا فرمود چنانچه حقیقت با کرده است که او را اول نامه خواند و نوشته بود مؤلف  
 گوید که غریب بسیار در این قصه است که من مذکور است و بعضی از کتاب بخارا انوار ذکر کرده ام و چون با ساند معتبر و ثابت نشد بود  
 در این کتاب که قضا و باب معتبر کردیم فصل چهارم در بیان مواظبت و احکام و وجهها که بر این حضرت نازل کرد بدو و در احوال آن  
 حضرت کتبات و فایده حضرت و آنچه بعد از وفات حضرت ساخت که حقیقت منفر ما بدو داد و سلمان از این حکایت که حضرت انقضت  
 عنم القلوب و کما حکمهم شاهدین فهم مناها سبکها و کلا اینها حکما و علما و با کن داد و سلمان از او در وقتیکه حکم میکردند و در حدیث  
 در هنگامیکه در شب کوشیدند قوم در آنرا اعتنا کرده بود و ما بوییم هر حکم ایشان را حاضر و ناظر میمانیدیم حکم را بایمان و هر حکم را  
 و احکام و نانی داده بودیم و پسند حضرت صفوان منقول است که در بی اسرا شیل کرد و بود و از این باغ انکور بود و کوشیدند آن شخص  
 شد و این باغ افتاد و انشا کردند پس صاحب باغ صاحب کوشیدند امر ارفع او و بخت او و دیگران او گفت که بر زمین نزد سلمان  
 تا حکم کند میان شما چون بخند حضرت گفتند فرمود که اگر کوشیدند اصل و فرع درخت همه را خورده است بر صاحب کوشیدند  
 لازم است که کوشیدند از این صاحب باغ بدو با هر فرزندی که در شکم آنهاست اگر میوه را ضایع کرده است و اصل و رختها را با  
 خواست پس فرزندان کوشیدند از این صاحب باغ بدو با هر فرزندی که در شکم آنهاست اگر میوه را ضایع کرده است و اصل و رختها را با  
 که بی اسرا شیل بداند که سلمان بعد از اوصی است اختلاف در حکم نکردند و اگر اختلاف میکنند حقیقت منفر بود که و کما حکم  
 شاهدین و در حدیث معتبر دیگر از حضرت امام محمد باقر منقول است که یکجای حکم نکردند بلکه با یکدیگر گفتگو میکردند و انتظار  
 الهی میکشیدند پس حقیقت سلمان حکم این قضیه را و می نمود تا فضیلت او ظاهر گردانند و پسند معتبر از حضرت صفوان منقول  
 که امامت عهد است از جانب خدا که از برای جماعی مخصوص مقرر گردانید است ایشان را نام برده و تعیین کرده است اما از احب  
 ان بنی است که امامت از امام بعد از خود که خلا مقرر کرده است بیکر داد و بگوید بگوید بدستیکه حقیقت و می نمود بود و او که وصی از اهل  
 خویشی خود را داده زیرا که در علم من گذشت است لازم کرد این امام که هر پیغمبری را که مبعوث گردانم البتة برای اوصی از اهل او و  
 هم داد و چند فرزند داشتند در میان آنها طفلی بود که مادرش را بسیار دوست داشت پس او و بنیان رفت و گفت حقیقت بود  
 من و می فرموده است که وصی از اهل خویشی را و من گفت که فرزند را و وصی خود بگردان داد و گفت من نیز او را میخواهم و در علم محمود الهی  
 چنان بود که سلمان وصی او باشد پس حقیقت و می نمود بود و او که تعیین گردانید و امر من بنویسید پس بعد از آنکه زمان  
 دو شخص نیز او را خاصه میداد و باب کوشیدند و باغ انکور پس حقیقت و می نمود بود و او که فرزندان خود را جمع کن پس هر یک از آنها که  
 در این قضیه محو حکم کند از بعد از تو وصی تو خواهد بود پس او و فرزندان خود را جمع کرد و چون هر دو خصم ماجرای خود را ذکر کردند سلمان  
 گفت این صاحب کوشیدند از فرزندان و پشم کوشیدند خود را و در این سال صاحب باغ بیکداری داد و گفت که چرا حکم نکردی که کوشیدند  
 همه را صاحب باغ باشند چنانچه علمای بنی اسرا شیل حکم میکنند سلمان گفت که درخت را اصل کنند شماست بلکه سال دیگر میوه خواهد  
 داد و من میوه اصل را خورده است پس باید که حاصل اصل کوشیدند از او باشد و اگر درختان را از بیج کنده بودند باب است که کوشیدند  
 را با او بدو پس حقیقت و می نمود بود و او که حکم حق است که سلمان کرد و داد و تو امر را خواستی ما امر دیگر خواستیم پس او و بنیان  
 زن خود رفت و گفت ما از او امری داشتیم و خدا اراده دیگر داشت و نشد مگر آنچه خدا میخواشد و ما را اوصی شدیم با خدا و منقاد  
 شدیم حکم او را مؤلف گوید که اکثر اهل سنت این را به چنین نفر کرده اند که میان او و سلمان نزاع شد حکم این را و آنچه هر یک با  
 حقیقت حکم کردند و اجماع سلمان در دست بود و این قضیه منقض شد و آنکه اجتهاد بر پیغمبر از جانب است چون بدلا بدل و منقض نماند  
 است و اجماعی بلکه ضرر و مذهب شیعہ است که پیغمبر از خدا افضل و کان و اجتهاد سخن نمیکویند آنچه میگویند بعلم قطعی و وحی  
 الهام بقیة بر ایشان ظاهر گردیده است پس باید که اختلاف میان آنها نباشد و هر چه لالت بر اختلاف ندارد و احاطت معتبر را  
 کرد است بر آنکه حضرت را و چون میخواست فضیلت سلمان را ظاهر کرد و اندر بی اسرا شیل این حکم را با حضرت گذاشت حکم واقع  
 را او بیکه خطای بنی اسرا شیل را در حکم که برای خود میکردند بر ایشان ظاهر کرد و اندک آنکه چون این قضیه ظاهر شد منظر و وحی گردید  
 حقیقت این حکم را بایمان و نمود تا فضیلت او ظاهر گردانند و بعضی از احادیث که دلالت میکنند بر مقام سلمان بر این قضیه محو  
 سلمان بر این قضیه محو

نسخه  
 کتاب  
 تاریخ  
 جهان  
 اسلام  
 در  
 سده  
 دهم  
 قمری

کتاب  
 تاریخ  
 جهان  
 اسلام  
 در  
 سده  
 دهم  
 قمری











# باب بیستم در بیان فضیلت

منکاح خدا را نسبت بخوبی حقیقت برایشان سبب فرستاد که شهرها ایشان را خواب کرد و خانه ها ایشان را عرو کرد و دما  
 لهای ایشان را بر دو بعضی با هم می نمود و ایشان را باغها بهر سبب که خدا در قرآن یاد فرموده است علی بن ابرهیم روایت کرده است  
 که سبب امر کرده بود لشکرهای خود را که خیلی از درباری شهرنیکو بلاد هند جاری کرده بودند و دست عظیم از سنگ آهنک داشتند  
 ابی از اندر شهرها قوم سبب جاری میشد از آن خلیج راهی چند بجای افتاد بودند و دست و پا میزدند و آنها را داشتند و رفتند که میخواهند  
 انوار آنها را میگویند بقد احباج ایشان بر شهرها و مزارع ایشان جاری میشد و باغستان از جانب است سبب شدند  
 که املاک آنها را داده بودند و کسب که در میان باغستان ایشان مبرفاده و افتاب و نمینا از معمر باغات ایشان چون کاهان  
 بسیار کردند و از فرمان پروردگار بخوبی بخار نمودند و بنی حنیف از آنان میرزا اعمال قیصر خود شدند حقیقت برستد ایشان  
 مؤسسا برزگراست که در اینده هر یک از آنها سنگ بزرگ پیدا میکنند و میبایند که مرد ثنوی بزرگ میتواند بر داشت  
 پس بعضی از ایشان چون حال را مشاهده کردند که بخت در آن بلاد کرده بود و چو سلسله نموشها بکشد آن است مشغول بودند و انداختند  
 کردند و سبب گاه سبب ایشان را فرود گرفت که شهرها ایشان را خواب کرد و دما لهای ایشان را از بیخ کز چنانچه حقیقت بیان حضرت  
 ایشان فرموده است و بستاند که معبر از حضرت شادان و منفولست که فرمود من آنکسها خود اعدا از طعام مبلسم بمنبر که  
 منبرم که خادم من کان کند که این از من است چنان نیست بلکه از برای احترام نعمت الهی است و سبب کرده بود که خوش  
 نعمت خزان با ایشان کرامت فرموده بود و ایشان همی داشتند که از آثار میبختند پس زود نعمت ایشانهای فتنی از مغر خالص  
 کشید و چنانچه بود و ناسنجا میکرد پس میگردید اطفال خود را تا آنکه کوبی از آن نالهها بخی جمع میشد و مرد صالحی که شبی سبب طفل  
 خود را با من نان سنجها میکرد و بخت از خدا بر سبب و نعمت الهی فرمود و مشوید که آن نعمت خدا میکنند و گفت که با ما دایم سبب  
 منبرستان با آن شهر ثمار ملجاریست ما از کربسکه منبرم پس حقیقت برایشان غضب فرمود و آن شهر را از ایشان قطع کرد و از آن سنان و  
 و گاه زمین را برایشان پس کرد و بخت شادانچه ما را خود داشتند چون آن تمام شد محتاج شدند بان کوبی که از ما را  
 اسنجا کرده جمع شد و گو که در میان خود بزرگ و نعمت میکردند **باب بیست و یکم** در بیان فضیلت خطبه و اصحاب  
 و بستاند معبر از حضرت نام رضا منقولست که شخصی از اشراف قبیله بنی تمیم که او را عمر و میبختند بخد مت حضرت امیر المؤمنین  
 آمد پیش از شهادت حضرت بزرگداشت امیر المؤمنین مرا خبرده از حضرت اصحاب من که در کدام عصر بودند و منزلهای ایشان در  
 کجا بوده است پادشاه ایشان که بوده است با خدا پیغمبر برایشان مبعوث کرد آنکه بپایان و بپایان خیر هلاک شدند زیرا که من در کجا  
 خدا را کراشتا را می بینم و خیر ایشان را نمی بینم حضرت امیر المؤمنین فرمود که از حد سوال کردی که کسی پیش از تو از من سوال نکرد  
 و بعد از من کسی خیر ایشان را بنویخت و خدا میداند که اگر آنکه از من روایت کند در کجا خدا هیچ ای نیست مگر آنکه من منبر را ترا  
 میدادم و میدادم در کجا نازل شده است زکوة داشت در چه وقت فرود آمد است و شب در روز پادشاه سبب منبار خود  
 نمود و فرمود که در اینجا علم به پایا نیست ولیکن طلبکارانتر کنند و این در کجا خواهند شد و روئید که مرا بنامند ای پادشاه  
 است که ایشان کرده بود و دند که درخت صنوبر را میبختند که از شاه درخت میبختند از پاف بیرون آمد در کجا بخت  
 کرده بود که آن چشمه را در شتاف میبختند و آن چشمه را بعد از طوفان از برای قحط بیرون رده بودند و ایشان را برای آن اصحاب  
 نامیدند که پیغمبر خود را در زمین فرستادند و ایشان بعد از حضرت سلیمان بودند و ایشان را زده شهر بیکار و خری که آن همراهش  
 نامیدند در بلاد مشرق واقع بود ظاهر آن شهری باشد که در آن زمان از تن میبختند ایشان را باغبانان همراه اصحاب میبختند  
 که در آن زمان در زمین شهر از آن پراست و شهرنیکو و شهری بزرگ و معمر از شهرها ایشان بود و نام شهرها ایشان  
 اینها بود که پای تخت پادشاه ایشان بود و ایشان از کوز بر غا بورد بر سر ایشان بر سر و بن کنعان بود که در زمان  
 ابرهیم و آن چشمه و صنوبر در دران شهر واقع بود و شهرها میبختند از آن صنوبر که کشند و خری از آن چشمه  
 که در کجا صنوبر بزرگ جاری بوده بودند تا آنها بزرگتر و بزرگتر بودند و شهرها که از چشمه جاری شده بود خود  
 و بر چهار بابان خود حرام کرده بودند از آن آب نمینا شامیدند و میبختند از آنها است و ما است سزاوار نیست که کسی از  
 زندگانی خدا خود که کد ملکه خود چهار بابان ایشان را هر یک که شهرها ایشان را بستاند و در هر یک از آنها کمال  
 در یک شهر از آن شهرها بکروند و اجد میبختند که اهل آن شهر حاضر میشدند و در آن شهر بود و در کجا صنوبر بزرگ  
 میبختند که انواع صور آنها در آن بود پس کوه سفیدها و کاهها میبختند که از آن آب میبختند و هر جمع میبختند  
 در فرمانها میبختند و چون و در بخار و در فرمانها در فرمانها میشد و در فرمانها میشد و در فرمانها میشد

در کجا صنوبر بزرگ  
 در کجا صنوبر بزرگ  
 در کجا صنوبر بزرگ











مانده است و گفته است که بعضی گفته اند که اینجا هست که در حضور مؤمن بوده است و شهری که از آنجا ضلوع میگفته اند در اینجا بود  
 که نند و چنانچه هزار کس از آنها که بحضور صلح ایمان آورده بودند صلح بنی یاسان بویس چون با آنجا فرود آمدند حضرت صلح صلح  
 الهی و اصل شد پس با بن سبک ایمان که از حضور مؤمن گفته اند و چون ایشان بیست و شش نفر شدند و بیست و شش نفر شدند و بیست و شش نفر شدند  
 بگو ایشان فرستاد که اورا حفظه میکنند و اگر از ایشان باز داشتند حقیقت ایشان را هلاک کرد که هر مرد ندیچاه ایشان را قتل  
 شد و حضرت یاسان ایشان را با بیست و شش نفر شدند و بیست و شش نفر شدند و بیست و شش نفر شدند و بیست و شش نفر شدند  
 بن منبیه و این کرده اند که در بی اسرائیل پادشاهی بود و زمانه ایشان مطیع منبیه و امر الهی بودند پس بدینها در بن پیداکو  
 هر چند که شعبا ایشان را بضممت کرد و از عذاب خدا ترسانند و بیست و شش نفر شدند و بیست و شش نفر شدند و بیست و شش نفر شدند  
 دیدند که نابغه مکتبش را و ندادند و بویس کردند که کاه حقیقت منبیه و بیست و شش نفر شدند و بیست و شش نفر شدند و بیست و شش نفر شدند  
 کرد که اصلاح بد ایشان پادشاه ایشان فرجه و علی بد ایشان او بودند و شایسته بویس خدا امر و شایسته را که امر کن پادشاه  
 بنی اسرائیل را که وصیت میکند که از اهل بیت خود کس را برای بنی اسرائیل خلیفه خود کند که من ندانم و در بیض روح او خواهم کرد  
 چون شعبا رسالت حقیقت را با و رسانید و بدید که خدا را و او در منبیه و کبریه و دعا و گفت خداوند این را کردی و بیست و شش نفر شدند  
 بنی که در روز اول و هر چیز را برای من مقبر کرد این که بعد از این نیز امیر میگردد و بیست و شش نفر شدند و بیست و شش نفر شدند و بیست و شش نفر شدند  
 و از تو چشم احسان دارم و بیست و شش نفر شدند که کرده باشم بودا نامی باحوال من از سوال منبیه که ارتو که هر مرد را بیست و شش نفر شدند و بیست و شش نفر شدند  
 که بی و بیداری را با پنجه و دست داری و بیست و شش نفر شدند و بیست و شش نفر شدند و بیست و شش نفر شدند و بیست و شش نفر شدند  
 او را و پانزده سال بر عمر او افزودم پس او را امر کن که مذا و اکتد قرحه او را خور و بابا بنجر که از شفا داد و او که دانی که کفایت کرد  
 از او و از بنی اسرائیل مؤمنان ایشان را چون صبح شد دیدند که لشکرهای پادشاه با بل هر مرد و اندک پادشاه ایشان را بیست و شش نفر شدند  
 نفر از لشکر او پس پادشاه با ان بیست و شش نفر شدند و بیست و شش نفر شدند و بیست و شش نفر شدند و بیست و شش نفر شدند و بیست و شش نفر شدند  
 کرد پس از او بدعتها کردند و هر یک دعوی پادشاهی می نمودند و بیست و شش نفر شدند و بیست و شش نفر شدند و بیست و شش نفر شدند و بیست و شش نفر شدند  
 کردند و خدا ایشان را هلاک کرد و بر او بیت و بر مؤمنان که عبد الله بن سکر از حضور مؤمنان شایسته از حال شعبا فرمود که او  
 بشارت داد بنی اسرائیل را به پیغمبر و بیست و شش نفر شدند و بیست و شش نفر شدند و بیست و شش نفر شدند و بیست و شش نفر شدند و بیست و شش نفر شدند  
 که من هلاک خواهم کرد از قوم تو صد هزار کس را که چهل هزار کس از بنیان ایشان باشند و بیست و شش نفر شدند و بیست و شش نفر شدند و بیست و شش نفر شدند  
 شعبا گفت پروردگار این کار را برای چه هلاک میکنی فرمود برای آنکه مدافعه کردند با اهل معاصیه و بیست و شش نفر شدند و بیست و شش نفر شدند و بیست و شش نفر شدند  
 و بیست و شش نفر شدند که حضرت امام رضا در مجلس مامون فرمود و بیست و شش نفر شدند و بیست و شش نفر شدند و بیست و شش نفر شدند و بیست و شش نفر شدند  
 شعبا جانلیون گفت حرف از میدانم پروردگار و کرد با و در اسر الجالوت عالم به و فرمود که ابا این در کتاب شعبا هستند که ای قوم من  
 دیدم صوت خرسوار که خامها از نور یوسف میبود و بدست سوارا که نور و دشنائی و مانند نور ما بود و گفتند بی این  
 سخن شعبا است باز فرمود که شعبا نور و بقیه گفت که دو سواهی بدیم که زمین بنور ایشان روشن خواهد شد بیکی بر دراز کوثر  
 سوا خواهد بود و بیکوی بر شتر اینها کشتند اس الجالوت گفت بیست و شش نفر شدند و بیست و شش نفر شدند و بیست و شش نفر شدند و بیست و شش نفر شدند  
 سوا علی است و شتر سوا حمله است ابا انکار میکنند این سخن را از نور و بقیه گفتند ما انکار نمیکنیم پس حضرت فرمود که ابا ای  
 شناسی حق و بیست و شش نفر شدند و بیست و شش نفر شدند و بیست و شش نفر شدند و بیست و شش نفر شدند و بیست و شش نفر شدند و بیست و شش نفر شدند  
 فلان و پیر شد اسماها از بیست و شش نفر شدند و بیست و شش نفر شدند و بیست و شش نفر شدند و بیست و شش نفر شدند و بیست و شش نفر شدند  
 ناز خواهد داد بعد از خراب شدن بیت المقدس و مراد بان کتاب قرآن است با و بیست و شش نفر شدند و بیست و شش نفر شدند و بیست و شش نفر شدند  
 گفت بی این سخن حق و بیست و شش نفر شدند و بیست و شش نفر شدند و بیست و شش نفر شدند و بیست و شش نفر شدند و بیست و شش نفر شدند  
 و از ایشان که رجعت نابد و بیست و شش نفر شدند و بیست و شش نفر شدند و بیست و شش نفر شدند و بیست و شش نفر شدند و بیست و شش نفر شدند  
 سلطان که انجامه او را گرفت و در بیرون درخت نگاه داشتند و بیست و شش نفر شدند و بیست و شش نفر شدند و بیست و شش نفر شدند و بیست و شش نفر شدند  
 ایشان را در بر درخت کشتند و او را در میان درخت بدویم کردند و بیست و شش نفر شدند و بیست و شش نفر شدند و بیست و شش نفر شدند و بیست و شش نفر شدند  
 است و حقیقت بعد از بیان حضرت مومنین منبیه را بدید که هلاک دعا کرد و بیست و شش نفر شدند و بیست و شش نفر شدند و بیست و شش نفر شدند  
 الدعای بقیه در وقتیکه ذکر با نعمت است و بیست و شش نفر شدند و بیست و شش نفر شدند و بیست و شش نفر شدند و بیست و شش نفر شدند و بیست و شش نفر شدند  
 خاص خود بی و بیست و شش نفر شدند و بیست و شش نفر شدند و بیست و شش نفر شدند و بیست و شش نفر شدند و بیست و شش نفر شدند و بیست و شش نفر شدند  
 پس ندانم که از افرشتگان در عالمی که او پادشاه بود و نماز میکرد در محراب بیست و شش نفر شدند و بیست و شش نفر شدند و بیست و شش نفر شدند

بنی یاسان  
 بیست و شش نفر شدند  
 و بیست و شش نفر شدند  
 و بیست و شش نفر شدند

بنی یاسان  
 بیست و شش نفر شدند  
 و بیست و شش نفر شدند  
 و بیست و شش نفر شدند

سخن

کوده

بنی یاسان  
 بیست و شش نفر شدند  
 و بیست و شش نفر شدند  
 و بیست و شش نفر شدند



# باب بیستم فی قصص حضرت زکریا و یحیی

خداوند متعال است و زمین و بهیچ خدمت خدا با نماز و زکریا از این جهت ملتکه زکریا را در وقت نماز و محراب ندا کردند  
 ان الله یبشرک ببحی فی صدق بکلمه من الله و سبدا و حصوا و ینبیا من الصالحین و یبسط یدک فیکم خذ ان منبدها نور ان یوحی  
 که نصیب من گشت و خواهد بود بکلمه از خدا را یعنی عیسی را و سبکدیزلی خواهد بود و علم و عبادت و اخلاق پسندیده و منع کنند  
 خواهد بود و نور خورشید از شهبازان و بنا بر اینست در خواستن خواهد کرد چنانچه در زمان پسندیده بود است و پیغمبری خواهد  
 بود از شما بستاند و پسندیدهها معتبر از حضرت صان و منقولست که حصوا و ینبیا من الصالحین از آن نزد یک نگیند قال ان یبکون فی غلام و قد  
 بلغن الکبر و احرن غافرن کون یا کفنا از کجا با چگونه خواهد بود بر من پس و حال آنکه در بیاض است بر امیری و زن من فرزند منمائی  
 سر قیامت که در انوقت زکریا صد بیست سال داشت و زنش نود و هشت سال داشت و علی بن ابراهیم روایت کرده است که عذر  
 بود یعنی خاص باشد این سوال از حضرت نه از راه استنباط حصوا و ینبیا من الصالحین از آن نزد یک نگیند و عظمی این نعمت بود  
 استعلائی بود که ابا از من و زن من این فرزند با من حال پیری بهم خواهد رسید با خدا و اجماعی بر خواهد کرد ایند فرزند خود  
 و ارفال کذلک الله یفعل ما یشاء حفته هر مؤکد چنان است خدا نمیکند آنچه میخواهد قال رب اجعل لی ایه کف برود کار  
 برای وقت بهم رسیده فرزند قرار ده از برای من علامتی قال ایست الا تکلم الا ثلاثه ايام الا من خدا فرمود که علامت توانست  
 که حرف نتوانی زد سه روز با مردم مگو یا شاره از کرد بتکثیر و تسبیح بالعمی و الا بنکار و یا کن در این سه روز هر روز کار خود را بپای  
 و تسبیح مگو و از در پیش و بنام داد و در سه روز هر روز مؤه است که در وقت تک عیسی زکریا از نادری بپند و خفتا این را کرد  
 و خبر یاد در وقت هر روز کار نشد بر نیده خورد زکریا که در غای او از صبح تا یک زان پسند و وقتیکه ندا کرد هر روز کار خود را ندانده است  
 پنهان قال رب انی و هو العظم منی و استعمل الی ارشید و گفت هر روز کار را بپایستد است استخوان از بدن من و سر من  
 پیری شد که سفید گردیده است و لو انک نذ غایت بشفاعت و یدها تو پیرود کار و من هرگز محرم نبوم بلکه پیوسته عاکس  
 کرده و انی خفت الموالی من ذالی و کانت امرای غا و ابدا سبک که من میترسم از خویشان بد که در خود که و از من باشد بعد از  
 و بوزن من عقیم و فرزند ندارم و دیگر من فکرتی من لذت و لذت پیر و پیر من ال یعقوب لجعل رب ضیای من بخش مرا از جانب خود  
 فرزند که اولی باشد بمیراث من ان سار خویشان من که میراث بردار من و میراث بردار ال یعقوب یعنی یعقوب پسر من تا آنکه عمو  
 سر هر بود یعقوب پسر اسحق و برادران انفرزند پیرود کار را پسندیده خورد و پاکیزه اخلاق و علی بن ابراهیم روایت کرده است  
 زکریا در انوقت فرزند نگیند است که بعد از او فایم مفا او باشد و از میراث پیر و یدها و یدها و یدها پیر و یدها پیر و یدها پیر  
 و علمای ایشان بود زکریا در انوقت سر کرده عیسا و علمای ایشان بود و زکریا با خواهر پیر و دختران پسران و ان بود یعقوب پسر  
 ما ثان بود و سا و اولی ما ثان و انوقت سر کرده عیسا و علمای ایشان بود و زکریا با خواهر پیر و دختران پسران و ان بود یعقوب پسر  
 یاز کزنا انا بشر لیت بغلام اسمی یحیی لیت یحیی من قبل اسمی پس خدا فرستاد سوا که ای زکریا ما تو را بشارت میدیم بر پسر که نام او  
 یحیی است و کسیر پیش از او همنام نکود انبیا بودیم یا انکه یحیی از او شبیه نبیا شد یحیی و قال رب انی بکون فی عذر و کانت امرای عاقرا و قد  
 بلغت من الکبر عتیا گفت پیرود کار چگونه خواهد بود و زکریا من پسر و حال آنکه زن من عقیم است که در جوانی فرزند نمی آید و حال  
 آنکه من سیدام از پیری بختیکه بندانم خشت شاست بنهانی پیری سیدام قال کذلک قال رب الهو علی هین و قد خلقنا  
 من قبل و لم نلک شیا گفت خدا بد که چنین است امر خدا گفت پیرود کار تو این پسر ما است و بختیکه تو را از پیر و پسر و بنود  
 هیچ چیز از حضرت امام محمد باقر منقولست که و لا دیت یحیی بعد از بشارت زکریا به پسران شاد قال رب اجعل لی ایه کف برود کار  
 الا تکلم الا ثلاثه ايام سوا گفت پیرود کار از برای من علامتی قرار ده که بدانم چه وقت خواهد شد پیرود کار علامت توانست  
 که توانی سخن گفت با مردم سه شب بخالتیکه صحیح باشی و لال باشی و علی بن ابراهیم روایت کرده است که حضرت صا و  
 منقولست که چون زکریا در انوقت علم بهم رسیده که ان نذ از جانب حق تعالی است و احتمال میدهد که چرا از جانب شیطان باشد  
 خدا ایه و علامتی طلبید که حقیقت از او ظاهر کرد پس حفته و فرمود که ایه توانست که بی ازاری و علی بن ابراهیم روایت کرده است  
 سخن نتوانی گفت چون این حالت و از احداث شد آنکه ان نذ از جانب خدا بود است و در آن سه روز سخن با مردم نمیکند شاه  
 بر میگردد فخرج علی قوم من المحراب فادعی الهم ان سجدوا بکره و عتیا پسر بیرون آمد بر مؤمنان و محراب نماز با غفر خود پس اشاره کرد  
 بگویشان که تنزه کنید تسبیح بگو و پیرود کار خود را بنماز کنید و پیرود کار خود را بنماز کنید و پیرود کار خود را بنماز کنید  
 نماز صبح و خفتن پیرود کار بنماز و ان میگفت بنی اسرائیل یا او نماز میکرد و ندانند چون وقت و عذر خدا رسید نتوانست با مردم سخن  
 بگوید و تنه میزد و اشاره ایشان را اعلا کرد و بنماز پیر و دانستند که وقت شد است که زنش حامله شود و سه روز پیر  
 حال بود که با کینه نمیتوانست سخن گفت و تسبیح و دعا و نماز میتوانست که با یحیی خدا کتاب بقوه و ایتنا حکم صبیبا نقدی کلام

و یحیی



# باب بیست و ششم در خصوص حضرت زکریا علیه السلام

در بیان  
آنکه  
حضرت زکریا  
علیه السلام

آنکه کسی را با وعظا کردیم و او را بحد کمال رسانیدیم و وحی کردیم پس بگویم که ای یحیی بگریه کتاب باغی نموده و باقیه و خطه  
که بتو عطا کرده ایم با بخت و اهتمام بگریه و عزت کن بر عمل کردن باز وعظا کردیم با وحکم پیغمبر زاده و رفتی که کوه و کوه و کوه اندک  
سه سال بود و بعضی گفته اند که مزار حکمت و داناییست چنانچه از حضرت امام رضا علیه السلام منقولست که در تفسیر این آیه که کودکی  
حضرت یحیی را تکلیف نبیای کردند و جواب ایشان فرمود که برای بازی بازی خلوت نشام او موند و دانست که بسند معتبر منقولست که علو  
بن شباهت گفت که بخدمت امام محمد تقی رفتم در وقت امامت حضرت او در انوقت امامت میاکن پنج شیر بوی من را مل کردیم در فامت  
حضرت که برای اهل مضر نقل کم پس نظر نمودن و فرمود که خدایا امامت بر مردم حجت نام میکنند چنانچه در پیغمبر میکنند چنانچه  
گاهی پیغمبر را در چهل سالگی میدادند گاهی در کودکی چنانچه حضرت یحیی زاده و فرمود که دانسته اند حکم صبیانم چنین و امامت  
گاهی در بزرگی میدادند گاهی در خردسالی چنانچه نام از کوه و کوه و کان نقیبا شفقت و مهر با و حجت از خود شامل حال او کردیم  
با او از مهر تاب بر بندگان خود کردیم و پاکیزگی از کاهان با نمودن اعمال شایسته با توفیق صدقات و زکوة با و دادیم و بوی  
متبعی و پیر هیز کار از هر چه پسندیده مانینست و در حد معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که اطاعت الهی نسبت با و برتر است  
بوی که هر وقت باری گفت حقت بفرمود که لبیک ای یحیی بر ابا و اجداد و بکن جنبا را عصیان و نیکو کار بویا بدو مزار خود و بنویس  
تکر کنند و معتقد کنند نسبت با ایشان با نسبت بپدر و در کار خود و سلا علیه بوم ولد و بوم بوم و بوم بنوعش جبار و سلا  
ما بر ابداد با سلامتی ما از برای اوست بلا هار و در که منو شد و در که مر و در که زنده خواهد شد از قبر مبعوث خواهد  
کرد بدو رجاء نیکو فرموده است که در کربلا از نادیده بر تکیه اندازی فرما و انت جز الوارثین یار کن ذکر بازاد و رفتی که نیکو کردی  
خوراک پروردگار و مکن در اینها و بفرستند تو میرزا و از ثانی اگر فرزند نباشد پیر وانی ندادم فاستجیباله و هینا آیه  
و اصلحنا له و وجهه انهم کانوا یساعون فی الخیرات و بدعوت اعدایا و هینا کانوا لنا خاصه بن پس مستجاب کردیم از برای او  
دعا او را و بخشیدیم با و یحیی را و با صلاح او و دیدیم از برای او جفت او را و علی بن ابیهم روانه کردیم که حاضر نمیشد و  
انوقت حاضر شد بدینست که ایشان پیشی میفرستند و بنیکمها و اعمال شایسته میخوانند ما را از برای غیبت بیواباد  
شهر از عظمایا و بوند از برای ما خشوع کنندگان و بسند معتبر منقولست که سید عبد الله از حضرت صاحب الامر سوالی  
چند کرد در هنگامیکه آنحضرت کوه بود و در آن حضرت امام حسن عسکری نشسته بود و از جمله آن سوالها آن بود که پرسید  
از ناو بل که بعضی فرمود که این حرف از جنها غیب است که مطلع کرد این خدا را نه ایند خود زکریا را و بعد از آن شرا میزد و  
کرده است و این قصه چنان بود که زکریا از پدر و در کار سوال کرد که تعلیم او نماید ما هم ال عبا صلوات الله علیهم زاین جبرئیل را  
شد از تمامهای مقدس را تعلیم او نمود پس زکریا هرگاه محمد و علی و فاطمه و حسن را یاد میکرد دلگیری میداد و الم او بر طرف میشد  
و چون نام حسن را یاد میکرد گریه بر کوهی او کرده میشد از نیبای کریم نفسش نیک میشد پس در مناجات کرد که خدایا  
چرا آن چهار تن را که یاد میکنم عنما از دلم بیرون میرود و در کشته میشود و چون حسن را یاد میکنم دلبام گریان و در غم غرق  
میشود و ناله ام بلند میگردد پس حقتم و افعتم کرد با و وحی نمود چنانچه فرموده است که که بعضی که کافشاره بگوید او را هلا  
عزیز و سودران صحرا و پاییز بد علیه اللغه و العذاب الشدید که ظلم کنند بر چنین بوی و عین عطر و تشنگی آنحضرت و صا  
صبر آنحضرت چون زکریا این را شنید و سوزنا و جای نماز خود بیرون نیامد منع کرد مردم را که بنزد او نزد و او و بگریه و فغان  
و فوحه مشرب میخواند بر این مصیبت میگفت الهی ایا بدد خواهی او در دل بهیایا جمیع خلق را مصیبت فرزند او ایا این بلین حضرت  
باحت عزنا و فرزند خواهی او را با جامة این تمام زائر علی و فاطمه خواهی پوشانید با باشد این در و محنت را بر عرصه فریب منزلت  
ایشان داخل خواهی کرد پس میگفت الهی در کوفی مرا فرزندم که با این بری بدیه من روشن کرد و چون بر عطا کنی مرا بجهت انفرزند من  
کردن این بر دل مرا مصیبت او بدد او چنانچه دل محمد حبیب خود را بفرزندش بدد خواهی او بدد پس خدا حضرت یحیی را با آنحضرت  
تقدیر کرد و مصیبت او را و ابد او را و در محل یحیی و شکم مادرش شاه بوم مدت حمل امام حسین بن شاه بوم و بسندها معتبر  
و صحیح بسیار از امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که چنانچه پیش از یحیی کنی نبیا او متی نشد بوم چنین بنام حضرت  
امام حسین که پیش از او متی نشد بوی کننده نافر صالح و لدالو تابو و کشته یحیی و لدالو تابو و کشته امیر المؤمنین  
و لدالو تابو و کشته امام حسین و لدالو تابو و کشته پیغمبر از اولاد ایشان را مگر فرزندانی که نافر کربت نمین و اما  
مگر بر یحیی و حسین صلوات الله علیهما و انما بر ایشان کربت که سرخ ظالع میشد و سرخ فشریف و در و اب و بگو  
انست که ریش خون از اسنان بر چن چنانچه جامه سفید که در هوا میشد و سرخ میشد هر سندی که از زمین بر میزد داشتند  
از زیرش خون میجوشید و بسند معتبر از امام زین العابدین منقولست که فرمود که با پدرم امام حسین چون بگریه و در میزد

در بیان  
آنکه  
حضرت زکریا  
علیه السلام



























# کتابخانه خواجه نصیر الدین

چیزی برای که بخورم فاطمه گفت سو کند بخورم زبان خداوند که حق تو را عظیم کرد این است که می دانست که در خانه ما چیزی نیست بجز آنچه تو را از این خواست که درم و از برای تو حاضر کردم حضرت امیر فرمود چرا از این نوری حضرت فاطمه فرمود که سو خدا را می فرمود از آنکه از تو چیزی بطلبم پس حضرت امیر بر من آمد شخصی بگفت با بصر من گرفت بر کشت که بخانه بیارد و در راه مفدا رضی الله عنه ملاقات تو را و مفدا زین سید کبریا بر من آمد مفدا گفت اندک سینه که بپوشد از امادام حضرت فرمود که من نیز برای همین بر من آمدم و بگفت با امیر من این است و تو را از این خواست که من بپوشم پس بپوشید و بعد از آنکه داد و باز دست خالی بخانه برگشت چون داخل شد بدید که حضرت رسول نشسته است فاطمه نماز می کند در میان ایشان چیزی گذاشته است که در پیش پویشهاست چون فاطمه از نماز فارغ شد ناظر بر سر پویشها شد ایشان گذاشته سرش را کشود بدید که کاسه است پر گوشت و نان و گوشت است و در جوش است حضرت امیر فرمود ای فاطمه از کجا آوردی این فاطمه گفت از جانب خدا آمد بدیدست که خدا در وقت هدیه که میخواهد بچسباید پس حضرت رسول فرمود که میخواهی بپایان کنم برای تو مثل تو و مثل او را گفت بلی فرمود مثل تو مثل زکریا است که داخل شد در محراب بر هر دو نفر افتاد و فرمود از او پرسید که این دو کار کجا آمد از برای تو و چه در میان جواب داد که فاطمه گفت پس بکاه اهل بیت از آن کاسه بخور و ندیدم نمیشد پس حضرت با فرمود که آن کاسه نزد ما است حضرت صاحب الامر ظاهر شود کرد و طعام بهشت از آن کاسه خواهد خورد و احادیث بسیار این باب است که آن دو معجزات حضرت فاطمه مذکور خواهد شد در حدیث معتبر از ابن عباس منقول است که در وقت حضرت و از ظلمها که بعد از آن حضرت اهل بیت کرام او واقع خواهد شد چون مصائب حضرت فاطمه را بیان فرمود فرمود که در آنوقت حفته مملکت را مونس او خواهد کرد این که او را ندانند خواهند کرد بنگاه که هر هر دخیل را از آن باندانند که ندانند خواهند گفت ای فاطمه ایست که خدا تو را بر کنیزهاست مطهر و معصوم کرد اینها است و تو را فضیلت داده است بر زنان عالمیان ای فاطمه قنوت و خضوع و بندگی کن برای پروردگار خود و سجود و کوع کن بدار کوع کنندگان چون بسپارد که با سر بر زمین او نهند سر را و صعب شود حفته مونس او را از این بیاد بیاید بر پستیا و بفرستند که خدمتکار و مونس و یار او باشد و انعت و اندوه و شدت و بخت و محنت و محنت حضرت عیسی که بر سر پویشهاست فاطمه را کی غسل داد فرمود که امیر المؤمنین او را غسل داد و بر او وضو و غسل داد و بجز این معصوم دیگر مگر بعد از آنکه بر او غسل داد و مگر عیسی و اوست که کوبید که سار و مضض حضرت را و ابواب فضا عیسی مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی باب بیست و هشتم در بیان فضیلت حضرت روح الله عیسی خیر ام است در آن چند فصل است **فصل اول** در بیان اولاد حضرت حقیقت منقرها بداد فالت المملکة یا امیرها ان الله یقرک بکلمه منه اسم المسیح عیسی میر و جبهات القبا و الآخرة و من المقربین یاد او و قبرا که ملئته گفتند و از این عیسی منقول است که جبرئیل گفت ای مریم بدست که خدا بشارت میدهند تو را بکلمه از جانب خدا که نام او مسیح است یعنی عیسی که مریم کرد و شناس و صفا جا و فله منزلت است دنیا و آخرت از مغربان در کاه الهی است و عیسی برای این کلمه خدا میگوید که بلفظ کن به یاد فرما شد بشارتی آنکه بشارت دانند با و پیغمبران کنند بشارت را که بکلام او حقیقت مردم را هدایت نمود و او را مسیح گفتند بشارت آنکه مسیح کرده شد بشارت از جانب خدا بکلمه و برکت و نیکی از کاهان بشارتی آنکه او را بعد از ولادت مسیح کردند و غن و ثروت و ثبات آنکه جبرئیل بآل خود را بر حضرتها بعد از ولادت که بخورید و کرد از شر شیطان بشارتی آنکه او را بعد از ولادت دست بر کمر بپایان میبکشد بشارتی آنکه مسیح انحضرت کو را از بیتا میشد بشارت ان شفا میبافند کوبند که در لغه عربی میخوابد و در لغه عربی مسیح گفتند بیکم الناس فی الهمه کلهم و من الصالحین و سخن خواهد گفت با مردم در کوهواره و دستر کهولت که نزد بشارت بر پست از جمله پیغمبران بشارت خواهد بود فالت ربانی بکون ولد لم یسکن بشره مکتب پروردگار و چگونه خواهد بود و مرا فرزند و حال آنکه دست بر من ننگد بشارت بشری قال كذلك الله یخلق ما یشاء اذا قضی امره ما یقول له کن فیکون ملک گفت چنین است خدا میافزاید هر چه را میخواهد چو مفدا کرد امیر را پس همین است که میگوید مراد که بشارت پس از منبیا شده و جو میبشود بعلمه الکتاب الحکمه و التوفیه و الا و بعلم خواهد نمود و از کتاب عیسی چیزی نوشتن با اسم کاهانای اسمائیل و حکمت و دانای خصوصاً توفیه و الخجل و سوالی بون اسمائیل انی قد جئتکم بابه من تبکم و حال آنکه او را سو خواهد بود و بون اسمائیل خواهد گفت بشارت بدست که آمده ام بون شما با انبی و معجزه چند از جانب پروردگار شما انی اخلقکم من الطین کعبه الطیر فیکون طیرا باذن الله و ان ابنتی که به سام از برای شما از کل مانند مرغ پس زندمشو و مرغی میگرد با مر خدا و ابروی الا که و الا بر صراحی المولای باذن الله و شفا دهم کور و مادر از او پیش را و ندیده میگردانم و با مر خدا و این که بمانا کور و مانند خور و بیوتکم ان فی ذلك لآیه لکم ان کنتم مؤمنین خبر میدهم شما را با آنچه میخورد بد آنچه زخیره میکند و با آنها خواهد بود که در اینها علامت بخت بر حقیقت است

فصل بیست و هشتم در بیان فضیلت حضرت روح الله عیسی خیر ام است در آن چند فصل است

فان فی فی  
بسم الله الرحمن الرحیم















برکات محمد  
ع

وہی ہے جس نے







# فصل در بیان نبوت و همت

چنانچه در قرآن فرموده است که عیسی گفت مبعوث شدم برای آنکه خلال گردانم از برای شما بعضی از آنها را که حرام کرده اند و شما  
 و امرتوا انهم را عیسی که با و ایمان آوردند که ایمان بسیار بدین نبوت بود و انجیل هر دو بعد از آنکه عیسی رهاواره سخن که دیگران  
 اسرائیل سخن نگفت ناهفت سال ناهشت سال بعد از آن تبلیغ رسالت نمود و بگویند اسرائیل و خبر میدادشان را با یحیی و زکریا و  
 میگردیدند و ظاهرهای خود و فرزندانه میکرد و کورد پدر شفا میداد و نور بر ابابان تعلیم میداد و چو خدا خواست که در این  
 اسرائیل تمام گردانند انجیل را بر حضرت نازل گردانید و در حدیث دیگر منقولست که ابان بن قیس از حضرت پرسید که ابا عبد که از آن  
 کرد که بعد از زنده شدن شما میماند و فرزند از او بهر کسی که میخواست بلی حضرت دوستی داشت که با او بر میآورد و برای خدا و هر  
 عیسی بمنزل او میرسد و نزد او فرزند میآید پس عیسی از او غایب شد و در مدینه خانه او رفت که بر او سلام کند و بر او در آمد  
 چون حضرت از احوال او پرسید خوراک چه میخورد؟ حضرت فرمود میخوای که او را به بدین گفت بلی عیسی گفت فرزند  
 ایم که او زنده گم از برای بوبادن خدا چون در دگر شد حضرت عیسی بدین خانه آمد که گفت میماند من و قبر خوراک از این نشان بد  
 چون قبر او دیدند عیسی ایستاد و عاگرد تا قبر شکافته شد پس ازین زنده برون آمد چون خاک خود را دید مادرش او را دید و هر  
 کرد پسندید عیسی برایشان رحم نمود و با عیسی گفت میخوای که با ما در مدینه بنشیند؟ گفت با رسول الله با خود در مدینه و عیسی  
 بدن آنها عیسی فرمود بلکه با آنها بنشیند و در دنیا بمانی و زن بخوای و فرزند از برای تو بهر کسی که خواهی گفت میخوایم که عیسی از  
 بمادرش داد و بیست سال با او زندگانی کرد و زنی خواست و فرزندان از او بهر کسی که میخواست بدگر منقولست که اصحاب عیسی از او  
 سوال کردند که مردی از برای ایشان زنده کند حضرت ایشان را بر سر قبر سائیر نوح و گفت بر خبر باین خدا است پس نوح  
 قبر شکافته شد چون مادر دیگران سخن را گفت سائیر حرکت آمد چون با ستم را گفت ما از قبر برون آمد عیسی را گفت در دنیا بمان و مادر  
 میخوای با آنکه بحال خوراک کردی؟ گفت ابرو ح الله بر کشتن را میخوایم که سوس با گردن مرگ هنوز بددل من است تا امروز  
 مؤلف گوید که این قصه زنده کردن محیی را در باب احوال حضرت گذشت از این قصه معلوم میشود که تلخی و شدت مرگ بعد از مدتی  
 بعضی در دنیا و تشبیه تعلقات آن بدین میباشد که هر قدر قدرش در دنیا چار بود از این معلوم میشود که مردن بعد از مدتی  
 بدقیقتر بر مومنان شد ندارد و ممکن است که ظاهر این احوال از مفران که مرگ عین راحت باشد برای تنبیه دیگران باشد  
 اینکه با وجود اینها اینها را بخوشد تللی برای ایشان نیز بوده باشد و حقیقت جمیع مومنان را از سکران و شداید مرگ و بعد از آن  
 مان بخشید و معبر از حضرت میماند منقولست که عیسی گفتند که چرا زن میخوای که گفت بچه کار میماند زن گفتند برای آنکه  
 فرزند از برای تو بیارند و فرمود که چه منبکم فرزندان را که اگر زنده باشند با عیسی من کردند اگر بمیرند سبب آنده من شوند پس عیسی  
 معبر از حضرت امیر المومنین منقولست که عیسی بر سر مرگ رزید و میگذشت و وقت خوابیدن و جامها کند و  
 پوشیدند نان خورش و اگر سبک بود و چراغ در شب هم تاب بود و بر سر او در دستش است و مغرب من بود هر جا که افتاد  
 تابید و میبود و بخاطرش بگامها بود که از زمین برای حیوانات میرود و زنی داشت که مقنون او کرد و فرزند داشت که اندک  
 او را بخورد و مالی نداشت که او را بپا کند و طبیعتی از مردم نداشت که او را نللی کرد و اندکها را با او بود و خدا متکادش  
 داشت که او بود و زبانت معبر از حضرت میماند منقولست که حضرت عیسی در بعضی از خطبها خود که در میان اسرائیل خواند و میفرمود  
 که صبح کردم و تمام من دستهای من است و خراش من زمین است و بالتر من سنگ است و اقرض من و در دست  
 هر چای که افتاد بر این باب از هر چه من در شب شاه است نان خورش من که سبک و بر این من من خورش خدا است و پوشش من  
 چشم است و صوبه و کل و لاله من کلاه زمین است که حیوانات بخورد و شب من گذرانم و هیچ ندادم و صبح منبکم و بر روز من هیچ کس  
 از من غنی نشد و زنی بیاز من نیست و در وایت دیگر منقولست که زنی از کفان پیری داشت که زمین کبر شد و پیر او را حضرت  
 حضرت عیسی او را شفا بخشید حضرت عیسی فرمود که من ماموش شدم که بنادان بنی اسرائیل را شفا بخشم ازین گفت پیر روح الله  
 سکه ها مانده خوان بر زبان را میخورد و عیسی که خوان را بر داشتند پس تو هم از حکمت خود بپا بره و با او محرم و ممکن پس از حقیقت  
 و حضرت طلبید عاگرد تا فرزند او شفا یافت و در حدیث دیگر منقولست که حضرت میماند که ابا عیسی میرسد و در  
 که بسیار فرزند از آدم میرسد و فرمود بلی او را در طفولیت بیمارهای مردم بزرگ عارض میشد و بزرگ بزرگهای اطفال عارض  
 شد چون در طفولیت او را در لای کاه که لازم از اراضی آبادانست عارض میشد و مادرش میگفت که غسل بپا دانه و در وقت از برای  
 من بپا و چون حاضر منبکم از خوردن آن کراهت منبگوئی میفرمود که عیسی که با او است که اگر اهل داری از خوردن آن عیسی  
 میگفت که بعلم پیغمبری گفتیم که در وایت از برای بد مزه که در او جرمی که لازم که کودکان است که اهل دارم از خوردن آن کس  
 که فرزندش را و منبگوئی و در حدیث دیگر فرمود که کاه بود عیسی که بر بپا میگرد که حضرت میرسد و مانده میباید پس میگفت ابا

در حدیث دیگر منقولست که حضرت عیسی فرمود که من ماموش شدم که بنادان بنی اسرائیل را شفا بخشم ازین گفت پیر روح الله سکه ها مانده خوان بر زبان را میخورد و عیسی که خوان را بر داشتند پس تو هم از حکمت خود بپا بره و با او محرم و ممکن پس از حقیقت و حضرت طلبید عاگرد تا فرزند او شفا یافت و در حدیث دیگر منقولست که حضرت میماند که ابا عیسی میرسد و در که بسیار فرزند از آدم میرسد و فرمود بلی او را در طفولیت بیمارهای مردم بزرگ عارض میشد و بزرگ بزرگهای اطفال عارض شد چون در طفولیت او را در لای کاه که لازم از اراضی آبادانست عارض میشد و مادرش میگفت که غسل بپا دانه و در وقت از برای من بپا و چون حاضر منبکم از خوردن آن کراهت منبگوئی میفرمود که عیسی که با او است که اگر اهل داری از خوردن آن عیسی میگفت که بعلم پیغمبری گفتیم که در وایت از برای بد مزه که در او جرمی که لازم که کودکان است که اهل دارم از خوردن آن کس که فرزندش را و منبگوئی و در حدیث دیگر فرمود که کاه بود عیسی که بر بپا میگرد که حضرت میرسد و مانده میباید پس میگفت ابا

در حدیث دیگر منقولست که حضرت عیسی فرمود که من ماموش شدم که بنادان بنی اسرائیل را شفا بخشم ازین گفت پیر روح الله سکه ها مانده خوان بر زبان را میخورد و عیسی که خوان را بر داشتند پس تو هم از حکمت خود بپا بره و با او محرم و ممکن پس از حقیقت و حضرت طلبید عاگرد تا فرزند او شفا یافت و در حدیث دیگر منقولست که حضرت میماند که ابا عیسی میرسد و در که بسیار فرزند از آدم میرسد و فرمود بلی او را در طفولیت بیمارهای مردم بزرگ عارض میشد و بزرگ بزرگهای اطفال عارض شد چون در طفولیت او را در لای کاه که لازم از اراضی آبادانست عارض میشد و مادرش میگفت که غسل بپا دانه و در وقت از برای من بپا و چون حاضر منبکم از خوردن آن کراهت منبگوئی میفرمود که عیسی که با او است که اگر اهل داری از خوردن آن عیسی میگفت که بعلم پیغمبری گفتیم که در وایت از برای بد مزه که در او جرمی که لازم که کودکان است که اهل دارم از خوردن آن کس که فرزندش را و منبگوئی و در حدیث دیگر فرمود که کاه بود عیسی که بر بپا میگرد که حضرت میرسد و مانده میباید پس میگفت ابا







باب بیست و نهم در احوال عیسی مرتضی

ساعتی در وقت پس استقامت حضرت عیسی را در ستمش را کردند و از آب بیرون آورد پس از او پرسید که ای کوناه چه در خواهر بد بو  
در آمد که این بلبله بر سر نهادند و آنچه در خواطر گذرانید بوی عیسی که گفت نفس خوراد و جا گذاشته که خدا تو را در احوال  
نگذاشته و دعوی مرتبه کرده که زبانه از تیرت نیست و با این خدا تو را دشمن داشت پس توبه کن بسو خدا آنچه گفته و در خواطر گذرانید  
پس توبه کرد و بر گشت محالبت که داشت پس از خدا تیرت سبک کرد و بگوید که در جنت معتبر بگو فرمود که در جنت حضرت عیسی  
گذشت بجای عیسی که از در گشای و طریقه باها میگردید پس بدید که جماعتی را گفتند خیر فلان یا یسر فلان امتیاز می کنند  
فرمود که امری نشاید می کنند فرمود که و فوخر خواهند کرد شخصی پرسید که چرا با رسول الله فرمودی که این دختر امشب خواهد  
پس آنها که بان حضرت با آن آمده بودند گفتند است فرموده خدا و رسول منافقان گفتند که چه بسیارند یکس فریاد و رخ او معکو  
خواهد شد چون روزی که شد منافقان رفتند به خانه آن زن و حال او را معکو کردند اهل خانه گفتند که زن است پس املا  
بخدمت حضرت گفتند با روح الله آن زن را که در روز جزا دی که خواهد مرد فرموده است عیسی فرمود خدا آنچه میخواهد کند بیایند با  
بود به خانه او پس به خانه او رسیدند و ندیدند شوهر اند خیر بیرون آمد پس عیسی فرمود و خصم بطیلس که میخواهم بیایم و ازین تو سوال  
کنم پس آن جوان رفت زن خود را گفت که حضرت عیسی با جماعته آمده اند و میخواهند با تو سخن بگویند پس زن از خانه بیرون رفت و گفت  
و عیسی داخل شد از او پرسید که دیشب چه کاری کردی گفت نکردم کاری مگر کاسیکه پیشتر میبرددم در هر شب جمعه سالی میامانید  
ما و آنقدر چیز باو میدادم که قوت او و بونا هفته دیگر خود را این شام من مشغول بودم و اهل من نیز مشغول قاف من بودند چندان  
که صد ازده یکس جواب میداد پس من بخوی بر خواستم که کسی مرا نشناخت بختم و دادم با و آنچه هر شب جمعه باو میدادم پس حضرت  
عیسی فرمود که از تو فرزند خود و در شوهرش را و از هر چه بداد که او از تو فرزندش را و از تو فرزندش را و از تو فرزندش را و از تو فرزندش را  
بدین گرفته بود حضرت فرمود بان مصدق که دیشب کردی خدا این بلا را از تو دفع کرد و اهل تو را اینا جز از اینا نیست و بگو این  
عین منقول است که در حضرت عیسی در عقبه بیت المقدس بود پس شیاطین آمدند که متعرض من را و شوند پس جفتم امر کرد  
جبرئیل را که بزین بال را است بر دوش ایشان و ایشان را از اشیای فتنه که در دفع ضرر ایشان طین از انحضرت شد  
این باب بود در ذوات دیگر از این عیسی را ذوات که است چون سوال از حضرت عیسی کنند در عقبه بیت المقدس  
که از عقبه اینو میگویند بلبله علیه اللغه نیز از حضرت ما گفت ابوعبیه ثویلی آنکه بزنی توبه مرتبه رسیده است که در کوه  
سخن گفته بدیدم رسیده عیسی گفت بلکه عظمت نکبیر است که طرا فریاد بدید و دادم و حواری از فریاد بدید و ما را بلبله گفت ای  
عیسی ثویلی آنکه بدید که توبه مرتبه رسیده است که در کوه سخنی گفته فرمود که ای ابلیس بلکه آن خداوند عظیم است که مراد و طوق  
بسخن او را و اگر میخواستی مرال را میتوانست که باز از امل خود گفت که ثویلی آنکه بزنی توبه مرتبه رسیده است که از کل مرغ  
میانازی و در آن میگردد عیسی فرمود که بلکه عظمت مخصوص خداوند است که مراد و طوق رسیده است که مراد و طوق رسیده است  
میکنند ابلیس گفت پس ثویلی آنکه بزنی توبه مرتبه رسیده است که مراد و طوق رسیده است که مراد و طوق رسیده است که مراد و طوق  
است که باذن او و امر او بیمار را از شفای میدهد اگر خواهد بیمار را کند ابلیس گفت پس ثویلی آنکه از عظمت خداوند خود را و از آن  
میکنی عیسی گفت عظمت مخصوص خداوند است که باذن او مرده را زنده میکند و آنچه من زنده کردم باذن او است و مرا میباید  
و ثویلی آنکه ابلیس گفت پس ثویلی آنکه بزنی توبه مرتبه رسیده است که مراد و طوق رسیده است که مراد و طوق رسیده است که مراد و طوق  
گفت بلکه مخصوص خداوند است که ابلیس را برای من زبیل کرده است اگر خواهد مرا عین میکنند ابلیس گفت ابعبیه ثویلی آنکه در وقت  
خواهد بود که اسماها و زمین و هر چه در آنها است در زیر پای تو باشد تو بر پای میمانی و من بر امور خدا بنویسم و در وقت  
مردم را قسمت کنی پس سخن انعام بسیار و حضرت عظیم ثویلی سحان و اسماها و زمین و هر چه در آنها است در زیر پای تو باشد تو بر پای میمانی و من بر امور خدا بنویسم و در وقت  
نفسی نیز به منم که خدا را از آنچه تو میکنی انقدر که اسماها و زمین و هر چه در آنها است در زیر پای تو باشد تو بر پای میمانی و من بر امور خدا بنویسم و در وقت  
و بسبب عین او انقدر که او را ضعیف شو جزا نملعون این سخن را شنید به اختصار میباید بای اخضر افشار پس زنی از جن بر  
آمد در کار در باره مبرشتا کاه نظیر بر شطان افشار که بسجده افتاده است و گشت سخن و اب بدو بخش بر روی بخش جبار  
است پس ازین جنبه است و او را و عجب بر او نظر میکرد پس گفت با و که وای بر تو ای ابلیس بان طول دادن سحر چه میداری  
گفت ای من صالح و خرم و صالح امید دارم که چون خدا را برای من که خورده است بجهنم بر برای رحمت خود بعد از آن مرا از جهم  
بداد و در پسند معبر از حضرت صان منقول است که عیسی با لاریش بر کوهی در مساکه از انجا می گفتند بر او و بعد از آن  
یا شاه فلستین نیز او آمد گفت با روح الله هر چه از تو کردی کور و بیس را شفای داری پس خود را از این کوه بر انداز  
عیسی فرمود که آنها را بر خصم فرموده و در کار خود کردم انرا حضرت فرموده است که بکنم و در حقیقت صحیح از انحضرت منتهی

در این باب  
در این باب  
در این باب



ایمان بر لبش بنزد عیسی آمد گفت نوید که مرده ای زنده میکنی عیسی فرمود که بلی ایلمین گفت اگر راست می گویی خود را  
از بالای دیوار بفرانداز عیسی فرمود ای بر تو بنده ای که خود را بفرانداختی نه تنها ایمان کنی بر ایلمین گفت که ای عیسی آیا تو درگاه  
تو قادر است که جمیع دنیا را در میانم مرغی جاد دهد که اندک دنیا کوچه شود و تخم بزرگ شود عیسی فرمود که خداوند عالم بان بجز  
وفا تو ای موضوع نمیشود آنچه تو میگوئی محالست نمیتواند شد شدت این منافات با کمال قدرت قادر را زنی ندارد و کجاست  
معنی دیگر منقول است که از امام محمد باقر علیه السلام منقول است که عیسی ایلمین علیه السلام را از او پرسید که آیا از شما مگر توحیدی نیست  
و سید است گفت چه توام که دنیا تو را ندانم که چه بود و سید که بار تو را از این گفت که چه بود که از این میبندم او را و سید از این  
شریطان زچشم تو از در تباری و در بعضی از کتب مذکور است که چون بر هر عصر وارد شد عیسی طفل یوسف خانه دهقان فرزند فقرا و  
ساکین را اندهقان بسیار بخانه بسیار در روز مآلی از او پرسید ساکین را در این باب متهم کرد باینکه حضرت سر بر دنیا از این زده شد  
چون عیسی در آن خود را مآلی اندوه مار خود را مشاهده نمود فرمود ای مادر من چرا میگری و مال دهقان را که بزرگوار است گفت بلی فرمود  
آن کور و زمین که با هم شریک شده اند و این مال را زده بدین کور و زمین که با هم شریک شده اند و این مال را زده بدین کور و زمین که با هم شریک شده اند  
که زمین که با هم شریک شده اند و این مال را زده بدین کور و زمین که با هم شریک شده اند و این مال را زده بدین کور و زمین که با هم شریک شده اند  
پس هر دو اعتراف کردند و دیگران از بهمت بخت بافتند و زد دیگر جمعی از همانان بخانه دهقان را بردند و این دهقان دهقان  
نمانده بود برای ایشان دهقان باین سبب که ناکند چون عیسی این حال را مشاهده نمود فرمود بچشم که در اینجا سبب و هلاکالی که نشانه  
بود پس سبب برکت خود را بر همان انس و هلاکالی که نشانه بود پس سبب برکت خود را بر همان انس و هلاکالی که نشانه بود پس سبب برکت خود را بر همان انس و هلاکالی که نشانه بود  
در طفولیت میان جمعی از اطفال این شاه بود که یکبار اطفال طفلی را کشت و او را نزد پدرش بای حضرت عیسی انداخت چون اهل  
طفل آمدند او را نزد عیسی کشته یافتند عیسی اینجا حکم بردند گفتند این طفل کودک ما را کشته است چون حکم از او سؤال  
کرد گفت من او را نکشته ام چون حکم خواست که او را از او کند گفت طفل کشته شد آیا او دنیا را از او پرسید که او را کشته  
چون طفل را آوردند عیسی عا که در ناخدا او را زنده کرد و عیسی از او پرسید که کی تو را کشت گفت فلان طفل پس بپای امیر است  
اینکه نزد تو این شاه است گفت عیسی پس هر چه باز افتاد و در ایضا و این که زنده کرد هر چه از حضرت باقی ماند از او که زنده ماند  
پس جامه بسیار در صباغ جمع شد و او را کاری پیش آمد عیسی گفت اینها جامه ها است که هر یک میباید یکی بشود و هر یک  
را در ششون زنده در میانش گذاشتند نام صباغ اینها را زدن کن پس حضرت شش جامه ها را در یک خم انداخت چون صباغ  
بوکش پیر شد که چه کردی فرمود که زنده کردم پیر شد که کجا گذاشته گفت که نه در میان این خم است صباغ گفت که هیچ واضایع کردی  
دو ختم شد عیسی فرمود تعجب مکن پس برخواست جامه ها را از خم بیرون آورد هر یک را بر تنی که صباغ میخواست نامید و برون  
آورد پس صباغ متعجب شد دانست که پیر خدا است و با حضرت ایمان آورد چون بر عیسی باز ایستاد بر کرد زانند و فرمود ناصر قرار  
گرفت و قضای مشوبان فرمود عیسی شروع کرد به باب خلق و تبلیغ و سالت الهی فصلی که در بیان مقصود تبلیغ  
سالت انحضرت است و فرشتان رسولان با طواف بر کعبه خلق و احوال حواریان انحضرت و حقیقت مبرم ما بدید و اضرعیم  
مثلا اصحاب الفریقه انجاءها المرسکونین ایچک برای ایشان مثالی که امثال اصحاب فریقه انطاکیه است و وقتیکه آمدند نزد ایشان  
فرشتگان کان حضرت عیسی از آن سالتا الهم اشین فکذبوها فخرنا بشا لشفقا الوانا الیکم من رسولون در وقتیکه فرشتگان  
بگو ایشان دو کور را پس تکذیب کردند و ندادند کور را پس تقویت کردیم آنها را بر سوسیم پس گفتند ما رسولان عیسی ای کذب شما بعضی  
گفتند که اندکس بوختا و شمعون بودند و سیم بودند و بعضی گفتند که دو کور اول صان و صدق بودند و سیم سلو بودند و سیم  
طبرسی و علی و جمعی از مفسران روایت کرده اند که حضرت عیسی در سوسیه را طاکبه فرشتگان ایشان را هداایت کنند چون فرشتگان  
بشهر رسیدند در پیر بر او بدیدند که کوفته چند بر او میچرا اندا و جسد بخار مومین الیس بویس بر او سلا کرد و ندیدند گفت شما  
کشتید گفتند ما انتم رسولان حضرت عیسی او میخواند شما را از عیبات شما بپایان خداوند عز و جل گفت ای با خواجه دارید  
گفتند بلی شفا میدهم بیمار را و او کور و دیس را گفت من پیری دارم که سالها است که بیمار است گفتند بپایان خداوند عز و جل گفت  
نما بچشم چون ایشان را بخانه برد دست بر او کشیدند و ساعتی بعد شفا یافت بخواست انجیر و شکر و منشر شد  
و بیمار بسیار شفا دادند ایشان را و شاهی داشتند که او را شل ازین میبگفتند از پادشاهان روم بود و بپیر رسید  
چون خبر ایشان بپادشاه رسید ایشان را طلبید گفت کشتید شما گفتند ما را عیسی پیغمبر خدا فرستاده است گفت  
معجزه شما چیست گفتند کور و دیس و بیمار را و شفا میدهم باین خدا گفت بپایان خداوند عز و جل گفت ای پادشاه که تو را منع  
کنیم از عیبات پیر چند که نمیشوند و می بینند امر ما بپایان عیبات خداوند که میبشنوند و می بینند پادشاه گفت مگر

در گفتار حضرت روح الله علیه السلام



[illegible]

卷之六



حضرت علی و ابی طالب و ائمه علیہ السلام

[illegible]







چنین که بدستیکه من در کمرای ظاهر خواهم بود بدستیکه من ایمان آوردم بپروردگار شایسته بشنود از من قبل از  
آنچه یاد گفته شد که داخل شود بهشت گفته اند که چون این سخنان را گفت قومش اولاد کو بگردند و ناله می شد تا  
سنگسار کردند و خداوند سبحانه و نعم او را داخل بهشت کرد و در بهشت و در الهی را میجوید و بعضی گفته اند که  
خدا او را زنده با آسمان برد و توانستند او را کشت و بعضی گفته اند که او را کشتند خدا او را زنده کرد و بهشت بود  
قال بالیت قومی یعلمون بما غفر لی ربی جعلنی من المومنین چون داخل بهشت شد گفت چه بود اگر قوم من پیدا  
کر پروردگار من را امر نبرد کرد اینده را از کرامت داشته کان و ما انزلنا علی قوم من بعد من چند من السما و ما کان من لین  
ان کاننا الا صیخره واحدنا هم خامدون و نفر شایم و قوم او بعد از کشتن او لشکری از آسمان برای هلاک کردن ایشان  
و هرگز نفر شایم برای عذاب کافران لشکری و بنو هلاک کردن ایشان مگر بیک صدایشان که گاه میبردند و گفته  
که چون حبیب بخارا کشتند خدا بر ایشان غضب فرمود و جبرئیل را فرستاد که دست گذاشت بر دو طرف روانه  
شهر ایشان و در غم زد که جان پلید همگی بیکدفعه از بین بیاورد ایشان فطانت نمود و عجب و سار و مفسران و مختارین  
خاصه غامه بطور متواتر از رسول خدا و این کرده اند که سبقت کبرندگان آنها که پیشتر و پیشتر از همه امتضد بود  
و از عان و متابعت کرده اند که هرگز بخدا کافر نبوده اند چشم زدن و خیال که مؤمنان فرعون است  
حبیب که مؤمنان بر است و علی بن ابیطالب که از همه افضل است با آسمان بسیار دیگر از آنحضرت منقول است که سر  
کشد که این چشم زدن بومی بخدا کافر نشدند مؤمنان بر و علی بن ابیطالب را سینه فرعون و تسبیح حسن منقول  
که از حضرت امام محمد باقر و سیدند که ابامؤمن فیتلا بخوره و پیچ و امثال این بلاءها می شود فرمود که ابابله می باشد  
مگر از برای مؤمن بدستیکه مؤمنان بر خوره داشتند بر و این حسن بکر فرمود که انکشتنهای پیشتر ششک  
بوگو بای بدیم که بهمان دست ایشان بسوگویم میگرد و ایشان را بضحی میگرد و میگفت با قوم ابتغوا المرسلین  
چون دیگر آمد که ایشان را بضحی کند او را کشتند حقیقت در جاد دیگر فرموده است از او حمله الحواریین از امت  
و بر شوفا و امتا و اینها بایناسلمون و باراد و انوقت که وحی کردم بسوحواریان علیه که خواص اصحاب آنحضرت  
بودند که ایمان بیاوردید بر سر مؤمن یعنی عیسی گفتند ایمان آوردید بگوایه باش که مسلمان و متعاضدیم و گفته اند که  
سوی ایشان بر زبان پیغمبران بود که با ایشان از جانب خدا گفتند در حدیث معتبر از امام محمد باقر منقول است که حقیقت  
الهام کرد ایشان را و تسبیح مؤمن منقول است که حسن خصال از حضرت امام رضا پسندید که چرا اصحاب عیسی حواریان  
میگویند فرمود که مردم میگویند که ایشان را برای ان حواری میگویند که ایشان را زان بودند و جامه ها را بشن از  
چون پات میگردند و سفید میگردند و مشویند از جن حواری یعنی نان سفید خالص ما اهل بیت میگوئیم که برای  
این ایشان را حواریان گفتند که خور و دیگران را بوعظ و بضحی از چرخ کاهان و اخلا و بیدایک میگویند بر سر  
که چرا اتباع آنحضرت را نصای میگویند فرمود که اصل ایشان از شهر تبت است که از انرا ناصره میگویند که حتر  
و عیسی و بیکر کشتن از مضر و انجا فرود آمدند و کوفه کوبید که انچه در این حدیث از شما شنیده است باین نقل  
کرده اند مورخان و مفسران که چون هر دو س پاشا شایخ بکایت عیسی علی نبینا و علیه السلام و ظهور معجزات آنحضرت  
راست نیکو بخوم دید بودند که عیسی خواهد رسید که دینهای ایشان را برهم زندارد و قتل آنحضرت کرد پس حقیقت  
و نعم ملکی را فرستاد بر یوسف بخا که پسر عم مرید بود و حافظان او عیسی و خدمت ایشان می نمود که مرید و عیسی را  
بصر بر چون مجر و دس بر بیلاد خود بر کردند پس یوسف ایشان را بصر بر و اکثر ایشان را بصر که در آیه و ان  
شما سنا شهر مصر قهر کرده اند و معین را بر بیل مصر و گفته اند که در آن ده سال در مصر ماندند و معجزات عظیم  
در انجا از آنحضرت ظاهر شد چون هر دو س در خدا وحی کرد که بر کرد تدبیر لشام پس بر کشتند و در ناصره و اول اجداد  
فرمودند و انجا بتلخیص رسالت الهی نمود و حدیث معتبر از امام جعفر صادق منقول است که حواری عیسی شش نفر  
حضرت بودند و شعیبان را حواری ما اهل بیتند حواری عیسی اطاعت آنحضرت نکردند و انکه حواری ما اطا  
ما می کنند زیرا که عیسی بخواریان گفت که کشتند با و زان من بسو خدا را فاضل بن خدا حواریان گفتند ما با و زان  
خدایم بخدا سوگند که باری تو نکردند از شهر بهو و با بهو و ان از شهر آنحضرت چند نفر کردند و شعیبان ما و الله از  
دو بیکه پیغمبران نبی است فاحال پیری ما می کنند از برای ما جنگ با دشمنان ما می کنند ایشان را میگویند  
و از راه می کنند از شهرها ایشان را بدست می کنند و کشتن حجت ما بر میزدند خدا ایشان را از جانب ما حرا

در حدیث معتبر از امام جعفر صادق منقول است که حواری عیسی شش نفر بودند



بدهد در حدیث معتبر دیگر منقولست که در حدیث معتبر گفته اند که حواریان بسوختن حاجت دارم خلعت مرا بپوش  
گفتند حاجت تو برادر دستان روح الله پس برخواست و پاهای خود را ایشان داشت پس گفتند با روح الله حاضر و از روی  
باین کار از تو فرمود که من را در این مردم بخدمت کردن عالم است من برای این تواضع و فروتنی کردم برای شما تا شما تواضع شکنید  
کنید بعد از من برای مردم چنانچه من تواضع برای شما کردم پس فرمود که تواضع و فروتنی حکمت آبادان میشود و بیکدیگر همچنان  
کلاه و زراعت بر زمین زمر و هموار میدهند در زمین کوه و در حدیث معتبر منقولست که حضرت صان عرض کرد  
که چرا اصحاب عیسی بر روی راه میرفتند قدر اصحاب محمد بنو فرمود که اصحاب عیسی کفایت امر میکنند که بیوند و این گفتند و این  
نهی کرد اینست که بخیل و غش و منافق و کینه کو با خدا نیست که با خاصه هباندت و ترک معاش و خلق و ترک ارتکاب نمودن استلزام  
این امور میباشد چون تکلیف این است شدیدتر کرد و اندک باید با وجود تحصیل معاش و معاش خلق  
و بنا خدا غافل ثواب ایشان بدین است اما آن معجزه را در دنیا از ایشان سلب کرده اند و در ثواب آخرت ایشان اقر کرده اند  
این مردان حدیث را در حدیث کوا اشاره است بطیخ شیطانی و در حدیث که اصحاب عیسی در حدیث انحضرت بودند هرگاه که گرسنه  
میشدند میگفتند یا روح الله گرسنه شدیم پس عیسی دست بر زمین و هر جا که بوی کرد نان از برای هر یک  
ببرفت مبارک که میخوردند چون تشنه میشدند میگفتند یا روح الله تشنه شدیم پس دست بر زمین و هر جا که  
بوی آب از برای ایشان بیرون مبارک پس گفتند یا روح الله که از ما بپاشد هرگاه میخواهم ما را طعام میدهد و تشنه که میخواهم  
ما را آب میدهد و ما ایمان آورده ایم بتو و متابعت تو میکنیم حضرت عیسی گفت که بهر از شما کسی است که بدست  
خو کار میکند و از کسب خود میخورد پس بعد از آن کار میکردند و از کسب خود معاش میکردند و بسند متوفی منقولست  
که شخصی از حضرت صان پرسید که کاه است که شخصی را بینم که عبادت بسیار میکند خشوع و کریه دارد و بدین حق اعتقاد ندارد  
با انصاف بقوی با و میزنند و فرمود که مثل اینها مثل کسی است که در میان جماعت بنی اسرائیل بودند که هر که از ایشان چهل شب  
عبادت خدا میکرد البته دعای او مستجاب میشد یکی از ایشان چنین کرد و دعا او مستجاب نشد پس بخدمت حضرت عیسی  
آمد از این حال شکایت کرد و از انحضرت در این باب التماس دعا کرد پس عیسی وضو ساخت و دو رکعت نماز کرد و دعا کرد پس خدا بگو و  
فرشتا که این بند بیکاه من آمده است از غیر راهی که گفته ام بیاید او را میخوانند و در دلش شکی در پیغمبری تو هست اگر انقدر  
دعا کند که در دلش جدا شود و بنده ها انگشتان از هم بپاشد پس من دعا او مستجاب نکردم پس عیسی بگوید که بیایند  
و فرمود که تو بر روی کار خود را بیا و در پیغمبری او شکی داری گفت با روح الله بخدا سوگند که چنین بود و میخوام که دعا کند که از این  
از من زایل شود پس عیسی دعا کرد و خدا توبه او را قبول کرد و او مثل سابق با اهل بیت خوشید و حدیث معتبر از حضرت امام رضا  
منقولست که حواریان عیسی و از ده نفر بودند افضل ایشان الوفا بود و اعلم علی انصافا با مجمل سه نفر بودند و چهار نفر دیگر  
که در راج میبود و بوجهای دیگر که در فرستادن میبود و بوجهای دیگر که در فرستادن میبود و بوجهای دیگر که در فرستادن میبود  
معتبر از حضرت صان منقولست که حدیث کرد قوم خورا که بدینکه تابان داشتند پس در عصر از خروج کردند تا  
او قتل کردند و کشتن ایشان را در حدیث کرد قوم خورا که بدینکه قابل فایده آن نبودند تا بپایان رفتن از خروج کردند  
در حدیث با او مقاتله کردند و ایشان را کشت چنانچه حفته میفرماید فامنت طائفة من بنی اسرائیل و کفر طائفة  
فانبتا الذین امنوا علی عدلهم فاصبحوا ظاهرين یحیی پس ایمان آوردند طائفة از بنی اسرائیل و کافر شدند طائفة  
پس قوت بخشید آنها را که ایمان آوردند پس کرد بدینکه غالب بر شما میخورد و حدیث معتبر دیگر منقولست که در حدیث معتبر  
متوجه موضع شد که حاجت و سه نفر از اصحاب او را و بنو شایسته گفتند که هر سه را حاضر کرده و پس با اصحاب  
خو گفت که این مردم را خواهد کشت و رفت پس یکی از ایشان بخدمت انحضرت آمد و طلبید که کاری دارم و عرض شد  
و بر کشت و هم چنین هر یک ترخص شدند تا آنکه هر سه نزد انحضرت حاضر شدند و در نظر از ایشان سبکی از  
ایشان گفتند که بر و طعامی از برای ما بخر پس رفت و طعامی خرید و هر یک داخل طعام کرد که اندک را یکشد و خسته ها را خور  
منصرف شود و آنها گفتند که چون او میاید میکشیم و از آنکه با ما شریک نشود در این خشمنا چو را مدبر خواستند او را  
کشتند از طعام را خوردند و ایشان هر روز جز عیسی از کار خویش بکشید که هر سه مرده اند پس ایشان را بپای  
خدا نند کرد و گفتند که این خشمنا عیسی مردم را خواهد کشت و در بعضی از کتب مذکور است که روز عیسی با جمعی از  
حواریان همراه بود و بجهت هدایت خلق در زمین میگردید پس باحت میفرمود که هر که قابل هدایت باشد از رطبه ضلالت  
باید بخشید و جواهر نابلیات استعدا دات که در طبیعت افراد بشر کامل است نبوت ادوات نموده بتبیین مواضع

قاصد  
در حدیث  
ایشان  
نباشد

در حدیث  
ایشان  
نباشد







422

اکثر











بر سران جمع میشدند و همه بخوردند و ناسر میشدند پس اغنیاء و متکبران ایشان گفتند که نمیکذاریم که مردم بیکت و فقیران  
مانده بخورند پس غلامانده را باستان کردند و ایشان را مسخ کرد بصورت مهور و خوک و شیخ طبری سی و نه نعل کرده است که خلاف  
کرده اند و کیفیت نزل مانده و آنچه در نزل مانده بود و بخار بن با سر منقول است که رسول خدا فرمود که مانده که نازل شد از و گو  
تو بیا که از عیسی سوال کرد نطعمای را که از تو و از آن بخورند و حق تعالی بایشان گفت که این نعمت از برای شما خواهد بود و ناخدا  
نکند و پنهان نکند و بهر مانده چیزی نکند که اگر چنین کند عذاب خواهد شد پس دو سال و دو خجانت کردند و از این عیال  
منقول است که حضرت عیسی به می اسراشیل گفت که سی و نوزده بار بعد از آن هر چه خواهد از خدا بطلبید خدا بایشان عطا  
کند پس سی و نوزده داشتند و چون فارغ شدند گفتند ای عیسی اگر از برای مخلوق کار منکر دینما طعمای عیسی اما سر و زوزه  
داشتیم و کرسینک کشید بر تو و عاکن که خدا مانده از اسنان برای ما بفرستد پس ملک مانده از برای ایشان آوردند که هفت کمره  
نان و هفت ماهی در آن بود و نزد ایشان گذاشتند تا همه خوردند و از حضرت امام محمد باقر نیز انقضای منقول است که در وایت بگو  
است که هر طعمای در مانده بود بغیر از گوشت و بر وایت و بگو بغیر از ماهی و گوشت و بر وایت  
و بگو است که ماهی بود و مرغ از طعمای در آن بود وایت و بگو آنکه موه و توان موهها بهشت و وایت کرد مانده که هر نامداد و پنهان  
بر ایشان نازل میشد مانند بر سگ و ان سگ از ناری عیسی هر که نتوان عیسی مردم نکرد و هر که  
بلند بر روی سخن نکند و هر که بدخل و قهر نکرد و هر که مکینه اند و خود و دیگر و هر که سینه خود را از چیز بدو نکرد  
و هر که بازی بفعل عیسی نکرد و چون جوابان از آن حضرت سوال کردند که مانده بیا ایشان نازل شود جامه پشمینه پوشید که پست  
و دعا کرد بیا نزل مانده پس سفره سرخ و میان هوا از اسنان فرود آمد ایشان سپیدند و اندک زمانه نزد ایشان فرود  
آمد پس عیسی بگو است که گفت خداوند بگو از نر از ان سگ گفت که خداوند ابناء و از رحمت کردان و مسبب عذاب و عفو نیک کردان  
پس بهوان که منکر آن حضرت بودند و عزیمت شاهد کردند که هر که نیک بود و هر که نیک خوشی از آن مانده است شمار کردند که هر  
چنین بود و دعاغ ایشان نرسید و پس عیسی برخواست و وضو ساخت و نماز طویله بخواند و دستمال را در مانده بر گرفت  
و گفت بسم الله جز از این برین بدند که ماهی بر یاد و صبا الخوان بود که طس نداشت و دو غن از آن میریخت و نرسش نمک گذاشته  
بود و در بر سر که گذاشته بود و درش انواع سبزهها بود بغیر از کنایه و بچ کره نان و در خوان بود و یکی دود بود و بر روی  
دو بر عسل و بر روی گس و دو غن و بر روی جام پنبه و بر روی کباب پس شمعون گفت ای روح الله این از طعام دنیا است یا از  
طعام آخرت عیسی فرمود که از هیچکدام نیست بلکه خدا از ملکش کامه خورد اینوقت از برید بخورید و از آن سوال کرد بیا خدا  
عانت شمارا بکند و از فضل خود پاداه کند و نعمت شمارا پس جوابان گفتند ای روح الله آخر وایت است و بگو میجو اهی که از  
ظاهر شوئی عیسی فرمود که ایماهی نماند و این خدا پس ماهی بگریست آمد طس خار از بر گشت ایشان را از مشاهده الحال غریب  
دهشت غار شد پس عیسی فرمود که چرا چیزی چند سوال میکنید چون بشناسید که راهت را بدین وجه بیا منبر هم که شما  
کاری میکنید که بعد از خدا عذاب شوند پس عیسی فرمود که ایماهی بر کو بجای نیک بود یا خدا یا زماهی برافش و چنانچه بود  
گفتند ای روح الله تو اول بخور از اینماهی تا مانده از تو بخور پس عیسی گفت پناه ببر خدا از آنکه من از این بخورم بلکه هر که سوال  
کرد است بخور پس نرسید از خوردن آن و حضرت عیسی فقیران و محتاجان و بیادان و صالحان در ها منظر را طلبید فرمود که  
از اینمانده بخورید که بر شما کوار است و دیگران بیا است پس هر از و سپیدند فقر از فقیران و بیماران و دوانر و از آنمانده خود  
و سیر شدند از اینماهی هیچ کس نشد پس مانده پرواز کرد و بگو اسنان بلند شد ایشان بنیدند و از نظر ایشان غایب شد پس هر  
بیان کرد و از روز خور صبح شد و هر یک که خور مرغش را بل شد هر یک از ایشان که خور غن و ما لذار شد پشیمان شدند و اینما که بخوردند  
پس هر گاه که نازل میشد اغنیاء و فقرای سران از طعام منکر دند پس عیسی مینا ایشان بنویس و مقرر میفرمود که بگو و از اغنیاء  
و بگو و فقرای چهل روز مانده نازل شد که چاشنی صیام که تا ظهر بیا بود که از آن بخورند چون ظهر میشد بیا لامر رفت و شام  
میدیدند از ایشان پنهان میشد بگو و در میان منکر و عیسی حقیقه و فرمود بگو عیسی که مانده مرا از برای فقیران قرار د  
و اغنیاء از آن منع کن پس اغنیاء در خشم شدند و گفتند که در مانده و مرغ مرا بشت مینا خداوند پس خدا و می فرمود که من بر  
نگذیب کند که ان شرطی کرده ام که هر که کافر شود بعد از نزل مانده او را عذاب کنم که احدی از عالمیان را مثل از عذاب نکردم  
عیسی گفت پروردگار اگر ایشان را عذاب میکنی بندهکان خواهند بود اگر بیا من از ایشان را پس تو بگو عیسی که من سبقت میفرم  
از ایشان را منع کرد که شب و رخت خواب خود بپوشانند و از خود و در خوابانای خود چون صبح شد و خورشید بوزند  
راهها و مرزها مابین کشند و عذره بخورند و چون مردم انبار بدند نرسیدند و بیا نرسیدند حضرت عیسی آمدند و اهل اینها

ماهی که از نزل مانده بود و در آن ماهی بود و مرغ از طعمای در آن بود وایت و بگو آنکه موه و توان موهها بهشت و وایت کرد مانده که هر نامداد و پنهان بر ایشان نازل میشد مانند بر سگ و ان سگ از ناری عیسی هر که نتوان عیسی مردم نکرد و هر که بلند بر روی سخن نکند و هر که بدخل و قهر نکرد و هر که مکینه اند و خود و دیگر و هر که سینه خود را از چیز بدو نکرد و هر که بازی بفعل عیسی نکرد و چون جوابان از آن حضرت سوال کردند که مانده بیا ایشان نازل شود جامه پشمینه پوشید که پست و دعا کرد بیا نزل مانده پس سفره سرخ و میان هوا از اسنان فرود آمد ایشان سپیدند و اندک زمانه نزد ایشان فرود آمد پس عیسی بگو است که گفت خداوند بگو از نر از ان سگ گفت که خداوند ابناء و از رحمت کردان و مسبب عذاب و عفو نیک کردان پس بهوان که منکر آن حضرت بودند و عزیمت شاهد کردند که هر که نیک بود و هر که نیک خوشی از آن مانده است شمار کردند که هر چنین بود و دعاغ ایشان نرسید و پس عیسی برخواست و وضو ساخت و نماز طویله بخواند و دستمال را در مانده بر گرفت و گفت بسم الله جز از این برین بدند که ماهی بر یاد و صبا الخوان بود که طس نداشت و دو غن از آن میریخت و نرسش نمک گذاشته بود و در بر سر که گذاشته بود و درش انواع سبزهها بود بغیر از کنایه و بچ کره نان و در خوان بود و یکی دود بود و بر روی دو بر عسل و بر روی گس و دو غن و بر روی جام پنبه و بر روی کباب پس شمعون گفت ای روح الله این از طعام دنیا است یا از طعام آخرت عیسی فرمود که از هیچکدام نیست بلکه خدا از ملکش کامه خورد اینوقت از برید بخورید و از آن سوال کرد بیا خدا عانت شمارا بکند و از فضل خود پاداه کند و نعمت شمارا پس جوابان گفتند ای روح الله آخر وایت است و بگو میجو اهی که از ظاهر شوئی عیسی فرمود که ایماهی نماند و این خدا پس ماهی بگریست آمد طس خار از بر گشت ایشان را از مشاهده الحال غریب دهشت غار شد پس عیسی فرمود که چرا چیزی چند سوال میکنید چون بشناسید که راهت را بدین وجه بیا منبر هم که شما کاری میکنید که بعد از خدا عذاب شوند پس عیسی فرمود که ایماهی بر کو بجای نیک بود یا خدا یا زماهی برافش و چنانچه بود گفتند ای روح الله تو اول بخور از اینماهی تا مانده از تو بخور پس عیسی گفت پناه ببر خدا از آنکه من از این بخورم بلکه هر که سوال کرد است بخور پس نرسید از خوردن آن و حضرت عیسی فقیران و محتاجان و بیادان و صالحان در ها منظر را طلبید فرمود که از اینمانده بخورید که بر شما کوار است و دیگران بیا است پس هر از و سپیدند فقر از فقیران و بیماران و دوانر و از آنمانده خود و سیر شدند از اینماهی هیچ کس نشد پس مانده پرواز کرد و بگو اسنان بلند شد ایشان بنیدند و از نظر ایشان غایب شد پس هر بیان کرد و از روز خور صبح شد و هر یک که خور مرغش را بل شد هر یک از ایشان که خور غن و ما لذار شد پشیمان شدند و اینما که بخوردند پس هر گاه که نازل میشد اغنیاء و فقرای سران از طعام منکر دند پس عیسی مینا ایشان بنویس و مقرر میفرمود که بگو و از اغنیاء و بگو و فقرای چهل روز مانده نازل شد که چاشنی صیام که تا ظهر بیا بود که از آن بخورند چون ظهر میشد بیا لامر رفت و شام میدیدند از ایشان پنهان میشد بگو و در میان منکر و عیسی حقیقه و فرمود بگو عیسی که مانده مرا از برای فقیران قرار د و اغنیاء از آن منع کن پس اغنیاء در خشم شدند و گفتند که در مانده و مرغ مرا بشت مینا خداوند پس خدا و می فرمود که من بر نگذیب کند که ان شرطی کرده ام که هر که کافر شود بعد از نزل مانده او را عذاب کنم که احدی از عالمیان را مثل از عذاب نکردم عیسی گفت پروردگار اگر ایشان را عذاب میکنی بندهکان خواهند بود اگر بیا من از ایشان را پس تو بگو عیسی که من سبقت میفرم از ایشان را منع کرد که شب و رخت خواب خود بپوشانند و از خود و در خوابانای خود چون صبح شد و خورشید بوزند راهها و مرزها مابین کشند و عذره بخورند و چون مردم انبار بدند نرسیدند و بیا نرسیدند حضرت عیسی آمدند و اهل اینها



در احوال حضرت و شرح آنکه علی بن ابی طالب

که منع شده بودند بر آنکه بگویند پس سر و فرزند و مانند آن را بکشند و فصل پنجم در بیان احوال  
است که بر عیسی نازل کرد و مواعظ و حکمتها را که از آنحضرت صادر شد است حق تعالی منزه باشد از آنکه با عیسی بن مریم و انجیل  
لله انما اتخذناه وای الهین من دون الله یاد او و وقتی که خدا گفت ای عیسی پسر مریم ای تو گفته ب مردم که بیکر با پدر و مادر و مرا و خدا بفرست  
خداوند عالمیان و در خلافت معصیه از امام محمد باقر و امام جعفر صادق و منقولست که خدا این سخن را از اهل بیت بعینه خطاب نکرد  
است و بعد از این در قیامت خطاب خواهد کرد در روزی که مضار را با آنحضرت حاضر گردانند برای تمام کردن عجت بر نفس که آنچه  
گویند بر عیسی نازل کرد و اندان گفت است این سوال را از عیسی خواهد کرد که با آنکه خود طهر میدانند که او گفت است حق تعالی هر امر واقع  
شد که بیان صیغه باید بعنوان امر واقع شد و گذشت بر عیسی منما بدینا ل سبحانک ما یكون فی ان قول ما الیس فی بحق گفت عیسی که  
یعنی ای منمندانم تو را از منزه میدانم از آنکه تو را در خداوند شریک بگویم یا شریک نیست مرا که بگویم چیزی را که حق و سزاوار نیست مرا گفت  
از آن گفت قلنه فقد علمته تعلم ما فی غیبی و لا اعلم ما فی نفسک انک انت قلام الغیوب که من گفتام انرا پس صیغه تواتر و امید آنچه در نفس  
من است یعنی در خواطر و خویشتن که هم و من نمیدانم آنچه پنهان کرده اند معلومات خوانم و اطلاق نفس در خدا مجاز است بدینست که  
تو بی بسا و انای غیبها و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست که در تفسیر این آیه که اسم اعظم خدا هفتاد و سه اسم است و  
حق تعالی اسم پنهان کرده است که هیچ کس تعلیم ننموده است هفتاد و دو اسم را با دم تعلیم داده و بیست و یک اسم را از او میراث بردند  
و بسند پس اینست معنی قول عیسی که منمندانم از آنچه در نفس مراست یعنی هفتاد و دو اسم که تعلیم مذکورده و من نمیدانم آنچه در نفس است  
یعنی آن اسم که مخصوص خود گردانیده مؤلف گوید که این حدیث مخالف با حدیثی است که گذشت و خواهد آمد که دانستن آن هفتاد  
و دو اسم مخصوص پیغمبر آخر الزما است و در صیغه معصومین او است علیهم السلام که این اسمها غیر اسمائیه باشد الله تعلیم ما قلتم  
الاما امری به ان اعلم الله ربی و یکم مکلفم مرایشان را مگر آنچه امر کردی مرا بآنکه عبادت کنی خدا را که پروردگار و فرستادگار و  
شما و کنت علیهم شهادت ما منتم فلیا یوفینی کنتاننا الوقیب علیهم و انت علی کل شیء شہید و یوم من برایشان گواه ما را که  
در میان ایشان بودم پس چون مرا برگردانید از میان ایشان تو گواه و مطلع بر احوال ایشان بودی و تو بر هر چیزی گواه و مطلع از تغذیه نام  
عبادت و ان لم تغفر لهم فانک انت العزیز الحکیم اگر عذاب کی بر ایشان را پس ایشان بندگان تو اند و احبب ایشان بادت و اگر بیکر  
ایشان را پس بدست است که تو بی عزیز و غالب بر هر چه اراده کنی و دانای بی محکمهها و مصلحتها و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که  
النجیل بدش بیزدم ما رمضان نازل شد و حدیث معتبر دیگر از آنحضرت منقولست که در شب دوازدهم ماه رمضان نازل شد و مؤلف  
گوید که شاید حدیث اول محمول باشد بر نازل شدن بیست و پنج چنانچه اول حدیثان اشعار دارد و از حضرت رسو منقولست که  
النجیل یکما نازل شد نوشته بر الواح و بسند معتبر از حضرت امام رضا منقولست که چون در مجلس مامون با علما هر یک از حجتهای  
کردیم تا بلیون که غلام مضاری بگو گفت که ای نصرانی ایا خوانده در انجیل که عیسی گفت من بر دو سجده کرد و خود پروردگار شما و بار  
طلب خواهد آمد بعد از من و او است که شهادت خواهد داد از برای من بچون چنانچه من شهادت دادم از برای او و او است که تفسیر و بیان  
خواهد کرد از برای هر چیزی را و او است که ظاهر خواهد کرد قضیهها و امتهارا و او است که عمود کفر خواهد شکست پس جا بلیون گفت که  
هر چه از انجیل در کی گفته ما تا ان قدر داریم فرمود که با آنچه گفتیم در انجیل است گفت ای حضرت فرمود که ایجا بلیون ایما جز عیسی که انجیل  
شما که ناپیدا شد از نزد من با منمندانم که انجیل را از برای شما وضع کرد جا بلیون گفت که ما بیکر و انجیل را انبیا قسم و بعد از ان زمانه  
انرا یافتیم که بوختا و منا از برای ما برود و در نزد حضرت فرمود که چه بسیار که منمندانم انجیل و علمای انجیل را که چنین باشد که تو  
میگوئی پس چرا اختلاف در انجیل و انجیل و نیست اختلاف مگر در انجیل که درست شما اگر بایستی میبویر همان بخور که اول نازل شد  
بوا اختلاف منمندانم که در ان و لیکن من افاده منمندانم بر اوست اختلاف انجیل را اول ناپیدا شد جمع شدند قضای بگو علمای خود  
و گفتند ایشان که عیسی گفته شد انجیل ناپیدا شد شما علمای مصلحت میدانید پس الوفا و مرفا بوس یا ایشان گفتند که  
انجیل در کتب ما است ما در هر دو یکشنبه یک مفسر را از برای شما برین مباریم پس مخزن و غمکین منما شد بعد از  
خود را خالی مگذارید که ما در هر یکشنبه سفر انجیل را از برای شما میخوانیم تا همه جمع شوند الوفا و مرفا بوس بوختا و منمندانم  
و این انجیل را از برای شما وضع کردند بعد از آنکه انجیل اول ناپیدا شد این چهار نفر را گردان گذشتگان بودند یا دانسته انرا  
جا بلیون گفت من انرا نمیدانستم و الحال دانستم و بر من ظاهر شد از باور من علم تو با انجیل و شنیدم از توحیدی چند از انما که  
میدانستم که درم شهادت منمندانم که از آنچه میگوئی حق است پس حضرت امام رضا مامون و حاضران مجلس فرمود که گواه باشید بر آنچه  
او گفت گفتند که او ما شدیم پس در جا بلیون کرد و گفت که بحق عیسی ما را شکر که بگو که با منمندانم که گفته است که معصی است و در  
برهم پس اسحق پسر یعقوب پسر هوا پسر خضر و نسو مرفا بوس و نسو انحضرت گفته است که عیسی پسر مریم است و او که خدا







[illegible]

محمّد از عمل متناك ان روى ن















و جهات کبریا خیر علیہ السلام الشدائد

کنید این مثل را برای این بشما گفتیم خود را مستی شما که من شمارا علم میاموزم که بعد از این تعلیم دیگران مانند مکرر است مشهور است بنا  
و ظفر بینا بیند بر آنچه از زبان او بداند رجاء غالبه مکرر بصیر کردن بر مکرر و هات و شته هات و هات و هات که خند کند و نظر کردن  
که در دل مکرر زخم شهوت و هین بر است برافتنه صاحب خوشحال کند دیدنش بچشم دل باشد نه بچشم سر و نظر میکند و  
عینها مردم مانند آفتابان و نظر کند عینها خود مانند سبزه که مردم و طعمند بعضی مبتلاست به عینها و  
کاهان و بعضی غایت یافته اند از اینها پس اگر مبتلا نظر کند بر مردم کند حدیث خدا را که شمارا غایت داده است برای  
ایشان و اگر با اهل غایت نظر کند سعی کند که خود را مثل ایشان کرد این خدا غایت بطلبند ای بی سرائیل شرم نمیکند  
از خدا این که میخواهد بر شما کوارانیت اگر اندک خاشاک در میان آب هست و اگر بقدیر که مبتلا از حرام فرزند بر پدر و عین کند  
ای بی سرائیل در صورت شمارا اگر که است خدا که نیکی کند با خویشان خود هر که با شما نیکی کند در برابر او نیکی میکند و من امر  
میکند و وصیت میکند شمارا که پیوند کند با هر که شمارا دشمن است بدو اخصاف و زید با هر که با شما خصمی کند و عفو کند از هر که  
با شما استم میکند چنانچه دوست میدارد بدو که عفو کند از بدی که با شما پس عبرت گیرید بخواه خدا از شما آگاهی پسند که افتاب  
خدا بر بنوکا و دیگر دار شما مینماید و از اینها که در خطا کاران شما مینماید و اگر شمارا دوست ندارد بدو مکرر که شمارا  
دوست دارد و احسان کند مکرر با کسی که شمارا احسان کند و مکافات نکند مکرر با کسی که عطا نیست بشما میکند پس چه فضیلت  
خواهد بود شمارا بر غیر شما سفیهان که فضلی و علی ندارد بر اینها را میکند لیکن اگر میخواهند که دوستان و برادران خود  
عالمیان باشند پس احسان کنند با هر که با شما بدد و بدد که بر شما ظلم کند سلا کند با هر که با شما و بدد که با شما و بدد که با شما  
سخن را و حفظ نماید صفت خرد و غایت کند عهده را با فقرها و داناان باشد بر است میگوید بشما که پیوسته دلهای شما  
متوجه جایش که کنههای خود را در اینجا گذاشته بدو که مبادا تلف شود و ضایع شود پس کنههای خود را در میان بدکاران این  
باشد از آنکه آنها را که مکرر بخور و یاد زید و بخت و راست میگوید بشما که بنده قادر نیست که خدمت خداوند را چنانچه باید بکند  
البته یکی زید دیگری اختیار خواهد کرد هر چند سعی کند هم چنین جمع میشود از برای محبت خدا و محبت بنابر است میگویم که  
بدتر بر مردم عالمی است که اختیار کند بنای خود را بر علم خویش و دست دارد دنیا را و طلبنا بدتر از سعی کند از او که تواند  
که جمیع مردم را بجزیرت گذارد بر این بنای خویش و نیکند چه نفعی بخشد کور و آشاد کی نور افتاب خال اندکی بیند هم چنین  
بخشد بعالی علم که نان عمل نکند چه بسیار است بنو که از درختان و از میوه منتفع نمیتوانند و نه از میوه خود هم چنین علما  
بسیارند و از علم بهره منتفع نمیتوانند چه بسیار است که از درختان و از میوه منتفع نمیتوانند و نه از میوه خود هم چنین علما  
و سخن همه راست میباشد بسیار سخن را اعتمادی میباشد بنشاید پس خود را حفظ کند از علمای دوزخ کوچه چند که جامها  
پشم میپوشند و نشاند مکرر سرها بر مینافکنند کاهان را بر سر و مکرر در نظر مردم عیان مینماید و از اینها که خود  
مانند مکرر کان نظر میکنند و گفتار مخالف کرد را با ایشان است تا از درخت خار میبلانان که خود میتوان چید و از درخت خنظل  
انچیز میتوان چید هم چنین گفتار علمای کاذب با بر نمیکند و داعی نمیشود مکرر نگاه و نه چنین است که هر که سخن گوید با است  
گوید بر است میگویم بشما که ذرا عت در زمین نه میروید و بر یک سنگ نمیرید و بدستم چنین است که در دل متواضع و خیر است  
شکسته جام میکند و غوغا میکند و در دل متکبران و جباران جام میکند با مینماید بدو که هر که سر از بسوسه غلبت میکند  
سرش میشکند هر که خم میشود سر راست میکند و زبرش نشیند و از سایه اش منتفع میشود و هم چنین در خانه نیست  
دینا که هر که در کشته و تکرر میکند خدا ترش را میگوید او را نیست و دلیل میکند هر که تواضع و شکست میکند از دنیا منتفع  
میشود و خدا او را بلند میکند بدینکه در هر مشکلی عسل نمیکویند بنامند بلکه مشکلی که در دنیا باشد و خشک باشد متعفن  
نماند بنامند عسل را پاکیزه و طیب نمیکند و در هم چنین دلهای ظریف حکم و معاف است اگر شهوتها و خواهشها مانند سلا  
دلو اسواخ نکند طبع دنیا را چرا که نکند و غنماها و لذتها را خشک و سنگین نکند حکمت در دست نگاه میدارد و فاسد  
کند بر است میگویم که کاه است که اتش در خانه مینماید و از خانه بخانه دیگر سرائیت نمیکند ناخانهای بسیار را میسوزاند و مکرر  
انکه خانه اول را ندارد که کند خواب کند بنامهای که اتش کاری نتواند کرد و خانه را که دیگر از ضرر اتش سالم مانند هم چنین  
ظلم مانند اتش است اگر ظالم اول را منع نکند و ستر را کونا کند بعد از او که بگویم نمیرسد که در ظلم پیر او کند چنانچه اتش  
اگر در خانه اول چوبی و نمخته میباشد که بسوزاند سرائیت بخانه دیگر نمیکند بر است میگویم بشما که هر که بنده ماری متوجه برادر  
مؤمن او است که او را بکشد و از اجزای او نکند ناما را و از امیکند این نخواهد بود از آنکه شریک باشد خون او هم چنین هر که بدد  
که برادر مؤمن او کاه میبکند او را از غایتش انگاه نرسد و با او بال انگاه و برسد این بنامند از آنکه در کاه و شریک باشد

و جهات کبریا خیر علیہ السلام الشدائد  
و جهات کبریا خیر علیہ السلام الشدائد  
و جهات کبریا خیر علیہ السلام الشدائد







[illegible]



چون شما از نده کرد بغلم و کمال مرد بدین عمل یا نه ای بر شما ابا امی و ای خط و سوا بنویسد بر شما عالم کرد بر شما را  
فراموش کرد بخدا را انا بنویسد بدین غاری از ادب بر ادب حشر شما اموخت و چون یاد کرد بنویسد بجهالت و سفاهت خویش کشید  
وای بر شما ابا که بنویسد شما را هذاب کرد و چون هذاب کرد شما را که شد ای بر شما ابا که بنویسد شما را بدینا کرد و چون  
بدینا کرد که بنویسد ای بر شما ابا که بنویسد شما را شنوا کرد و چون شنوا کرد شما را که شد ای بر شما ابا که بنویسد شما را  
کونا کرد که بنویسد ای بر شما ابا که بنویسد شما را طبع و فطرت نکرد بدین خدا و شما را که بنویسد ای بر شما ابا که بنویسد  
وای بر شما ابا که بنویسد در میان خلق و شما را که بنویسد ای بر شما ابا که بنویسد ای بر شما ابا که بنویسد ای بر شما ابا که بنویسد  
کرد بدینا فرما بخدا که بنویسد ای بر شما ابا که بنویسد ای بر شما ابا که بنویسد ای بر شما ابا که بنویسد ای بر شما ابا که بنویسد  
قوت بخشید پس چون باری کرد شما را که بنویسد ای بر شما ابا که بنویسد ای بر شما ابا که بنویسد ای بر شما ابا که بنویسد  
اعتنا خواهد کرد ای بر شما ابا که بنویسد ای بر شما ابا که بنویسد ای بر شما ابا که بنویسد ای بر شما ابا که بنویسد  
در پیش ایمان از عقوبات الهی مطمئن کرد بدینا امر خدا موافق خواهر و از شما خواهد بود برای مردن بدینا امر الله برای  
خواب شدن خانه ها میان بیکدیگر و عیال ابا که بنویسد ای بر شما ابا که بنویسد ای بر شما ابا که بنویسد ای بر شما ابا که بنویسد  
موسی علیه السلام بنویسد ای بر شما ابا که بنویسد ای بر شما ابا که بنویسد ای بر شما ابا که بنویسد ای بر شما ابا که بنویسد  
سبز بگیا صحرای زمان جوینا خدای منزه ما ایم از انان کند که بنویسد ای بر شما ابا که بنویسد ای بر شما ابا که بنویسد  
جوابش را در قیامت خواهد شد ای بر شما ابا که بنویسد ای بر شما ابا که بنویسد ای بر شما ابا که بنویسد ای بر شما ابا که بنویسد  
مؤمنش از او زده است پس بنویسد ای بر شما ابا که بنویسد ای بر شما ابا که بنویسد ای بر شما ابا که بنویسد ای بر شما ابا که بنویسد  
کرد ای بنده گاه ابا که بنویسد ای بر شما ابا که بنویسد ای بر شما ابا که بنویسد ای بر شما ابا که بنویسد ای بر شما ابا که بنویسد  
و کبی که شما را بکشد زاه بنویسد ای بر شما ابا که بنویسد ای بر شما ابا که بنویسد ای بر شما ابا که بنویسد ای بر شما ابا که بنویسد  
میگوید شما که چه فایده می بخشید شما که ظاهر شما صبح باشد باطن شما فاسد باشد چه نفع دارد برای شما انکه بدینا شما خوشبو  
باشد هرگاه اندد و نه های شما بدینا شما را اخلاق و فایده دارد و پاکیزگی پوشش شما و نه های شما بدینا شما را کاهان باور  
باشد بر این است میگوید شما که میباشید شما را در پیش که ارد بنویسد ای بر شما ابا که بنویسد ای بر شما ابا که بنویسد ای بر شما ابا که بنویسد  
کلمات حکمت بنویسد ای بر شما ابا که بنویسد ای بر شما ابا که بنویسد ای بر شما ابا که بنویسد ای بر شما ابا که بنویسد  
بنا که اول بدینا را از خود در کیند بعد از ان بنویسد ای بر شما ابا که بنویسد ای بر شما ابا که بنویسد ای بر شما ابا که بنویسد  
نفعی بشما نمی بخشید بر این است میگوید شما که کیند که داخل نه می شود البته حرام او می شود هر چند سعی کند که ابا و بنویسد ای بر شما ابا که بنویسد  
هر که محبت بنیاد دارد خور از کاهان نمیتواند نگاه داشت بر این است میگوید شما که خوشا حال آنها که شما را به او از رخ خویش  
میکنند و عیال پروردگار بر می خیزد ایشان را نور دایمی در قیامت خواهد بود و بسبب آنکه بدینا یکی شب برپا های خوابشاه اندر  
میخیزد و نضرع بنمایند بسوی پروردگار خواب نمایند آنکه بخات بایند از شما بدینا شما بر این است میگوید شما که دنیا از سر  
که بنویسد ای بر شما ابا که بنویسد ای بر شما ابا که بنویسد ای بر شما ابا که بنویسد ای بر شما ابا که بنویسد ای بر شما ابا که بنویسد  
مرد بنویسد ای بر شما ابا که بنویسد ای بر شما ابا که بنویسد ای بر شما ابا که بنویسد ای بر شما ابا که بنویسد ای بر شما ابا که بنویسد  
می بخشید عیال ایشان بر این است میگوید شما که بنویسد ای بر شما ابا که بنویسد ای بر شما ابا که بنویسد ای بر شما ابا که بنویسد  
که بنویسد ای بر شما ابا که بنویسد ای بر شما ابا که بنویسد ای بر شما ابا که بنویسد ای بر شما ابا که بنویسد ای بر شما ابا که بنویسد  
اگر اینها در وقت بنویسد ای بر شما ابا که بنویسد ای بر شما ابا که بنویسد ای بر شما ابا که بنویسد ای بر شما ابا که بنویسد  
کیند که بنویسد ای بر شما ابا که بنویسد ای بر شما ابا که بنویسد ای بر شما ابا که بنویسد ای بر شما ابا که بنویسد ای بر شما ابا که بنویسد  
برای شما بنویسد ای بر شما ابا که بنویسد ای بر شما ابا که بنویسد ای بر شما ابا که بنویسد ای بر شما ابا که بنویسد ای بر شما ابا که بنویسد  
دنیا را برای این بنویسد ای بر شما ابا که بنویسد ای بر شما ابا که بنویسد ای بر شما ابا که بنویسد ای بر شما ابا که بنویسد ای بر شما ابا که بنویسد  
دنیا را برای شما بنویسد ای بر شما ابا که بنویسد ای بر شما ابا که بنویسد ای بر شما ابا که بنویسد ای بر شما ابا که بنویسد ای بر شما ابا که بنویسد  
با نه ها و بزرگان خود شما را امر کرده است بدینا بطاعت خود امر کرده است شما را بمعصیت خود شما را امانت کرده است بدینا  
و حلال و باری نکرده است بدینا و حرام و کساد کی داده است بدینا و بدینا شما که بکند بزرگان احسان کند و سعت نداده است  
بنا که با یکدیگر عداوت دشمنی کند بنویسد ای بر شما ابا که بنویسد ای بر شما ابا که بنویسد ای بر شما ابا که بنویسد ای بر شما ابا که بنویسد  
برای محض بنیادان کرده است بدینا که در حق کامل بنویسد ای بر شما ابا که بنویسد ای بر شما ابا که بنویسد ای بر شما ابا که بنویسد

و ای بر شما ابا که بنویسد ای بر شما ابا که بنویسد ای بر شما ابا که بنویسد ای بر شما ابا که بنویسد ای بر شما ابا که بنویسد

و ای بر شما ابا که بنویسد ای بر شما ابا که بنویسد ای بر شما ابا که بنویسد ای بر شما ابا که بنویسد ای بر شما ابا که بنویسد



برای منی میگوید که بشما که ابا نش را خوا مویش میکنند هم چنین عالم اتش غضبنا فرزند من است میگوید بشما که جمع نمیشواید  
اتش در بطورت و هم چنین جمع نمیشود و عجز از میان بگذرد بر است میگوید بشما که باران از عجز او نمیشود و شد هم چنین علی که باغ  
خوشتر و پروردگار شود از عجز دل پاک صا و نمیشود بر است میگوید بشما که چنانچه امتا با غث و رقیق هر چه نمیشود هم چنین حکمت  
با غث و رقیق دل شود و تقوی متر حکمت است و حق و راستی درگاه هر چه نیست و حکمت و کلمه است خدا  
دعا و نضرع و عمل است و چگونه کثوره میشود ری بغیر از کلمه بر است میگوید بشما که مرد دانا نمیکارد در دخی که خواهد پسند و سواغ  
شوم که بر است که انرا پسند و هم چنین مؤمن دانا نمیکند مگر عمل که پروردگار او پسند و بر است میگوید که صیقل زدن با صلاح  
او دشمنی را و جلا میدهد از هم چنین کلام حکمت را و صیقل میزند و جلا میدهد سخن حکمت را دانا را زنده میکند چنانچه اب  
ز من مرده زاننده میکند و حکمت در دل دانا مانده و نور است که در تار یکی بان نور راه میبرد در میان مردم بر است میگوید بشما که  
سنگها را از سر کوهها نقل کردن تراسان تراست از آنکه سخن حق و ابکی میگوید و نفهمد سستی کردن در علم او مانده و جنبانیدن  
سنگ است در میان اب که نمیشود مثل آنکه کیم طعام برای اهل فرشتان ببرد که بخورند این خوشا حال کسی که زبانی کلام  
خود را که در آن فایده نباشد و نرسد که موجب غضب خدا گردد و حقیر کند و نکوبد سخن را که نفهمد نکوبد بیکدیگر و در حال کسی در  
کفایت نیست نکند خوشا حال کسی که تعظیم نماید علم را از برای علم ایشان و نرسد کند منازعه ایشان را و حقیر میباید و جاهلان را  
بسیار زان به ایشان و جاهلان را درگاه خود و لیکن ایشان را از دین خود که در آن علم خود را با ایشان تعلیم کند بر است میگوید  
بشما ابی که حواریان بدستیکه امر و شما بمنزله زندگانید در میان مردم ببرد بیکدیگر که زندگان را میباید شد و بیست و  
شهرها و دین از حق تعالی و فرمود که حق تعالی میفرماید که بنده مؤمن از محزون نمیشود از آنکه دنیا را از او بگردانم و او محبوب  
احوال است نزد من و سبب از دنیا همه احوال بمن نزد دیگر است و شما میشود از آنکه دنیا را بکشاد هم و من این حال را در شهر میباید  
و صاحب این حال بسیار از من دور است و تسبیح معبر از حضرت صان منقول است که حضرت علیه در میان بیست و اسرا بیل خطبه  
خواند و گفت ای بیست و اسرا بیل سخن حکمت را بجا هلاک میگوید که بر حکمت ظلم کرده خواهند بود و آنها که اهل حکمت و قابل فهمند  
ان هستند منع میکنند که ستم بر آنها کرده خواهند بود و یاری ظلم را بر ظلم که فضل شما باطل شود و در چشم معبر بگوید که  
حواریان بعینه گفتند که ای تعلیم کننده چیزها تعلیم کن که کدام چیز است که از همه چیزها برتر است فرمود که شد بدین سخن  
چیزها غضب خدا است گفتند چه چیز میتوان از غضب خدا احتراز کرد فرمود باینکه غضب نکنند بر مردم گفتند ایندای غضب  
چنین و از چه چیز بگریزیم فرمود که از مجرب و تکر و حقیر شمرن مردم و در حدیث مؤثن از آن حضرت منقول است که حضرت علیه با اصحاب  
خود میبگفت که ای فرزندان آدم بگریزید از دنیا بسوختن و بیرون کشیدن لهای خود از دنیا که دنیا برای شما شایسته و شما دنیا  
با به دنیا نیستند و فریب دهند و بد و زنده است و فریب خوردند که فریب دنیا را بخور و دنیا را کسب است که بسوختن دنیا  
مطمئن کرد و در هالاک کسب است که دنیا را دوست دارد و خواهش انداخته باشد و فریب کار خود و بر هر دنیا و عذاب پروردگار خود  
و بر سید از روی که خرا میبدهد و از فرزندش و هیچ فرزندی که خرا دهند و دنیا اندیش که باینکه ان شما که سید ما و ان شما که سید  
برادران شما که باینکه خواهش از شما که باینکه فرزندان شما خوانند ایشان را بسوختن پس اجابت کرد و در دینش و ایشان را بجا  
سپردند و همسایه مردم کان شدند و میان قبر رفتند از دنیا بیرون رفتند از دوزخ و نشان خود را شدند و محتاج و فراموشی و غفلت  
و هو و لعب با شد مثل شما در دنیا مثل حیوانات است که هستانها مضر و فست بر شکمها و فرجهها خود را با شرمنداری و از  
خداوند بیکه شما را افزیده است و حال اینکه شما اینها است و صبا خود را با تن جهنم و شما طاقت عذاب جهنم ندارید و عده بهشت  
در مجاورت خود و فرود و سواغ فرموده است و طاعت کنندگان خود را پس بعین شما باشد با آنچه خدا وعده فرموده است شما را و خود را  
از اهل ان رحمت گردانید و انصاف از خود بدهید و جو باد نکوان میباید با ضعیف و خومهر را بکشد و محنتا جان را دستگیری کند  
بسوختن از نکاهان و بوی نضوح که دیگر عود نکند بیکاه خود و بنندگان بنکوان یا شد بدین یاد شما ها و جنبان و دنیا شد از ظالمان طاعت  
و فرعونها که قتل کردند بر هر یک که تهر که با ایشان را بمرکب یعنی جیبا جباران و پروردگار اسماها و زمینها و خلاوند که شکر  
و ایندکان و پادشاه و وزیر که عفا بش شد و غذا بش در آن کسب از عذاب و بجات و بیابان استمکاری و از تحت ملک او هیچ چیز  
نمیرد و از علم او هیچ چیز غایب نمیشود و بیکه امری نمینانند و علمش همه چیز را احصا کرده است و هر کس را در منزل خود جارا داده است یا بهشت  
با دوزخ ایفر نندادم نا توان بیکه میگوید که از کسب که در تار یکی شد و دوشین روز تو را میطلب میباید و در هر حال که باشی در محنت  
ندد و او به هر کس که حاجت را تمام کرد و هر که  
و ستمکار شد و منقول است که در انجیل نوشته است که عیسی فرمود که نشیند بدین  
یا کشتگان گفتند که زنا میبکنند من میگویم که هر که ضلالتی از دنیا و از نا کوه است از دنیا











مؤمن است بدستیکه دنیا را فریب داد و مشغول کرد تا آخرت و عقل را ضایع کرد و ما را گمراه کرد و بفرزند دنیا پس انداز و  
 بنا خیر انداز کار و دنیا را بفرزند دنیا هر روز کوپه میبشود و بجهنم میبندد و بکفر را کوپه میبندد و بجمع دنیا و روزگارد و هم شکسته  
 خواهی شد بفرزند دنیا تا چند جمع کنی مال و اسباب دنیا را فانی میکند دنیا هر قدر در دنیا بگذری و بعد از قریه دیگر هیچ روز نمیکند و از عمر  
 ما مگر اینکیر که از آن کاندن ما را ضعیف است میکند بجهت ضایع کردن ایم خانم باغی را و وطن خود را بنیدیم خانه فانی و امید  
 که بقصر کرده ایم و در دنیا مگر بگذارد و درین پیر عیث گفت با امیر المؤمنین با انصای میدانند و نوالی ناقوس اینجمله دارد  
 فرمود اگر میدانستند مسیح را شریک خدا نمیکرد و ایندند خارش گفت که من روزی دیگر رستم نیز بنظر میآید که در آن دهر بگویم که بخون مسیح  
 که این ناقوس را بنواران بخور که پیشتر میبوی چون شروع کرد بزدن هر مرتبه که میزد من یکفهره از آنچه آنحضرت فرموده بود میخوانم و بر  
 نوالی منطبق میشد تا با من میشد پس از آن براهی گفت که بخون پیغمبر خدا سوگند که بگویم که اینرا بگویم خارش گفت آن شخص که در روز  
 با من همراه بود بمن تعلیم کرد اینرا پس بدید که میان او و پیغمبر شما خویشی هست خارش گفت پس عزم او شد پس بدید که ابا ابی تراب از پیغمبر شما  
 است گفت بلی پس از آن براهی گفت که من در انجیل خوانده بودم که آخر پیغمبران پیغمبر آخر الزمان بود که بقصر صفا ناقوس  
 خواهد کرد فصل ششم در بیان احوال رفتن عیسی با سادات و فرزند اهل بیت و احوال آنحضرت و شمعون بر حواله صفا  
 است حقیقت فرمود است که از قال الله یا عیسی الخ متوفیک و افعک الی و مطهر است من الذین کفروا با داد و دینی و اگر در میان ایشان  
 نباشی و خبر ایشان بتو رسد بعضی گفته اند نونی بمعنی مرکب خدا اولاد او را میبندد و آخر الزمان و جاعل الذین استعجلون  
 الذین کفروا الی یوم القيمة و کرد انبیا و اهل کمال و متابعت تو کردند و غایب و مستطیرانها که کافر شدند بتو و از قبامت چنانچه  
 نصاری همیشه غالبند بر یهود و امم پیغمبر آخر الزمان که ایمان بعیسی دارند همیشه مستطیرند بر یهود و یاساهاهی از میان یهود  
 بر طرفه است و از یکی از معجزات قرآن مجید است که خبر داده است باینکه موافق خبر واقع شد است و در کجادی که در مکه  
 که در کفر هم وقوف علی مرتضی و انا عظیمای سبک کفر یهودان و گفتن ایشان بر هر یهودی که بگویند بوعظیم علی بن ابراهیم گفتند است که نسبت  
 زنا بر یهودانند و شیخ طبرسی و ابی کرمه است که حضرت عیسی بگوید که یهودان گفتند ما چرا بریزن زنا کار آمد چون  
 عیسی این سخن شنید از ایشان شدند گفت خداوندان تو را پروردگار من و تو را خالق کردی بپدر و یان سبک مزار فرزند زنا  
 میگویند خداوند العنک کن بر هر که حرام را حرام را دشنام دهد پس در همان ساعت ایشان خود کشیدند و قتل یافتند اما قتلنا المسیح بن مریم  
 رسول الله و ما قتلوه و ما صلبوه و لکن شتمیم و بکشتند ایشان که ما کشیم مسیح که عیسی پس بر او است و خدا را و بکشتند او را  
 و بر او نکشیدند و لکن ایشان مشبه شدند بکشتن در کفایت ایشان از ابن عباس مرویست که چون خدا صبح کرد ایشان را که شهادت  
 دادند عیسی و نهادن راس را بر نیزه و پادشاه یهودان شد بر سر عیسی نیزه را و فرزند کندی جمع کرد یهودان را و اتفاق کردند  
 بر کشتن آنحضرت پس حفری بجهت شیل از فرشتا بجای آنحضرت پس جمع شدند یهودان بود و در حضرت عیسی از او سؤالها کردند  
 پس عیسی با ایشان گفت که ای گروه یهود خدا شماراد شتم میدارد پس منوجه قتل او شدند پس جبرئیل آنحضرت را بالا برد بکوه الطاقی که  
 در آن خانه یواز و وزنه برین و از آن وزنه او را با سنان بالا برد پس یهودا شخص را صاحب خود را فرستاد که او را بطیطانوس میگویند که  
 بان اطاعت بالا رود و عیسی بگوید چون رفت و عیسی او را بخاندن حفته شهادت عیسی ابرو انداخت که هر که او را میدید بکام عیسی  
 میکرد و چون بیرون آمد که با ایشان بگوید که من عیسی اندیدم او را گرفتند و کشیدند و کشیدند و فرستادند باین مضمون از حضرت  
 امام حسن عسکری علیه السلام منقولست که چون بطیطانوس را کشیدند و در روزی دیگر بر ایشان افتاد گفتند او آنکه ما کشیم طبطانوس  
 بوی عیسی چه شد که عیسی بوی او چه شد و باین سبب ایشان مشبه ماند و ثابت بگرفت چون عیسی از یهودا که بخت  
 با هفت نفر از جوانان داخل خانه شد پس یهودا خان را احاطه کردند و چو داخل شدند حفته هم را بصوت عیسی که ایشان گفتند  
 شما سحر کردید بگوئید که عیسی کدام یک از شما است و اگر نه همه را میکشیم پس عیسی با صاحب خود گفت که کیست که امری بقبول نداشت  
 بن شو و کشته شود داخل بهشت شود پس شخص از ایشان که نامش بنی خن بوقبول کرد و بیرون آمد و گفت منم عیسی پس او را گرفتند  
 و کشیدند و او کشیدند خدا عیسی او همان روز با سنان بر او و بعضی گفته اند که چون عیسی با سنان بر او و یهودا دست بر او نهادند  
 شخص را گرفتند و بر کوه بلند کردند و کشیدند و مردم تلپس کردند ندکه عیسی است و کیست آنکه داشت که نزد یک او برود و باین سبب مردم مشبه  
 شدن الذین اختلفوا منه لغی شد منم ما لم به من علم الا اتباع الظن و ما قتلوه بقتل ابل و فعل الله الیه کان الله عنین حکما و انما که  
 اختلاف کردند در امر عیسی البته من شکند او را و نیست ایشان را با حواله او هیچ گونه علم مگر بر کوه و نکشند او را و بقیه  
 بلکه بالا برد خدا او را بکوه خود و فرستاد است بر هر چه خواهد از آنچه میکند موافق حکمت مصلحت است و کسی را از حضرت امام  
 محمد باقر منقولست که عیسی علیکم السلام صاحب خود را و شیشه که خدا او را با سنان بر او و همه وقت شهادت او حاضر بودند و ایشان را زنده نفرستاد



عليه السلام

عبدالله بن محمد















او نمود و بعد از صد سال او زنده کرد و چون حقیقت بر بنی اسرائیل مرقم نمود بخت النصر را هلاک کرد و بنی اسرائیل را بیهوش کرد  
 کرد اینست که صد سال مرد زنده شد و بنی اسرائیل و بنی نصر را در بخت النصر پادشاه شد بنی اسرائیل تسلط کرد بدواز و بخت و در میان چشمه  
 الی رفت و غایب شد با حق تعالی اول عضو که از او زنده کرد و بدگاه او بود و میان سفید چشم او ماند سفید چشم فرغ روان بود  
 میباید چیزها را از حق تعالی کرد و بگو که چندگاه است که در این موضع هستی گفت بگو و چون بدید که غایب شد است گفت بعضی از  
 بگو و ز پس حقیقت فرمود که بلکه صد سال در اینجا مانده پس نظر کن بسو انحراب انکور که در اینند معتبر نشاند و نظر کن بخار خود که حکو  
 یوست با است به روزی ششصد و شصت و سه سال که در اینست بگو که میان بنی اسرائیل و بنی نصر که خلیفت حماد و بنی نصر و در دست شد  
 و هر دو برخواستند پس گفت میباید که خدا بر همه چیز قادر و توانا است و در دوایت معتبره گذشت که در پادشاه کافر تمام و منیر را  
 منصرف شد و مرد و بخت نصر و در بخت نصر از حضرت صفای منقول است که چون از میان نظر کرد بسو خراب بیت المقدس و حوالی آن  
 و کشتگان که در آن شهر افتاده بودند گفت ای ایهنا و اهل که زنده خواهد کرد بعد از مردن تو خدا او را زنده کرد و اینست و میباید که اعضا بر  
 حکونه بیکدیگر متصل میشوند و گوشت بر روی آنها میریزد و فواصل و فکها بر حکونه پیوند میباید پس چون در دست گذشت گفت  
 و نام که خدا بر همه چیز قادر است و در حدیث معتبره بگو که هر که برای و بخود عذرا باشد بر کاهای نوشته میشود و سبب که دانست  
 در زمان پادشاه جبار استمکاری بود و از او رفت در چاهی انداختند و درندگان از میان او رفتند باز او را از چاه بیرون میآوردند  
 پس حقیقت و می نمود بسو کعبه بنی اسرائیل از پیغمبر از خود که طعنه برای دانبا انبر گرفت و در کار دانبا انبر که است حقیقت فرمود که چون از شهر  
 بیرون میرفت گفتاری در برابر تو پیدا خواهد شد از آنکه گفت و بر که او تو را میبرد و بر سر آگاه پس چون پیغمبر بر سر آگاه آمد و طعام را بجا  
 فرستاد دانبا انبر انداخته خواند که گذشت پس حضرت صفای فرمود که خدا خواسته است که روزی هفت مؤمنان هر که از جانب که ایشان کمان  
 نداشته باشند و در حدیث معتبره از حضرت منقول است که چون هنگام وفات سیدنا شد حضرت نموسو کسفا بر رخسار او از اهل بیته  
 خود کرد و اینست با امر الهی بر شیعینا پیوسته شد و صفت میباید دانبا انبر خود را از او اخذ میباید پس اصف شد و طو لای از شای  
 غایب شد و بلیته بنی اسرائیل شد و بعد از عینت او بخت نصر بر ایشان تسلط شد هر که امپرات میبخت و هر که میبخت  
 از پی او میفرستاد و فرستادن ایشان را اسیر میکرد پس چهار کس از فرزندان یهودان از میان اسیران برای خواندن اب کرد که یکی از آنها  
 دانبا انبر بود و از فرزندان غیر اینها اب کرد و ایشان اطفال خورشید بودند پس در دست او اسیر ماندند و بنی اسرائیل در غایت ملک  
 و شد بودند و بخت خدا بر ایشان که دانبا انبر بود و سال در دست بخت نصر اسیر بودند چون فضاوت دانبا انبر را دانست و شنید که بنی  
 اسرائیل انتظار بیرون رفتن او میبکشد و امید فرج دارند در ظاهر شد او و پیر میباید امر کرد او را در چاه عظیم کساده حبر کردند  
 و شرب را بجا گذاشتند که او را هلاک کند امر کرد که کینه طعام با و نهد پس شربزدان بخت نصر رفت و حقیقت خورد و دانبا انبر را  
 بدست پیغمبری ان پیغمبران بنی اسرائیل از برای او میفرستاد دانبا انبر روزها و روزی میباید شب که با طعام افطار میکرد و بلیته و  
 اذ او شنیدند شرب شیعینا او و قوم او که انتظار ظهور او میبردند و شک کردند که ایشان در بن بخت طول مدت عینت انحضرت چون  
 بلیته و امتحان دانبا انبر و قوم او و بنی اسرائیل و بخت نصر در خواب بدید که ملکه فوج از آسمان بر زمین میامدند بر سر چاهی میفرستند که  
 دانبا انبر را بجا محبوس بود و بر او سلام میکردند و او را بستان فرج میدادند چون صبح شد از کرده خویشا نشد امر کرد که انحضرت را  
 از چاه بیرون آوردند و از او معذرت طلبید از آنچه نسبت با و کرده بود و او حاکم و پادشاه خود را با و گذاشت و انحضرت را فرمان فرما  
 بملک خود کرد و اینست حکم کردن میان مردم را با و تقویض نمود و هر که از بنی اسرائیل پنهان شد بخواه بخت نصر ظاهر شدند و کردند  
 امید کشیدند و بسو دانبا انبر جمع شدند و بقیه کردند و فرج کردند و بخت نصر دانبا انبر را بخت نصر از برای او را  
 شد و امر نبوت و خلافت بعد از او بجزیرت شد و شیعینا بر کرد او آمدند و با او امن میبکشدند سال در بن خور از او فرامیگرفتند  
 پس حقیقت صد سال او را از ایشان پنهان کرد پس پادشاه او را بر ایشان مبعوث کرد و اینست چگونگی خدا بعد از او غایب شدند و بلیته  
 بنی اسرائیل عظیم شد و آنکه حضرت یحیی ظاهر شد و بسند معتبر منقول است که از امام محمد باقر و سوال کردند که ابا صبح است که حضرت  
 دانبا انبر تعبیر خواب میباید است انحضرت این علم را بر مردم تعلیم نموده است فرمود که بلی خدا و میباید بسو او پیغمبر بود و او را از آنها بود  
 که خدا با ایشان علم خواب تعلیم نموده بود و بسو او را است گفتار و در دست کرد او حکیم و انا بنو عبان خدا بخت ما اهل بیت میباید  
 هیچ پیغمبر نبوده است مگر آنکه عبان میباید که است خدا را بخت ما اهل بیت و بسند معتبر از حضرت امام رضا منقول است که پادشاه  
 در زمان دانبا انبر بود با حضرت عرض کرد که میخواهم پیری مثل تو داشته باشم دانبا انبر فرمود که من چه منزلت در دل تو دارم پادشاه گفت  
 بزرگترین مرتبهها و عظیمترین منزلتها تو را در دل من است و تو را بسو او را است دانبا انبر گفت چون از آنده حجامت با او و خود  
 در فکر من باش و هفت خود را بجانب من مقرر فرم که ان چون چنین کرد فرزند او را و مولد شد که شبیه من و بن خور خدا بود دانبا انبر

در بیان  
 قصص نیا  
 ان علی

در بیان  
 قصص نیا  
 ان علی



















بگویند آنها را و مرغان آسمان نشسته بودند و سائیدند و خشت و خشت با و زندگان زمین بودند و نورانی میگردید و خورشید و ماه و ستارگان  
نورانی میگردیدند و کاه صلیبی از آسمان فرو میآمد و همه مانند پیر رکنی را و او بجنبه بود و صدالینبره بدو که بر آرزوهای آسمان است و بود  
و گفت خدا چگونه نورانی کرد و امر کرد که از این بزرگوار که بزرگوار است که بعضی را بگذاری پس اند و ملک از بالا ندا کردند که حق تعالی میفرماید که بعضی  
بیکر بعضی را بگذارد و بیکر که ملک از بزرگوار و بزرگوار است که در زیر خشت بودند و متفرق شدند و سائیدند و خشت با و مانند پیر رکنی را  
و خشت از طراوت پس بخت نصر گفت خواب این بزرگوار که بزرگوار است که بعضی را بگذاری پس اند و ملک از بالا ندا کردند که حق تعالی میفرماید که بعضی  
و اهل تواندا آنچه در سائیدند و خشت با و بزرگوار است که در زیر خشت بودند و متفرق شدند و سائیدند و خشت با و مانند پیر رکنی را  
پس بخت نصر گفت که چه خواهد کرد که بزرگوار است که بعضی را بگذاری پس اند و ملک از بالا ندا کردند که حق تعالی میفرماید که بعضی  
چون هفت سال بگذرد بصورت آدم خواهد شد چنانچه در اول بود پس بخت نصر هفت روز گریست چون از گریه فارغ شد بر پا و قصر خود  
رفت و خدا او را بصورت عفتاب بر سر کرد و بزرگوار کرد و دانست که بزرگوار است که بعضی را بگذاری پس اند و ملک از بالا ندا کردند که حق تعالی میفرماید که بعضی  
کرد و بزرگوار کرد و دانست که بزرگوار است که بعضی را بگذاری پس اند و ملک از بالا ندا کردند که حق تعالی میفرماید که بعضی  
بنا بر پیشداد امر کرد مردم که جمع شدند و گفت من و شما عیال و میگردیم بغیر خدا چیزی را که نفع و ضرر نمیتوان دانست و بداند و بداند  
ظاهر شد هر من از مدد خدا در نفع خود آنچه دانستند که اینک خدا نیست بجز خدای بی اسمائیل پس هر که متاعی فرزند او از من است  
و من دارم و حق من میباشد پس هر که مخالف من کند بکشید و او را از میان من و او حکم کند شمارا الهی صبح مهلت آدم  
و صبح همه نیز من میباشد پس بر کشت و داخل خانه شد بر فراش خویش و در همانا عتد خدا بقصر روح او کرد و هب گفته که من تمام  
مضرت از این عیال میباشد و از قطب افند که روانه کرده است که چون بخت نصر فوت شد مردم متاعی بر او کردند و در ظرفها که شیطا بر  
و جنبان برای حضرت سلیمان ساخته بودند با قوت و مراد بدید که بیرون آورده بودند و دباها که کشته در آن عیال نمیتوانست کرد و بخت  
ضرر آنها را بخت نصر گرفته بود از بیت المقدس و بر من بابل آورده بود و بابل آنها مصلحتی کرد و دانست که بزرگوار است که بعضی را بگذاری پس اند و ملک از بالا ندا کردند که حق تعالی میفرماید که بعضی  
و پیغمبر و فرزند پیغمبر ساخته است آنها را که وسیله عیال برود کار او باشد پس اینها را بکوشش خود و عیال او کشتند و بخت نصر  
که اینها را برود و کاری هست که بزرگوار است که بعضی را بگذاری پس اند و ملک از بالا ندا کردند که حق تعالی میفرماید که بعضی  
بود و انبیا هر چند او اینها را که بدید و در هر امر که او غرض میشد از انبیا استغاثه میکرد و فائده نمیشد هر امر قبیح را مرتکب شد  
انکه بر از بسای کامان تالم کرد و در رکاه خدا تالم و استغاثه کرد پس رو کرد و عیال که خود بودند کاه دید که از آسمان دست و داز شد  
دو بار سه کلمه نوشت پس دست قلم ناپسندید چون انبیا را طلبید بقصر اینک کلمات را از او سوال نمود و فرمود که معنی کلمات خدا است که عقل  
نور او را از تو بمنزلی میگرداند و معنی کلمه دوم است که وعده کردی که چون پادشاه شو بیکدیگر بی وفای بود و وعده خود نکردی و معنی  
کلمه سیم است که خدا پادشاهی عظیم بنویسد و بدو داده بود و بدید که او را پادشاهی کردی و بدو فایده پادشاهی در سلسله تو نخواهد بود و گفت  
بعد از هر طرف پادشاهی دیگر خواهد بود و فرمود که بعد از خدا نخواهی بود و خدا پادشاهی بزرگوار است که بزرگوار است که بعضی را بگذاری پس اند و ملک از بالا ندا کردند که حق تعالی میفرماید که بعضی  
میرفت و او را از تو میگرداند و عیال او را که بزرگوار است که بعضی را بگذاری پس اند و ملک از بالا ندا کردند که حق تعالی میفرماید که بعضی  
که در این قصهها که بر او است و عقولش از طریق غام است و محل وثوق و اعتماد نیست و ظاهر ظاهر است که بخت نصر سلطان شد  
و چون این باب و بقیه نقل کرد به بودند و چند حدیث مفصل اینها نیست بمعنی بخت نصر اما صریح نیست و از این عیال من مینویس  
است که در روز غریب مناجات کرد که پروردگار من در همه امور تو احکام تو نظر کرده ام و بعقل آثار عدالت و در همه باقم و بیک چیز مانده  
است که عقل من در آن جزا است و انرا است که غضب میکنی بر جاعل و عذاب بر همه میفرستی و در میان ایشان اطفال بیگناه هستند  
پس خدا امر فرمود و از آن بصر اینها را بدو و چون بیرون رفت که هوا بر او شد و نم و بر سائیدند و در خشت قرار گرفت و خوابید و مورچه او را گوید  
پس در خشم شد و پادشاه من تالم و مورچه بسای کشت پس دانست که اینمشی است که خدا برای او و او پس بدید که بعضی را بگذاری پس اند و ملک از بالا ندا کردند که حق تعالی میفرماید که بعضی  
مستحق عذاب من میشوند و بی مقلد میکنم تا از شد عذاب بر ایشان که اجل ایشان منقضی شده باشد پس اطفال باجل خود میمیرند و آنها  
بعذاب من هلاک میشوند و پسندید صحیح منقول است حضرت که حق تعالی پیغمبری بر بنی اسرائیل مبعوث کرد و دانست که او را منیا  
گفتند پس وحی کرد با او که بنی اسرائیل را بگو که کدام شهر است که من اینجا را کردم و بر گزید بر همه شهر و در خشتهای بنی کور و او گشت و از  
هر درخت بیگانه انرا پاک کرد پس ناسد شد بجای درختان خوش میوه و درخت ضرر نوب و انرا را زد و شد چون از میان انرا نقل کرد  
بنی اسرائیل خندیدند و استهزا کردند پس تمکات ایشان را بجز کرد و حقیقت وحی کرد بگو با ایشان که ان شهر بیت المقدس است  
و انداختن بنی اسرائیل بدو کرد و بوم از ایشان سلطان هر پادشاه را بر این ناسد شدند و فائده من کرد و در دست او خواهد بود  
بر ایشان در میان شهر ایشان کبر که خونهای ایشان را بر زمین و صاهای ایشان را بیکر و هر چند که بکنند و نکند بر ایشان و اگر دعا

در بیان احکام و مسائل و بحث فی

در بیان احکام و مسائل و بحث فی

در بیان احکام و مسائل و بحث فی

در بیان احکام و مسائل و بحث فی



3. 5

کتابخانه  
مکتبہ  
مکتبہ

فصل فی بیان  
و تشریح

حکایتی از شیخ بهاء الدین

بسم الله الرحمن الرحيم

و فستكه از صبا  
موم



























شد پس چون بر گشت و بدید که نان پخته است و نان را گرفت و در میان طوف چوبی ریخت و گوشتی بر آن پاشید و مطهره در پهلوی خود گذاشت و بعد از آن برآمد و گفت و بنم الله گفت و بعد از آن خوک داشت چون خوب جاشد فرمود الحمد لله گفت پس باز لغه دیگر برداشت و بهین بخور و بر آن را برداشت و بنم الله گفت و متناول خورد و چون بر زمین گذاشت گفت الحمد لله پروردگار اکتب که با و نغمه داده باشی مثل آنچه من عطا کرده چشم و گوش دیدم و بوی و مزه را قوت داد و از رفتن بسود رخس که من خوشگشته بوم و غمی از آنجا او محافظت آن متحمل نشد بودم و از آنکه در آنجا نشستم و فرستای برای من کسیر که از آنرا از من حریف و بخت آن طعامی خرید که خورد و از آن نکرده بوم و سخن کرد و اینک برای من آید که نان آن پنجم طعام را و چنین کردی که اندک خواهر از آن خورد که قوت بیایم بنزدیکی تو پس تراست حمد بعد از آن که بخت پس داد و بیکان گفت ای فرزند بر چنین رویم که هرگز ندیده ایم نه شده که شکر خدا را در آنجا ببرد کند یا بایست و دیگر در بیان قصه اصحاب کف و اصحاب نیم است حقیقتی میفرماید امام حسین بن اصحاب الکف و الوهم کانوا من ابائنا عجبا انما کان کریم که اصحاب غار و اصحاب قیم و انانیت ما عجیب بودند بعضی گفته اند اصحاب قیم همان اصحاب کفند و قیم نام از واد بخت یا آن کوه که غار در آنجا بود با نام شهر که از آنجا برودن آمدند با نام لوحی که قصه ایشان مذکور خواهد شد پس بعد معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است اصحاب کف و قیم کوهی بودند که ناپدید شدند پس پادشاه از فرمان نام ایشان و بدندان و خوششان ایشان را و دو لوحها سر به نفس کردند از او ای الفیته الی الکف ففعلوا و ابائنا من لند و کجه و هی لمان از آنرا شداد و و منبکه پناه برند و جوانان بسو غار تر گفتند این مرد در کار ما عطا کن هزار از جانب خود و منی و مهمی که از آن برای ما امری که موجب شد صلاح ما باشد و در حدیث معتبر منقول است که حضرت صادق علیه السلام از شخصی پرسید که فیه کتبت ان تحضر کف که فدای تو شو و ما جو از آن فیه منبکیم فرمود که مگر نمیدانید اصحاب کف در سن کهن بودند و خدا ایشان را فیه فرمود برای آنکه جوانمردی کردند و ایمان آوردند و هر که بخدا ایمان بدارد بر هر چیز کار است از فیض هر چند پیر باشد حضرت نبی اعلی از انهم فی الکف سنین عده ای دریم بر کوش ایشان پره خواهر که از صدها باشد نشوند و غار و سا چند شمرده شد ام بعشاهم لنعلم ای الحزن من احضرت البشوا امدا پس ایشان را انکینیم از خواب ناپدیدیم از علم بعد از وقوع که آنها که از آنجا میکنند و مکتب ایشان در خواب از اصحاب کف یاد دیگران که کدام باشد و سنست ترا حضا کرد و انداختن بقصص علیک بنا هم با حق اطمینان منوایرتکم و زندام هک و و بطنا علی نلو بهم و ما بیان میکنیم برای تو خبر ایشان را و از آنجا که ایشان جوانان با جوانمردی بودند که ایمان آوردند پیر مرد در کار خود زیاده کردیم ما هذاب ایشان را و محکم کردیم پس دلهای ایشان را برای صبر کردن بر شداید که در احسان حق غار و مشوا و فاما و افقا الوانبارت القوار و الارض ان تدعوه و نه اله القنطن الا شططا و و منبکه برخواستند پس گفتند برود کار ما پیر مرد کار اسماها و زمین است هرگز نمیخوانیم بغیر و خدا تر که بخوانیم بخدا سوگند که سخن گفته خواهیم بود پس با و و از حق هولا و تو منا اتخذوا من دونه الهه لولا بانون علیهم سلطان بین فظلم من انتری علی الله کذا اینک و ده که قوم ما نیستند که مندی بغیر از خداوند بر حق خداها و حرا و منبک بر عیان آنها حجت بر آنها ظاهر پس کتبت ظالمین از کتبه انفر اینند بر خداوند عالمیان بدو و از اعتراف قوم و ما بعد کنا لا الله فاروا الی الکف فبشرکم ربکم من رحمة و هی لکم من امر که من رفقا پس بیکدیگر گفتند که چون کاره کردید از ایشان و از آنچه میپرسید بغیر از خدا تر پناه برید بسو غار و ناچین کتبت بکتاب از برای شما برورد کار شما از رحمت خود و مهمی که از برای شما از امر شما آنچه منشفع کردید بدان و کار بر شما انسان شود و نری الشمس ان اطلعت و عن کفهم ذات الیمن و از اعتراف قهر ضمه ذات الشمال و هم فی فجوة منی بیته امنا باد و و منبکه طالع میشود و منبک و در منبک کتبت شعاع ان از ایشان بجانب راست و بر ایشان منبک بود چون غریب میکنند از ایشان منبک میکنند بجانب چپ بر ایشان منبک و ایشان در محل کساد که از غار و در سلطان جا گرفته اند و دل از باب الله من هک الله فها لم یسئل فلان بجدله و لیس امرشدا انقصه ایشان با انسابند از ایشان از باب و علامات قد غدا است و هر که از خدا هذاب کند پس و هذاب باشد است و هر که از خدا گمراه کند یعنی منع لطف خود از او بکشد پس نمیکند از برای او کسب که ناری و دهنای او بکشد و محبتهم ایضا ظاهر و خود و قبله هم ذات الیمن و ذات الشمال و کلام با سطر و اعتراف بالوصف و کان میکنی ایشان را که بیدارند برای باز بودن چشمها ایشان چنانچه علی بن ابیهریم و ابیهریم و ابیهریم است با کردید ایشان از پهلوی پهلوی و حال آنکه ایشان در خوانند و منبک و انهم ایشان را بجانب راست و چپ و علی بن ابیهریم و ابیهریم و ابیهریم است که سالی و و مرتبه حقیقت ایشان را از پهلوی پهلوی میکرد و ایند برای آنکه زمین پهلوی ایشان مخور و و سادات ایشان پهن کرده است و سادات خود را در پیر کاه غار یاد کاه غار و اطلعت علیهم لو کتبت منهم فدا و اطلعت منهم عجا او مطلع سواد ایشان و نظر کنی بسو ایشان هر ایند پیش خواهی کرد و خواهی که بجانب ایشان و هر ایند ملو خواهی شد از من ایشان برای مهابته که خدا در ایشان قرار داده است با برای عظمت جیشه باز بوند بدنها ایشان با برای وحشت مکان ایشان و از حضرت امام محمد باقر منقول است که در این خطاب حضرت رسالت بلکه خطاب عام است برای بپا حال ایشان و ده است

در بیان قصه اصحاب کف

در بیان قصه اصحاب کف

در بیان قصه اصحاب کف











و سببند از خدا ان حیوانات فرمود که نداج منکوبد و التزم علی العرش است و خوس منکوبد و ذکر و الله با غافلین یعنی خدا را بدار کند  
 ابقا نکلن و است کوبد اللهم انصر عبداک المؤمنین علی عباد الکافرن یعنی خداوندان داری ده بندگان مؤمن خود را بر بندگان کافر خود  
 و حمار لغت میکنند بر عشاران و صفای چنان و وزغ منکوبد سبحان ربی المعبود المسبح فی الحج البحار یعنی تنزه میکنم پروردگار خود را که  
 مستحق پرستند است و تنزه میکنم او را در میان دریاها و هو حبه منکوبد اللهم العن مبغضه محمدال محمد یعنی خداوند لعنت کن دشمنان  
 محمد و آل محمد و اعدا سافره بودند پس در نفر و جسد و شهادت انداختند و سائلان شدند و عالم سیم ایشان و گفت با علی آنچه در  
 رفتن از ایشان از نور اسلام در دل من نهاده است و لیکن بکشد و دیگر مانده است که چون نمیشد نیز جواب بگوئی مکه انان  
 شو حضرت فرمود که پیش گفت مرا خبر به احوال جماعتی که در زمان پیش بودند و سبب سال مریدان خدا ایشان را زنده کرد و قصه را  
 حکونه بوه است پس حضرت شروع کردند بخواند سوره کاف انعام گفت قرآن شمار از پیشتان بدارم اگر عالی خبر به ما را بتفصیل بگو  
 این جماعت تمامهای ایشان و عدد ایشان و نام سکا ایشان و نام غار ایشان و نام پادشاه ایشان و نام شهر ایشان پس حضرت امیر  
 المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم خبر بگو که در زمین دوزخی بود که او را اسوس گفتند  
 و پادشاه صاحبی داشتند و چون پادشاه ایشان در میان ایشان اختلاف بهم رسید پس چون پادشاهی از پادشاهان بارس که او را  
 در میانوس میگفتند شنید که در میان ایشان اختلاف بهم رسید است با صد هزار کرامت داخل شهر اسوس شد از پای تخت  
 خود که این بود در ان شهر قصر بنا کرد که یکفرسخ در یکفرسخ و سعت آن بود در ان قصر مجلسی از برای خوش ساخت که در سعتش هزار ذراع بود  
 هزار ذراع بواز اب کینه و صا و در آن مجلس چهار در استون از طلا بر پا کرده بود و هزار قندیل از طلا و پنجه بوزن بجز که انفرم که خوش  
 بویر بود و غنایمیان فرخنده اهل از در جانب شرقی آن مجلس هفتاد و نه مقدر کرده بود چون انساب طالع میشد بر مجلس از پیش  
 نا وقت عزوب و محبت ساخته بواز طلا که پادشاهان ان فرم بوزن با نواع جواهر مرقع کرده بودند و فرشتگان عالی بر دیوان افکنده بودند از  
 جانب است تخت و هشتاد و سی میگذشتند که از طلا ساخته بودند و در جبهه مرقع کرده بودند و امرای عسکر و سلاطین در  
 او بران کرسیهای نشیند پس بر تخت بالا رفت و ناج خود را بر سر گذاشت پس در ان وقت بهوش و بر جسته گفت بکوناج او را و  
 چیز ساخته بودند حضرت فرمود که ناج او از طلا و مشک بود و هفت کس داشت و بر هر یک از اینها یک صندلی بود که در  
 شمای نامانند چراغ روشنایی میگذشتند و عکس از فرندان پادشاهان کمرش و قباهای دنیای سرخ و زرد و جامها و حرا و  
 میویشان و نواج بر سر ایشان میگذشتند و دست بچهار و خنجرها و دستها و باهای ایشان میکرد و عودها طلا بدست ایشان  
 داده بود و بر بالای سرای ایشان انداخته و غلام از ایشان را در بر خود گرفته بودند و نفر از جانب است خود باز میداشت و همه نفر از  
 چپ و راست و بر سبیل که نام ان غلامان چه بودند و فرمود که ان غلام که در جانب است صندلیها و اندامهای ایشان و مجلسها و شلپها  
 بودند و ان که در جانب چپ می نشستند و در نوس و در نوس و نوس نام داشتند و در جمیع امور خود با ایشان شورت میکرد و هر که در  
 سخن خانه خود می نشست و امر در جانب است سلاطین در جانب چپ می نشستند و سلاطین داخل میشدند و دست یکی بخواه از  
 طلا که بر دیوان مشک سبیل و دست یکی بخواه از نقره که جلو بواز نقره کلان دست سیم مرغ سفید بود که منفاسر می داشت  
 پس چون پادشاه را نظرس بر ان مرغ می افتاد صندلی میکرد و بر ان مرغ پرواز میکرد و در جا کلاب غوطه میخورد و در جا مشک میغلطد و  
 تمام مشک را لبالب و بر خور میداشت پس صندلی میکرد که ان مرغ پرواز میکرد و بر بالای ناج انداخته و پنجه بر دیوان  
 او بوه را بر سر او میبافند و چون پادشاه این احوال را مشاهده کرد طعنان و تکرار داده شد و عواضد کرد و سر کرد ها  
 نمود و خوراک طلبید که او را بگویند و اقرار کنند به پروردگاری او پس هر که اطاعت او میکرد و عطاها میکرد و خلعتها بچه  
 بخشید هر که اطاعت او را میکرد و از امیکشت تا آنکه همه اطاعت او کردند و در هر سال عید میگردید پس عید از عید اخویر  
 تخت نشسته بود و امر و سلاطین از جانب است و چپ نشسته بودند که ناگاه یکی از سلاطین آمد و از اجز او که لشکر فارس متوجه خند شد  
 و در خواطر خود گفت که اگر این خدا میبویخنا بخر و عو میکند غمگین نمیشد و بهتر میدبول و غایب از او میداشت و بخواب میرفت اینها صفا  
 خدا نیست و ان شش جوان که هر روز در خوانه یکی از ایشان جمع میشدند و از دوزخیت تبلیغ بوی طعام میکرد و از برای ایشان همبسا کرد  
 و چون جمع شدند گفت این را در دلم فکری افتاده است که مرا از خوردن و آشامیدن خواب کردن باز داشته است گفتند ان فکر  
 چیست ای تبلیغ گفت بسیار فکر کردم در این اسمان گفتیم که که سقش را که چنین بلند کرد است بگو که دوزخ را با شدا علامه که بگو  
 بالای باشد که اناب و عواد است و شنی بخند در ان قرار داده است که دینت داده است از ایشان فکرم در زمین و کفتم که که  
 از این کرمه است و بر دلب مواج و حبس کرد است از بگوها که نکرد و در هر غرض و نیکند بسیار فکر کردم در ذکر که کی از این عباد است  
 ماد و در غذا دار و تربیت نمویس باید که اینها همه را از این بنده و ندبر کننده باشد و بده بغیر تپانوس و نیست و مکر پادشاهان

در بیان فضیلت اصحاب

در بیان فضیلت اصحاب

در بیان فضیلت اصحاب



و جباران زمین و خالق استخوان و جان و دیگر بپایان آمدند و پویندند گفتند بسبب تو خدا را از اهدایت خود از کرامی تو بگو که ما  
چون با یکدیگر پس بجست تمیلتی و خرمای یکی از باغها خود را به هر دو دم فروخت و در میان خود یک و یک را سواستند از شهر بیرون  
آمدند پس ستمه منبل راه رفتند تمیلتی با ایشان گفت که ای برادران وقت آنست که نفر و مشقت را برای آخرت اختیار نمائید از یادگار دنیا  
بگذرید پس از ستمه ها فرود آمدید بپایان خود راه و بدشاید که خدا از برای شما از این بلیه که مبتلا شده اید بدو شود از این شدت فرج  
گرم است فرما بپایان فرزد آمدند از استیاء و هفت فرسخ پیاه رفتند از پاهای نازک ایشان خون روان شد بر شپا از زیر ایشان پدید  
شد گفتند برای ای بابا شریعت از شرنا ای بابا میگذری گفت ایچو خواهد شد بر من است و لیکن من و گاه شما را از گاه پادشاهان میبینم  
و گمان میکنم که کوچه پادشاهان است گفتند برای جلال نیست ما را دروغ گفتن باز است کوچه ما را از شر تو جان خواهد داد بر قصه  
خود را با تو نقل کرده اند چون راعی قصه ایشان را شنید بر پاهای ایشان افتاد و پویند گفت در دل من از افتاد است ایچو در دل شما  
افتاده است لیکن مرا مهلت دهید که کوچه پادشاهان خود را بصلحانان تو دم و شبها ملحق شو پس ایشان توقف نمودند تا کوچه پادشاهان  
بصاحبانان تو رسید و بر عتق فرجند و مسکن از پی او شدند و با ایشان ملحق شدند پس هر دو که بر جسته و گفت نام آنکس چه بود و چه رنگ  
داشت فرمود که رنگ او سیاه و سفید بود و نامش قطره بود چون آن جوانان سواد بدیدند گفتند بهتر کنیم که این سگ بفر پاهو ما را رسوا کند  
پس سگ را بر او بندید که بر کرد و او بر بندگشت تا آنکه بقتل الهی رسید اما گفت بکند از بدتر که شمارا حرام است کم پس از راعی ایشان را بگو  
ما را ببرد و در غار بگذرد و آنکوه بوی پادشاهان را در غار او شنید گفتند دیدی غار چشم ما این درختان میوزار تو بر از ان میوه ها را  
مناول کرد و ندو چون شب آمد در غار خوابیدند پس حقیقت نمود بملک الموت که قبض روح ایشان نکند بهر شخص دولت کرد است که  
ایشان از اینها بپایان و میگردانیدند و بر آینه سالی بگریه و بر آینه سالی و مرتبه روحی نمود و بگو خزینه داران افتاب که چنان  
کنند که از وقت طلوع افتاب تا غروب آن شمع افتاب بر ایشان میاید پس چون در میان تو از عبد کاه خویش گشت و از احوال آن  
جوانان سؤال کرد گفتند ایشان که بر چنند پس چون در میان تو از احوال ایشان پرسیدند و از پی ایشان آمدند و در غار چون دید که ایشان  
باز حال و قیام و قیای بچند در خوابیدند گفت که من میخواستم که ایشان را عذاب کنم زیاد از آنچه خود را بخورده اند و نمیتوانستم کرد  
بنابان را طلبید در غار را با هلاک و سکت بر آورد و با محراب خود گفت که بگو بپایان که بگو بپایان که در میان است  
ایشان را بخت دهد تا از این غار بیرون آید پس سجد سال در غار ماند و چون حقیقت خواست که ایشان را از نده و زاندا که در اسیر  
که روح در ایشان میبیدند آمدند و چون افتاب طلوع شد گفتند ایشان عذاب خود غافل شدیم چون بیرون آمدند دیدند که چشمها را  
خسته گشته اند و درختان خشک گشته است پس یکی از ایشان گفتند ما را بپایان است و چگونه چشمها را با آن نور اب درختان با آن  
گرفتند و یکشب خشک گشته اند پس هر ستمه شدند و گفتند یکی از خود را بفرستند به شهر که طعام بپزند برای شما بیاورد و چنان نکند که  
یکی از احوال شما مطلع شود پس تمیلتی گفت من مرده و جامها که راعی را در بر کرد و بجانب شهر روان شد پس موضع چند رسید و وضع  
چندید که هرگز ندیده بود و چون بدرزانه شهر رسید دید که علم سیر بر پا کرده اند و بر انعام نفس کرده اند که لا اله الا الله علیه رسول الله  
پس نظر را بآن علم میکرد و در سبب بر پدها خود میبکشد گفت کوپاد در خواب دیدم این اوضاع را پس داخل شهر شدم و از اهل آن شهر  
خبر از ای مدبر رسید که این مرگ چه نام دارد گفت افسوس بر سر پدها پادشاه شما چه نام دارد گفت عبد الرحمن پس از بیرون آورد و بخت داد  
و گفت تا زنگ با خنیا آن روز اگر نرسد و تعب کرد از گرسنگی آن روز بر پدها که ان پس بهود بر جسته و گفت با علی بگو که وزن هر درهمی چه مقدار  
بوفه و که وزن هر درهم ده و در وقت درم تو بر خنیا گفت مگر کنی یا نه تمیلتی گفت این قیمت خنیا است که سه روز قبل از این در  
شهر فروخته و از این شهر بیرون رفته و مردم در قبا نوس و امیر رسیدند پس خنیا دست تمیلتی را گرفت و نیز پادشاه بر پدها رسید که  
این جوان از برای چه آورده خنیا گفت که اینم را کنی یا نه است پادشاه گفت من پس که بیعبرضا علیه امر کرده است که از کنج زیاد از خنیا بر پدها  
پس خنیا را بده و بپایان بر و تمیلتی گفت پادشاه نظر کن در امر من که من کنج یا نه ام من مرده ای بودم از اهل این شهر پادشاه گفت تو از  
اهل این شهر گفت بلی بر سر پدها که کبلا در این شهر میباشند گفت بلی فرمود که چنانم داری گفت نام من تمیلتی است پادشاه گفت این  
نامها نام اهل این زمان ما نیست پادشاه گفت در این شهر خانه داری گفت بلی ای پادشاه سواش و از خانه خود را بتو بنام تو پادشاه  
سوال شد و جماعتی بیابا او آمدند تا بید که رفیع ترین خانها بودند و راعی تمیلتی گفت که این خانم من است چون روز دند مردم  
پیری آمد بیرون که ابرو ها بر پدها افتاده بود و از ایشان پرسید که برای چه بپایان من آمده ای پادشاه گفت ایچو  
امام است و چیزها عجیب گوید و دعوی میکند که این خانه از او است از پیر پرسید که تو کیستی گفت منم تمیلتی پسر قسطنطنیه ام و بر  
پای او افتاد و گفت این خنیا است بخدای که بر پدها پادشاه ایشان را نفرمودند که از قبا نوس که بر چنند پس پادشاه از است  
فرود آمد و تمیلتی را بر دوش خود سوار کرد و مردم در میان پاهای او میبویستند پس گفت ای تمیلتی از بغض تو چه شد گفت در غار

در بیان قصه اصحاب کفیل و صفا فی الدین

در بیان قصه اصحاب کفیل و صفا فی الدین

در بیان قصه اصحاب کفیل و صفا فی الدین

در بیان قصه اصحاب کفیل و صفا فی الدین

در بیان قصه اصحاب کفیل و صفا فی الدین



[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم



در بیان فضیلت اصحاب ائمه و پیغمبر و اهل بیت

در بیان فضیلت اصحاب ائمه و پیغمبر و اهل بیت

در بیان فضیلت اصحاب ائمه و پیغمبر و اهل بیت

در بیان فضیلت اصحاب ائمه و پیغمبر و اهل بیت

در بیان فضیلت اصحاب ائمه و پیغمبر و اهل بیت

خوشنود تو کرده ام آنچه از این سکن مانده است از پیش ما و از پس سکن و در شد ایشان از غارت و نامدند پس حضرت رسول  
فرمود که هر که باخدا را است که بدینان منباید بعضی گفته اند که اصحاب ائمه این جماعت بودند یا است و در بیان فضیلت اصحاب ائمه  
و پیغمبر و اهل بیت حق تعالی در قرآن مجید فرموده است که مثل اصحاب ائمه در کشته شدن با من و نوشتن اصحاب ائمه که کوری عظیم کنند  
بوند در زمین آثار ذات الوقوف و ان کوه پر بواز است که زبان می کشد از هم علمها قعود و فتنه ایشان بر و آثار نشسته بودند هم علی ما  
بغفلون بالمؤمنین شهوات ایشان بر آنچه میگردیدند با مؤمنان کواها از بوند که نیز پادشاه خود کواهی دهند با در قیامت کواها خواهند بود  
و اعضا جوارح ایشان بر ایشان کواهی خواهند داد و منافق و منافقین هم الا ان یؤمنوا بالله العزیز الحمید و انکار نکردند بر ایشان و عیب نکردند  
از ایشان چیزی را مگر آنکه ایمان آورده بودند بخداوند عزیز مستحق هدیه نعمتهای علی بن ابراهیم و اینک دره است که کیم بر آنکین حبشه را جزیند  
اهل یمن و یمنی بود و او را پادشاهان حمیر بود که لختیادین بهو کرد و جمع شدند با او قبیله حمیر و بهوش شدند و خود را بوسف تا کرد و مدتی  
در این مذهب ماندند پس باو جزیند اندک و روی در بخران هستند که برین نظر انداختند و آنها را اصل دین عیسای بودند و بحکم انجیل عمل  
میگرددند و سر کرده ایشان عبد الله عامر بود و اهل دین ذوفن و او را بخبر کرد که لشکر برین و ایشان را جزیند و اهل شد و برین  
بهو پس چون وارد بخران شدند جمع گردانها را که برین نظر انداخت بودند بر ایشان عرض کرد برین بهو و از ایشان باز کردند چون بسیار  
کرده و ایشان قبول نکردند و نفیها در زمین کنند هر بسیار در بخران و بعضی را باقی انداخت و بعضی را باقی کشید  
و بعضی را بقوتها بکرم معتدب ساخت پس علی آنچه از آنها کشید بکشت هزار کی بود و مرگ از ایشان که او را دوس میگوشتند بر اسبه سوار  
شد و از ایشان که بخند و از پی او ناخشنود باو سر سپارند و نواس بالشکرش بصفتها بر کشت و این بابا اشاره است باین فضیلت که  
معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است حضرت امیر المؤمنین علیه السلام رضای را که در بخران بود طلبید فضیلت اصحاب ائمه و از او  
پرسید و او نقل کرد پس حضرت فرمود که چنان نیست که تو گفته و من تو را جزیند هم از فضیلت ایشان بدست که حق تعالی پیغمبر را فرستاد از  
اهل حبشه پس تکذیب کردند و با او جنات کردند و اکثر اصحاب او را کشتند و او را با بعضی اصحاب او اسیر کردند و این نفیها در زمین کردند  
و در آنها آتش افروختند و گفتند باها که برین ان پیغمبر بودند که از او جدا شوند باز برین او بر کرد بدو هر که برین کرد و او را در آتش  
اندازیم پس جماعتی بسیار از دین او بر کشتند و کوه بسیار در آتش انداختند تا آنکه زلزله را آوردند که طفل یکماهه بر او پاش و او گفتند که  
ایا از دین بر میگردی یا تو را در این آتش میاندازیم پس ازین خواستند که خود را در آتش اندازد و چون نظرش بر پسرش افتاد بر او رحم کرد و بر  
حق تعالی ان پسر را بسخن در آورد و گفت ایما در فر و خود را در آتش اندازد که والله این سوختن از برای ما کفایت میبخشد و خدا که است پس از خود  
تا ان طفل در آتش انداخت و بر او است دیگر از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام منقول است که مجوس کلبی داشتند و پادشاه داشتند که روزی  
شد با او در خور و خواهر خود را کرد و چون هوشیاد شد باو بگریه و شوقش بر دم گفت که این خلافت و چون مردم از قبول این امر  
امتناع کردند و از آنها گفتند پسر از آتش کرد و مردم را در آتش انداخت و گفتند رضای الله عنه از امیر المؤمنین علیه السلام روا کرده است که آن  
حضرت فرمود که اصحاب ائمه در ده نفر بودند که ایشان را در آتش انداختند و بر امثال ایشان ده نفر در زمین باز کردند و خواهند کشت و عزیز  
انحضرت کو با ان بود که اشاره فرماید آنچه پس از یاد علیه السلام لغت بعد از او در کوفه کرد که جمعی را تکلیف میکرد که بیزاری جویند از امیر المؤمنین  
و هر که قبول نمیکرد او را میکشت و بیستم تبار و رشید هجری رضی الله عنه تا از انجیل بود و ندیچنا آنچه بعد از ان انشاء الله مذکور خواهد  
شد و چند معتبر دیگر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که عمر شریف را سزاوار کرد و لشکری با او فرستاد بر شهرهای دشمنانها چون  
ان شهر را فتح کردند و اهالی آنها را کشتند و از برای ایشان مسجد بنا کردند چون تمام کردند مسجد خراب شد باز ساختند و نیز خراب  
شد تا آنکه سه مرتبه چنین شد پس این جز را بعمر نوشت و عمر اصحاب رسول الله را جمع کرد و هیچ از ایشان سبب نماندند و چون  
بخدمت امیر المؤمنین علیه السلام عرض کرد فرمود که سببش است که حق تعالی پیغمبر را کرده و مبعوث گردانید و ایشان پیغمبر خود را کشتند  
در مکان این مسجد بن کردند و او هنوز بخون خالوده است پس بنویس بر دار خود که زمین را بشکافند چون چنین کنند جسد مبارک او  
نادر خواهند یافت پس برین نماز کرده اند که از او در فلان موضع دفن کنند و مسجد بنا کنند که خراب نخواهند شد پس چون بفرموده  
انحضرت عمل کردند مسجد را ساختند خراب شد و در او است دیگر از آنکه حضرت در جواب فرمود که بنویس بوالی خود که جانب راست  
مسجد را بکند پس را بجا شخص خواهد یافت که نشسته است و دست خود را بر پینه خود و خود گذاشته است عمر گفت او کیست  
بنویس باو که من گفتم بکند بعد از آنکه ظاهر شود آنچه گفتم خواهم گفت که او کیست ان نعمت پس بعد از آن نوشتن و الی امده که آنچه نوشته بود  
با فم و آنچه گفته بود بعمل آورد و مسجد بنا کرد و خراب نشد پس عمر پرسید که با علی اکنون بفرماید که او کیست فرمود که او پیغمبر اصحاب  
ائمه است و قصه او در قرآن مجید معروف است و در حدیث معتبر منقول است که روزی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود و فرمود که به  
بر سبب من پیش از آنکه مرا بنایند پس اشعث بن قیس منافق علیه السلام فرمود که خواستند گفت با امیر المؤمنین علیه السلام چگونه از جوش جزیند



















در بیان اول از حجاب غیر نبی است

که پس از او رسید که بدو تو گفستی ان طفل نبی است الهی یعنی آمد گفت فلان داعی از فلان قبیله بر خدا ظاهر گردید و بدو وعده افشار که افترا  
کرده بودند هر چه بخواهد از کشته شدن بجا نیاورد پس سوگند یاد کرد و جریح کرد و بگویند خداوند و پیوسته او را خدمت بکنند و خدمت  
معتبر بگویند و کرامت الهی توانا و شاهان این بنی اسرائیل گفتند شاهی بنام ما بگویم که هیچکس بران جنبه نکوبد پس چون شاهی را تمام کرد  
وای جمیع مردم بران متفق شدند هرگز مثل آن ندیده اند و خوب و عجبی در آن دیدند پس هر که گفت که اگر امان است بگویند عیسی را  
میگویم یادش گفت بگویند امان و آدم پس از آن رفت گفت این شهر و عیب دارد اول آنکه تو خواهی مرد و بدیگری منتقل خواهی شد و تم  
آنکه بعد از تو خراب خواهد شد پس پادشاه گفت کدام عیب اینها بدتر میباشد پس چنانکه این عیبها را ندانسته باشد گفت خانه بنا کرد  
که باقی باشد فانی نشود و همیشه تودان خانه جوان باشی و پسر نشوی پس چون پادشاه سخنان آن مرد را شنید و سخن آن مرد را بدید خود  
نقل کرد و دختر داد گفت که هیچ با آن اهل ملک تودان نایب تو را نماند گفت آنکه بغیر آن مرد و در حدیث حسن از آن حضرت منقول است که در  
اسرائیل هر که بود و دختر داشت و ایشان را بدو مرد ترجیح نموده یکی از ایشان را درع بود و دیگری کوزه که پس چون را ده دید ایشان که  
پس اقل رفت بدید آن دختر که در خانه زارع بود و او بر سر سبکه چرخال داری گفت شوهرت بسیار دانت کرد است و اگر باران باشد  
حال ما از همه بنی اسرائیل بهتر خواهد بود و چون از آنجا بر دین آمد بدید دختر بدید که از او بر سر سبکه چرخال داری گفت شوهرت کوزه  
بسیار ساخته است و اگر باران نیاید که افشار را ضایع نکند حال ما از جمیع بنی اسرائیل بهتر خواهد بود و تو بیرون آمد و گفت خداوند  
اصلاح هر روز بهتر میکند پس آنچه برای ایشان خبر میدانی بجلال او رسید معتبر از حضرت صادق منقول است که در بنی اسرائیل  
عالمی بود که بنیامین گفت الحمد لله رب العالمین و العاقبة للمتقین یعنی هر که پیش از مخصوص برود در کار عالمی است و عاقبت بهر که  
برای هر چیز کار است پس ابله از گفتار او بدختم شد شیطانی را نیز او فرستاد و گفت بگو عاقبت بهر که کاران برای توانکار است  
چون آمد و انرا گفت و زبان انشطان و او تراغ شد و از آنجا که اول کسیکه پیدا شد پیش از ایشان بشرط آنکه سخن هر یک را  
که تصدیق کند بگوید دیگری نیز بدین شیخ رسید و از او پرسیدند و او عاقبت بنی اسرائیل را توانکار است بگوید عالمی بریده  
شد پس هر کشت و باز همانرا میگویند که الحمد لله رب العالمین و العاقبة للمتقین پس انشطان گفت که باز همانرا میگویند که گفت بلی و در آن  
شدند بحکم هر که اول پیدا شود یا بشرط که تصدیق هر که بکند دیگر ان شخص را دستگیر براه شود و دیگری پیدا شد باز تصدیق شیطا  
ن کرد و باز است بگو او بر پادشاه باز حمله کرد و گفت عاقبت بهر که کاران است شیطان گفت که این مرتبه حکم میگویم نزد  
کسی که اقل پیدا شود بشرط که در دزدن پس برود آمدن ملک و اخفتم بصورت شخصی فرستاد بر راه ایشان و چون قصر خور و انقل کردند  
در میان عالمی از کشت و بجایهای خود گذارند و دست بر آنها مالیدند و دست شدند کردن انشطان دارند و گفت هم چنین عاقبت  
نمیگواند برای هر کاران است و در حدیث معتبر دیگر از آن حضرت منقول است که در بنی اسرائیل قاضی بود و بحکم میگردید و مسائل ایشان  
و چون وقت وفات او شد بزرگتر خویش که من چون در شهر غسان بود و کفن بکرد و در غسان و بر دو تخمه بگذارد که از من بگذرد و ای پسر  
پس چون قاضی مرد و آنچه گفته بودش بجا آورد و قضا صبر کرد و بعد از آن دو او را کشود پس بدید که کوی لصاح او را میجوئی پس بر سر پادشاهان حالی که  
دیده بگشت و چون شد شوهر خود را در خواب دید که با ترسید از آن حال که بدید گفت بلی قاضی گفت و الله انکال برای من میگویند بگو برای  
خواهش که از برای برادر تو کردم زیرا که نزد من آمد و در بزم رفیع و حقه با بوی چون نزد من نشاند گفت خداوند چنان کن که حق با او است  
پس چون دعوی خود را نقل کرد و حق با او بوی نشاند از آنکه حق با او بود و حال بدید از برای ان غرض شد که میل بجانب برادر تو کردم  
با آنکه حق با او بود پس حسن از حضرت صادق منقول است که در بنی اسرائیل نزد پیغمبر خواندند گفتند عا که هر وقت ان شیخ  
خدا از برای ما باران بفرستد پس از پیغمبر مطلب ایشان را از خدا خواست و حاجت مقرون گردید پس هر وقت که باران میسند بر  
مقدار که خواستند از برای ایشان آمد پس از آنکه ایشان را باران میسند بر سر راهها میگرد و چون بدید که در پیغمبر گاه چیزی بنویسند پیغمبر  
امند گفتند که از ان برای منفعت خود طلبیدیم و ضرر رسانیدیم پس حفته و می نمود که ایشان را قاضی نشاندند پس از برای ایشان  
و حاصل بدید ایشان این است که در بدید و فرمود که بگویند ایشان را حقه بود و حقه و مردی بود که هر گاه جویم از ان بزرگ میشد مانند  
میگرفت پس از آنکه ترسیدند شکایت کرد ان حال را و خدا بار و می نمود که من شرافت از تو گفتم میگویم پس در این مرتبه که جویم بر او در آمد  
و در کوه فان با خود داشت پس سالتی از او سوال کردم و بک کوه فان را با انرا داد و بر بالای او رختند و در پیغمبر از ان حضرت  
ان یقینا و السلام را داشت و در حدیث صحیح از آن حضرت منقول است که شخصی بود در میان بنی اسرائیل و سی و سی ساله را که خدا او را  
فرستاد که امر فرما بدد غائب مستجاب شد پس گفت یزداد کار اباد و در آن تو که دعای من میخوانی تا آنکه بدید که دعا موافق حاجت مقرون  
بدید که زانی پس شیخ بخواست و او را بدید که تو خدا را بخواهی باز آن شخص کوبید و در پیغمبر از ان و بانی در دوزخ پرورد  
و هر که کوبد بکن دل خود را بر هر کار که در دوزخ خورد ان بگو که از ان چون چنین کرد و غائب مستجاب شد و خدا بر سر اباد و کرامت فرمود

در بیان حجاب غیر نبی است







ایران











در بیان فوائد اخلاص

سید صاحبزادہ

تاریخ

نور



























[illegible]







سنة الف و مئتين و ثمان و عشرين  
لربها قصدا و فاعلا

و خدا گویند صابر شو با منمندان که خدا هرگز زمین را از پیغمبر بپا اما می از فرزندان آدم خالی نگذاشته است پادشاه که خدا میفرماید  
که نفرستایم پیش از تو یعنی بسو خلق مگر فرستایم چنانکه روحی میفرستایم بسو ایشان از اهل شهرهای این بلیل است بر آنکه ملئکه را  
بسو زمین نفرستاده است که پیشوایان و حکام باشند بلکه ایشان را بسو پیغمبران خود نفرستاده است پس از آن از عمر بنی که در مدینه پس منابر  
این شیطان نیز میباید که ملک نباشد فرمود که از بنی ملک بنویس که از جن بوجایم حقیقت فرموده است که در الحان خلق شاه من قبل  
من نالتم و موبد دستبسته که خبر داد مرا پدرم از عبد از حضرت امام رضا علیه السلام از پدرانش که از رسول خدا که آنحضرت فرموده که حق  
تعالی اختیار کرده از جمیع عالمیان محمد و آل محمد را و اختیار کرده پیغمبران را و اختیار کرده ملئکه مفریان را و اختیار کرده ایشان را  
مگر برای آنکه میدانند که کاری نخواهند کرد که از ولایت دوستی خدا ببردند و از عصمت الهی بکشوند و ضم شوند با کفر و بی  
سحق عذاب خدا گردیده اند پس ایشان گفتند که بپادشاه است که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود حضرت  
امیر المؤمنین علیه السلام با امامت و عرض کرد خداوند عالمیان ولایت آنحضرت را بر ملئکه پس کرده بسیاری قبول ولایت آنحضرت  
کردند و خدا ایشان را منزه کرد و بیست و شش از آن فرمود معاذ الله این حدیث را بر ما دروغ بسته اند و ملئکه رسولان خدا نیستند و چنانچه در  
پیغمبران خدا کفر و انبیت بر ایشان نیز و انبیت و شان ملئکه عظیم است و مرتبه ایشان جلایا است از امثال این امور و شمر اند و با آن  
منتهی شد آنچه در تفسیر امام علیه السلام نقل کردیم و سائر احوال ملئکه و بیان عصمت ایشان و ادو کتب روح الارواح بیان

خواهیم کرد انشاء الله تعالی و بر این موضع ختم کردم جلدا و از جنوه القلوب یاد پرینم

ماه ربیع الاول در سال هزار و صد و بیست و هفتم از هجرت مقدسه

بنوتم در جواب روضه مقدسه منوره عرشه صلوات

اللَّهُ عَلَىٰ شَرْفِهَا وَالْحَمْدُ لِلَّهِ أَوَّلًا وَآخِرًا وَصَلَّى

الله اعلم محمد و آله و سلم

ولعن الله على أعدائهم أجمعين من فرغ من هذا الكتاب في يوم الاثنين الثامن عشر من شهر ربيع الثاني سنة ١٢٨٠

الحسين وانا العبد الحق محمد بن محمد

هاتھ الموی و الجوف نسارہ ۱۰۳۸



بمنه و کرمه و احسانه و نعمه

بناام  
رسید این نسخه  
شریفه بسی و اتمام جناب افشار  
اسکاج و العمار حاجی محمد حسین  
تاجر کتاب فروش کاشی  
و در دار الطباعه سلاله الاطباء  
استاد المامرافایه سید الله  
صورت این لطاع  
پذیرفت

امید که مطبوع افتد















